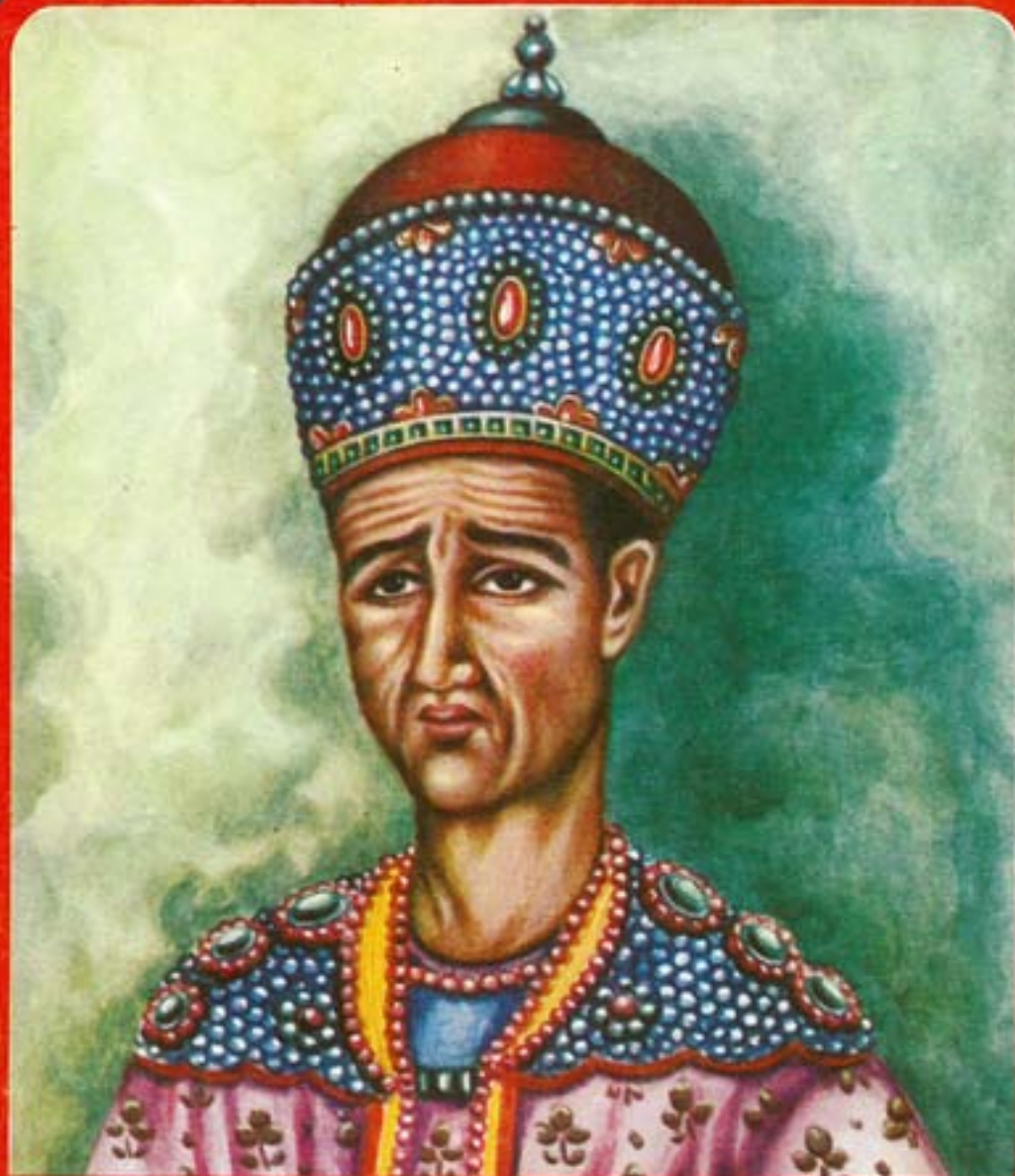


آغا محمد خان قاجار

چهرهٔ جيله گرتاريخ



آغا محمد خان قاجار

تالیف : پناهی سمنانی

نوبت چاپ : دوم

تیراژ : ۳۴۰۰ نسخه

چاپ : آرمان

پائیز ۱۳۶۷

قیمت ۵۰۰ ریال

آغامحمد خان قاجار
چهرهٔ حيله گر تاريخ

● خواندنیهای تاریخ:

- شماره یک ● تیمور لنگ: چهره هراس انگیز تاریخ.
 - شماره دو ● چنگیزخان: چهره خون ریز تاریخ.
 - شماره سه ● حسن صباح: چهره شگفت انگیز تاریخ.
 - شماره چهار ● آغامحمدخان قاجار: چهره حيله گر تاریخ.
- منتشر شده است.

آغامحمد خان قاجار

چہرہ حیلہ گر تاریخ

تألیف:

محمد — احمد پناہی

پناہی سمنانی



آغامحمد خان فاجار

● تالیف : پناہی سمنانی

● حروفچین : بہارستان

● گراورسازی : تصویر

● چاپ : آرمان

دیدگاه‌ها...

... در این صفحات خونین تاریخ، بیهوده است اگر در جستجوی نشانه‌هایی از پیشرفت و ترقی یا ذکری از هنر دوران صلح و صفا باشیم. در سراسر ایران گاوآهن فدای شمشیر شده بود...
... هنگامیکه آغامحمدخان در مشرق زمین، نام خود را با حروف خونین در صفحه تاریخ می‌نگاشت، منظومه‌ای از اسامی پرشکوه و جلال کسانی که به کارهای هنری مسالمت‌آمیز سرگرم بودند، در آسمان مغرب زمین می‌درخشید.
در آن زمان افرادی می‌زیستند که زندگی خود را وقف پیشرفت و ترقی کرده بودند: بتهوون، شوبرت، گوته، چارلز لمب، کارلایل، جرج واشنگتن، فارادای، تورنر،... و از این قبیل مردان بودند.
در همان ایامی که علما، در کشورهای مترقی... سرگرم تعقیب رشته‌های هنری مسالمت‌آمیز بودند و بسوی ترقی و تعالی، گام برمی‌داشتند، در ایران مجموعه‌ها بر روی هم انباشته می‌شد و برحسب دستور آغامحمدخان، از چشمان [مردم کرمان] تپه‌های کوچک تشکیل می‌شد...
سفرنامه فرد ریچارز—ترجمه مهیندخت صبا

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت مؤلف

کیفیت زندگانی آغامحمدخان قاجار، به گونه ایست که خواننده، خواه ناخواه به تأمل و تفکر در باب وی می‌گراید.

حیات شخصی او، کارنامه سیاسی و اجتماعی او، و سرانجام نتایج عملکرد او معجونی است از کم‌دی، تراژدی و حماسه. خواننده از پیکره ناقص و معیوب او، از طبیعت منتقم و کین‌توز او، از خشم ویرانگر سیاه او، از خست و بخل او، دچار نفرت می‌شود و در همان حال نمی‌تواند در قبال ده‌ای، مدیریت، پشتکار، پایداری و برآیند عملکردهای او که منتج به یکپارچگی و وحدت کشور شد، بی تفاوت بماند. اگرچه این عملکردها خود نتایج روانی شومی را بدنبال داشت.

آغامحمدخان چنانچه در این کتاب ملاحظه می‌کنید محصول دوران پر آشوب دیگری از تاریخ میهن بلا کشیده ماست. او دو دوره بسیار پرغوغا و مششوم را در طول حیات خویش تجربه کرده است. در دوره اول اگرچه نقشی چندان در رویدادها نداشته، اما در متن وقایع عبور می‌کرده و حوادث تا اعماق وجود او نفوذ داشته‌اند و او همچون پر کاهی، روی امواج این حوادث بالا و پائین می‌شده است.

در دوره دوم، وجود او، خود محور عمده‌ترین حوادث بوده است. او در رویارویی با سلسله‌ای می‌ایستد که در دامان عطوفت بنیانگذارش پرورش یافته است. اما این سلسله، پس از نسل اول، قابلیت و کفایت

خود را برای اداره کشور از دست داده است. اگر همه ی آن نیروهای پرتلاش و مردان فعالِ ستبربازوی تبارزند، صرف نزع خانگی نشده بود و شیوه مردمی و مردمداری و کیل الرعایا دنبال می شد، شاید اساساً وضع طور دیگری بود. اما سلسله زند مصداق این شعر حکیم دانای طوس، فردوسی شده بود که:

چو از تخمه ای بگذرد روزگار

چه سود آید از سعی در کارزار؟

و می بینیم که تلاشهای دلیرانه — و نه سازمان یافته و کارساز — لطفعلی خان بی ثمر می ماند و ناچار خلاء قدرت — که بهرحال کسی باید آنرا پر کند — به وسیله آغامحمدخان پر می شود.

در این کتاب چونان سه کتاب دیگر، که تحت عنوان «خواندنیهای تاریخ» تقدیم خوانندگان شد، مولف کوشیده است تا جائیکه ممکن است، به حقایق از لابلای انبوه اسناد تاریخی، نزدیک شود. از این رو بستر تاریخی و طبیعی حوادث دنبال شده و از علل و عواملی که زمینه ساز بقدرت رسیدن داعیه داران بوده، آغاز شده است. و چون بنا بر اختصار منطقی و دوری جستن از قلمفرسایی های زائد بوده، مورد استقبال خوانندگان قرار گرفته است.

ضروریست نکته ای را در این مقدمه نیز تذکر دهیم که این کتاب اثری تحقیقی، یا تحقیق تاریخی بمعنای علمی کلمه نیست. بلکه مروریست گزارش گونه بر یکی دیگر از وقایع تاریخی میهن ما.

پناهی سمنانی

شهریور ۱۳۶۶

● آنچه در این کتاب می‌خوانید:

فصل ششم ● مردی از اعماق تا پادشاهی.

داستان‌هایی درباره کریم خان. ماجرای آزادخان افغان.

قتل بی‌گناهان.

فصل هفتم ● جدال خانگی.

مرگ کریم خان. زکی خان.

شاهان زند تا لطفعلی خان.

فصل هشتم ● یاقوت چارده مثقالی.

صدای گرسنگان.

فصل نهم ● اخته خان.

روایت در خواجه کردن آغامحمدخان.

فصل دهم ● دوران اسارت.

در سایه عاطفت کریم خان.

زنان و اطرافیان.

فصل یازدهم ● بسوی قدرت.

علامت مخصوص. توطئه برادران.

رویارویی با سرداران زند.

جعفرخان زند.

شیپور درویشان.

فصل دوازدهم ● صدای نی.

لطفعلی خان زند.

میرزا ابراهیم کلانتر (شاه تراش).

دنباله کارهای لطفعلی خان.

فصل اول ● افتخارات خون‌آلود.

مروری کوتاه بر اقدامات نادرشاه.

عدل نادرشاهی.

زمینه سقوط نادر.

فصل دوم ● ایران، پس از نادر.

جنگ خانگی.

میراث خواران سلطنت یکدیگر را

می‌درند.

رضاقلی میرزا و قتل بازماندگان صفوی.

آغامحمدخان قاجار و عادلشاه.

فصل سوم ● ماجرای شاه‌رخ.

سید محمد متولی (شاه سلیمان ثانی).

کارنامه افشاریان.

فصل چهارم ● حکومت خان‌های لر.

تا کریم خان زند.

بجای ستمگر با کفایت، زورگویان

بی کفایت.

ستمکاربهای علیمردان خان.

شاه سلطان حسین دوم.

فصل پنجم ● پیروزی‌های کریم خان.

قتل عام افغان‌ها.

سیمای وکیل‌الرعیایا.

وکیل‌الرعیایا در برابر تاریخ.

آغاز مداخلات استعمارگران در ایران.

- یورش آغامحمدخان .
محاصره کرمان .
فصل سیزدهم • اتحاد خان ها .
دوران آوارگی .
ضرب شست های شبانه .
خیانت .
آغاز انتقام جویی ها .
صیدی گرانها در دام .
سرنوشت سرداران و خانواده لطفعلی خان .
قتل عام در کرمان .
ماجرای یک تصنیف .
فصل چهاردهم • شهرگشایی ها .
وحدت خان نشین های آذربایجان .
گرجستان - محاصره شوشی .
فصل پانزدهم • تاجگذاری .
کشف یک کودتا و عدالت آغامحمدخانی .
فصل شانزدهم • گوهرهای بی مانند دهلی .
شاهرخ نادری .
استخوان های نادرشاه .
- ماجرای آخرین بازمانده سلسله افشار .
فصل هفدهم • درختی که با خون پا گرفت .
کشتار مدعیان سلطنت .
قتل برادر .
فصل هجدهم • حکومت ترس و اطاعت .
مردی غافل از عبرت تاریخ .
وقتی گاو آهن قربانی شمشیر میشود .
سلسله مراتب چپاول .
فصل نوزدهم • بسوی دام مرگ .
پل پطروویچ .
سیل در اردوی قاجارها .
شوشی در محاصره مجدد .
رهایی شگفت انگیز .
کشمکش دو میوه دزد .
فصل بیستم • تکرار تاریخ .
وقایع بعد از قتل آغامحمدخان .
قاتلان آغامحمدخان .
چشمهای علیقلی خان .
جنازه آغامحمدخان و سرنوشت قاتلان او .

فصل اول

افتخارات خونین

برای شناخت بهتر سیمای آغامحمدخان باید مروری هرچند کوتاه از نادرشاه به بعد داشت.

اقداماتی که نادر برای وحدت ایران و طرد کشورگشایان بیگانه در دوره اول حکومت و پیش از اعلام سلطنت به عمل آورد، مورد پشتیبانی مردم ایران از او بود، ولی بعدها سیاست کشورگشایی و جنگهای پی در پی، بار سنگینی بود بر دوش مردم کشور - کشوری که بدون آن نیز ورشکست و فقیر شده بود...

... مولف تاریخ عالم آرای نادری می نویسد: زبان کتسانی را که مالیات نمی پرداختند، درمی آوردند... زن و کودکانش را به فرنگیان و بازرگانان هندی می فروختند... ظرف حدود سه سال از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده یا به زندان انداختند.

... بعضی از کارهای او، به شوخی بیشتر شبیه است: می گویند: وقتی فرمان داد که دندانهای مردی را، فقط به خاطر آنکه کج بیرون آمده بود، بیرون بکشند، یا آنکه دستور داد (شاهوردی بیک) را کتک مفصلی بزنند تا او، مأموریت خود را خوب به یاد داشته باشد...



تصویر نادرشاه افشار: از کتاب تاریخ ایران. تألیف: سرپرسی سایکس. متن اصلی.

فصل اول

افتخارات خونین

نگاهی به گذشته‌ها

آغامحمدخان قاجار محصول تحولات و رویدادهای تاریخی دوران عجیب دیگری از دوران‌های شگفت‌آوری است که بر میهن ما گذشته است. شک نیست که او نیز همچون دیگر چهره‌های جنجال‌برانگیز تاریخ دارای خصلت‌های ویژه و عادات حیرت‌انگیز مشخصی بوده است و چه بسا این عادات شگفت‌آور بسیاری از واقعیت‌های تاریخی مربوط به دوران او را تحت الشعاع قرار دهد.

اما این عادات و خصلت‌های شخصی در جریان‌ها و رویدادهای تاریخی نقش معین و محدودی دارند. آنچه که بوجود آورندهٔ حوادث تاریخی است، دارای ریشه‌هایی بس عمیق‌تر و گسترده‌تر از قدرت‌های خارق‌العاده یک فرد است.

از این روی برای اینکه خوانندگان، آغامحمدخان و حوادثی را که منجر به قدرت یافتن او شد، بهتر درک کنند، باید از زمینه‌های اجتماعی و تحولات تاریخی اواخر حکومت نادر و جانشینان او و سلسله زند و انقراض آنها، آگاهی‌هایی هرچند مختصر داشته باشند. چرا که پس از سقوط نادر، بجز چند سال حکومت آرامش بخش کریم خان، حوادث سریع و قدرت‌های ناپایدار فراوانی در عرصهٔ حیات سیاسی و اجتماعی کشور حضور یافتند.

تأمل در حوادث این دوران به ویژه، ما را به نتیجه جالبی می‌رساند: این دوران هم تعدیات و خونریزی نادر و جانشینان او را بخود دیده و هم رفاه و آرامش کریم خان زند را.

نماندستم کار بد روزگار
بماند برو لعنت پایدار
سعدی

مروری کوتاه بر اقدامات نادرشاه

از آن شب یازدهم جمادی الاخر سال ۱۱۶۰ هجری قمری که سر نادرشاه افشار در خیمه اش و در مقابل چشمان همسرش از بدن جدا شد، یکی دیگر از پراشوب‌ترین دوره‌های تاریخی ایران آغاز گردید. نادرقلی افشار که بدنبال سقوط محتوم و غم‌انگیز سلسله صفوی، سوار بر جریانهای سیاسی جاری شده و سرانجام تاج پادشاهی ایران را بر سر گذاشته بود، خود و زندگی سیاسی و نظامی اش سرشار از تضادها و سایه روشن‌هایی بود که اثرات آن، در زندگی ملت ایران بازتاب‌های متفاوتی داشت. گروهی از خاورشناسان نوشته‌اند:

«اقداماتی که نادر برای وحدت ایران و طرد کشورگشایان بیگانه در دوره اول حکومت و پیش از اعلام سلطنت خویش به عمل آورد، مورد پشتیبانی مردم ایران از او بود، ولی بعدها سیاست کشورگشایی و جنگهای پی‌درپی، بار سنگینی بود بر دوش مردم کشور — کشوری که بدون آن نیز ورشکست و فقیر شده بود.»^۱

این فقر و ورشکستگی هم از جهت اقتصادی بود و هم از جنبه اجتماعی. بقول منابع تاریخی نادر در فتوحات جنگی خود غنائم فراوانی

۱ — تاریخ ایران. از دوره باستان تا پایان سده هیجدهم. تالیف ۵ تن از خاورشناسان شوروی ترجمه کریم کشاورز. چاپ سوم. انتشارات پیام ۱۳۵۳.

به چنگ می‌آورد. فی المثل حجم غرامت جنگی که وی از دولت «مغولان کبیر» در هندوستان دریافت داشت چنان هنگفت بود که به شادی آن، سه سال مالیات را به اتباع ایران بخشید. اما آنگاه که از لشگرکشی به داغستان طرفی برنبت و احتیاج به پول برای مصارف لشگرکشی‌های خود پیدا کرد، بخشودگی مالیاتی را لغو کرد و مالیات سه سالی را که وصول نشده بود یکجا وصول کرد. ژان اوتر در سفرنامه خود ضمن گزارش ماجرای انصراف نادر از بخشیدن مالیات‌ها می‌نویسد: از مالیات گذشته، یکصد هزار دست لباس برای سربازان خواسته بود و برای اینکه زودتر تهیه شود تعداد آنرا بین شهرهای مملکت سرشکن کرده بود تا در آن شرکت کنند.^۲

شیوه‌های دریافت مالیات از مردم وسیله مأموران نادر غیر انسانی و نقض صریح موازین اسلامی بود. محمد کاظم مولف تاریخ (عالم آرای نادری) تصریح می‌کند که زبان کسانی را که مالیات نمی‌پرداختند درمی‌آوردند... در بعضی نواحی هرکس مبلغ مقرر را نمی‌پرداخت زن و کود کانش را به فرنگیان و بازرگانان هندی می‌فروختند... به گفته محمد کاظم، تنها در ظرف حدود سه سال از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده یا به زندان افکندند. روند افزایش مالیات‌ها آنچنان سرسام‌آور بود که با وجود شدت خشونت و خفقان و استبداد نادری، در برخی مناطق مردم دست به شورش می‌زدند. مثلاً در خوی که پیشتر سالیانه سه هزار تومان مالیات می‌پرداخت، می‌بایست یکصد هزار تومان پردازد.

«جونس هانوی» نوشته است که: درآمد سالیانه دولت معظم نادرشاه به ۲۹۵۰ تومان بالغ می‌گشت ولی اگر سقوط ارزش پول را در نظر بگیریم، این مبلغ دو بار کمتر از درآمد سالیانه آخرین سلاطین صفوی بود.

۲- سفرنامه ژان اوتر. عصر نادرشاه. ترجمه دکتر علی اقبالی. انتشارات جاویدان. زمستان ۱۳۶۳.

ظاهراً نادر آنگاه که به پول احتیاج پیدا می‌کرد تحت تأثیر هیچ نوع عواطفی قرار نمی‌گرفت. این عادت او حتی بصورت ضرب المثل درآمده است.

من نادرقلی ام و پول می‌خوام.

«گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادرشاه بر مردمان دهلی، توانفرسا شد، روزی جمله ذیل را با خط جلی نوشته، در رهگذر پادشاه ایران آویختند:

«اگر خدایی، ترا بندگان باید و اگر پادشاهی ترا از رعیت گریز نباشد، با اینهمه ستم، دیار هند خراب و بی آب و از مردم تهی ماند.»

نادرشاه از میرزامهدی خان پرسید، چه نوشته اند؟ دبیر جلیل شرح بگفت. نادرشاه پس از لحظه ای تامل فرمود:

— به آنها بگو من اینگونه سخنان که خدایم یا پادشاهم، ندانم. من نادرقلی ام و پول می‌خواهم.*

سیاحان اروپایی خاطر نشان ساخته اند که در پایان دوره سلطنت نادرشاه همه جا آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع و حرف و خالی بودن شهرها به چشم می‌خورد. این توضیح فوق العاده اندکی بود از مسائل بسیاری که مورخان به صورتهای گوناگون از سیاست اقتصادی نادر بیان کرده اند.

طبیعی است که از نظر اجتماعی این سیاست عامل مهمی در ایجاد نارضایی در بین طبقات مردم، خاصه قشر زحمتکش و تولیدکننده بود. این سیاست قیامها و شورش‌های بسیاری را در ایران و سرزمین‌هایی که به تسخیر نادر درآمده بودند، موجب گردید. در خوارزم، بلخ، شیروان، گرجستان، استرآباد، خوی و سلماس، خراسان، کرمان، لرستان و بسیاری از مناطق

دیگر شورشهایی بوقوع پیوست که عمدتاً در ارتباط مستقیم با فشارهای مالیاتی بود.

این شورش ها با شدیدترین و بیرحمانه ترین مقابله ها، سرکوب می شد. نوشته اند که پس از خاموش ساختن قیام دوم شیروان در سال ۱۱۵۶ هجری، مأموران نادر قریب ۱۴ من (۴۲ کیلوگرم) چشم از شورشیان برای شاه ارسال داشتند و نیز بعد از فرونشاندن شورش استرآباد، شاه به امیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند. امیر جواب داد که چنین امری محال است زیرا که در اینصورت باید همه مردم ایالت اعدام شوند. معهدا بنا به گفته (هانوی) امیر استرآباد بعضی از قیام کنندگان را زنده سوزاند و عده کثیری را به دار آویختند و روستائیان را گروه گروه نابینا ساختند و زنان ایشان را به بردگی میان سپاهیان نادر تقسیم کردند. نادر در میان صاحبان اراضی، روحانیان شیعه، فتوادالهای چادرنشین قزلباش نیز، دشمنان عمده ای داشت. وی که سیاست مرکزیت امور کشور را تعقیب می کرد، می کوشید مقدار اراضی دولتی را وسعت بخشد و بدین منظور نه تنها از اراضی و یورت های متعلق به ایلات چادرنشین قزلباش و بویژه اهل قاجار بمقدار معتابهی کاست، بلکه قسمت اعظم اراضی وقف را نیز ضبط کرد.

اینهمه فشار اگر سودش در نهایت به نفع اکثریت مردم بود جای حرف باقی بود، اما این ثروت سرشار و خیره کننده یا مستقیماً به خزانه های نادری در کلات منتقل و ذخیره می شد و یا اینکه صرف تجهیز سپاهیان برای ارضاء هوس های کشورگشایی شاه می گردید و چیزی از آنها برای احیای نیروهای تولیدی مصرف نمی گردید.^۳

۳- تاریخ ایران. از دوران باستان تا سده هیجدهم و نیز: نادرشاه. لکهارت. ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. انتشارات امیرکبیر چاپ دوم. با تلخیص.

عدل نادرشاهی

درجه نارضایی مردم را از میان حکایاتی که مورخان از دوران حکومت نادر نوشته اند، می توان دریافت: گفته شده که نادر پس از طرد افغانه، پیروزمندانه وارد اصفهان شد، سربازی به یکی از زنان اشراف تجاوز کرد، شوهر آن زن به نزد نادر شکایت برد که پس از این ننگ، دیگر نمی تواند زنده بماند. نادر در جواب گفت: آری، نمی توانی زنده بمانی. و سپس بیدرنگ فرمان داد که او را خفه کنند. آنگاه رفتار خود را نزد افسران توجیه کرد و گفت:

تردیدی ندارم که شما مرا آدم بسیار ظالمی می دانید که حرف آن مرد را تکرار کرده ام، ولی در چنین مواقعی، چه می توانم بکنم؟ جلویک لشکر فاتح را همیشه نمی توان گرفت. اگر به داد این مرد رسیده بودم، صدها نفر دیگر چنان شکایتی می کردند و وقت من بجای آنکه صرف شکست دادن دشمنان مملکت شود، مصروف تنبیه سربازانم می شد...»^۴

نادر بعضی از بدکاران را بدون مجازات عفو می کرد ولی کسانی را که باو طعنه می زدند نمی بخشید. در آرامگاهی که نادر برای خود در مشهد ساخت، شخصی در پنهانی نوشته بود:

— ای نادر! شهرت تو عالم را گرفت، نام تو بسیار مشهور است ولی جای خالی است.

برای کشف نویسنده این کلمات، جستجوی دقیقی صورت گرفت و معلوم شد که طبعاً شخص باسوادی آنرا نوشته است، بسیاری از ملاها را به محاکمه کشاندند و حتی برای آنکه بعضی از آنان را مجبور به اعتراف

۴— همان مأخذ. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. جلد دوم. امیرکبیر.

کنند، آنقدر آنها را شلاق زدند که جان سپردند...
بعضی از کارهای او به شوخی بیشتر شبیه است. می‌گویند وقتی فرمان داد که دندانهای مردی را فقط به خاطر آنکه کج بیرون آمده بود، بیرون بکشند!
یا آنکه دستور داد، شاهوردی بیک را کتک مفصلی بزنند تا او مأموریت خود را خوب بیاد داشته باشد...^۵
از این نوع حکایات فراوان است و جای آنها در این کتاب نیست. در مجموع گفته اند که: هیچیک از پادشاهان ایران بقدر نادر، مجرمین را به انواع و اقسام زجر و آزار و از راه بلهوسی به قتل نرسانده است.

الخیر فی ما وقع

جمله بالا، که از آن به حساب جمل، تاریخ تاجگذاری نادر (بیست و چهارم شوال ۱۱۴۸ هجری) بدست می‌آید و وسیله (قوام الدین) شاعر معاصر نادر تنظیم شده، ماجرای را موجب شد که بدنبال آن گروهی از شاعران بدستور نادر به هلاکت رسیدند.

شاعری که ظاهراً هوادار خاندان صفوی بود با این ماده تاریخ یک بیت شعر هجایی ساخت و نوشت:

بریدیم از مال و از جان طمع
بتاریخ الخیر فی ما وقع

به نوشته محمد کاظم مؤلف عالم آرای نادری، جمع کثیری از شعرا بدستور نادر با تهاجم سرودن این شعر به قتل رسیدند.

۵- با تلخیص از: زندگی نادرشاه: جونس هانوی. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی جلد دوم.

حکومت خون و نیرنگ

کارنامه دولت نادرشاه و حوادث دوران فرمانروایی او آنچنان پرمطلب و متراکم است که حتی بیان فهرست آن‌ها در این تالیف میسر نیست. وسعت فشارهای اجتماعی و اقتصادی، کشتارها، نهب و غارت‌ها و هدم و ویرانی مجموعه حکومت او خاصه در آخرین سالها باندازه فراگیر بود که دهها عصیان و قیام در قلمروهای حکومت او و سرزمین‌های مجاور بوقوع پیوست که بعنوان نمونه می‌توان از: قیام اعراب سنی مذهب بندرعباس و مردم فارس، قیام‌های استرآباد و مازندران، قیام مسقط و بحرین، قیام خوی و سلماس، قیام گیلان، قیام سیستان، قیام کرمان، شورش کردهای خبوشان، قیام اصفهان، جنبش‌های قفقاز و آسیای میانه نام برد. در برخی از مناطق، مثلاً فارس، چندین بار این قیام‌ها تجدید شده است.^۶

عمال نادر که برای سرکوبی این قیام‌ها اعزام می‌شدند، مجبور بودند دست به جنایات شگفت‌انگیزی بزنند. کمترین ناکامی در سرکوبی مردم عاصی کیفرهای سختی بدنبال داشت. فی‌المثل (علیقلی خان) برادرزاده نادر یعنی عادلشاه بعدی و طهماسب خان جلایر که برای سرکوبی قیام مردم سیستان مأمور شده بودند، وقتی بعلت قدرت و وسعت قیام‌کنندگان شکست خوردند، از سوی نادر به گناه مجازات شکست محکوم به جریمه سنگینی شدند:

... نادرشاه دستور داد بعنوان مجازات شکست، علیقلی خان صد هزار تومان و طهماسب خان جلایر ۵۰ هزار تومان به خزانه پردازند.

۶ — فهرست این قیام‌ها از کتاب: دولت نادرشاه تالیف: م. ر. آرونوا — ک. ز. اشرافیان ترجمه حمید مومنی (امین) انتشارات شبگیر اتخاذ شده.

علیقلی خان پس از دریافت این فرمان چون می دانست که سرکوبی قیام ممکن نیست، خود به قیام کنندگان پیوست. به زودی فئودال ها و دیگر مردم ایالت [سیستان] نیز اطاعت خود را از علیقلی خان اعلام کردند.^۷

او در عین قدرت، از بروز این شورش ها چنان دچار وحشت می شد که از هیچ مکر و حيله ای دریغ نمی کرد. گاه نرماش نشان می داد. اما در پشت انعطاف ظاهری او، توطئه و دسیسه ای خونین، طراحی شده بود:

... نادرشاه به خیال متقاعد کردن علیقلی خان از طریق صلح، نامه ای به او نوشت و به او وعده داد که در صورت پایان یافتن قیام، مقام مهمتی به او واگذار خواهد کرد. از طرفی به طهماسب خان جلایر دستور داد که علیقلی خان را بکشد.^۸

اما هیچکس اعتمادی به نادر نداشت. در همین منبع تاریخی آمده است که قیام کنندگان سیستانی اعلام کردند که ترجیح می دهند نابود شوند و بدست شاه نیفتند. چرا که آن هم در نهایت نابودی بود، منتهی یک نابودی وحشتناک تر و هول انگیزتر.

علیقلی خان که خود بعدها، -لابد تحت تأثیر و تربیت خاص نادری- به قاتلی بی رحم تبدیل شد، نیز نمی توانست به نادر اعتماد کند زیرا هر روز خبر تازه ای از بیرحمی های تازه نادر به گوش او می رسید. درباره کور کردن و کشتن برخی از خوانین افشار که خویشاوندان نزدیک شاه بودند. افرادی چون: امامقلی خان، محمدعلی خان، قاسم خان افشار و غیره... داستان ها شنیده بود.

۷- دولت نادرشاه افشار. همان.

۸- عالم آرای نادری. تالیف محمد کاظم وزیر. به نقل از: دولت نادرشاه افشار. همان.

نه هرکه قوت بازو و منصبی دارد
به سلطنت، بخورد مال مردمان، به گزاف
توان به حلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
سعدی

زمینه های سقوط نادر

جملات «جونس هانوی» در مورد وقایعی که بلافاصله پس از قتل نادر
بوقوع پیوست، عبرت انگیز است:

«... ترکمانان که همیشه نادر آنها را بر دیگران ترجیح می داد، به
محض آنکه از کشته شدن او آگاهی یافتند، بی نهایت خشمگین
شدند، و اسلحه برداشتند و به غارت خیمه ها پرداختند و در چند مورد
به ایرانیها حمله کردند، تا هم قصاص خون سردار خود را بگیرند، و
هم فرصت غارت بیشتری فراهم سازند. تا سپیده دم آن روز حدود
پنجاه هزار تن از دو طرف به قتل رسیدند. آنگاه بدن نادر را در
معرض تماشا گذاشتند. ولی ترکمانان اصرار می کردند که سر او را
نیز ببینند و چون مسلم شد که نادر به قتل رسیده است پراکنده
شدند...»

حرص و طمع نادر دیگر قابل تحمل نبود، این پادشاه ظلم و ستم را
به نهایت رسانده و ایران را به صورت ویرانه ای درآورده بود و در نظر
اتباع خود چنان منفور شده بود که حس اطاعت آنها به حس انتقام
تبدیل یافته بود...

عقل سلیم و تجربه بما می آموزد که رفتار نادر دیر یا زود زمینه قتل
او را فراهم می کرد و هیچ فرصتی نیز بهتر از این وجود نداشت...
بدین ترتیب، این بلای ممالک شرق در سن ۶۱ سالگی و بعد از ۱۱
سال و سه ماه سلطنت از بین رفت و نشان داد که... اگر پادشاهی
بجای ترحم و عدالت... به ظلم و شقاوت پردازد، باید انتظار داشته

باشد که خداوند حدی برای او تعیین کند... جاه طلب ترین پادشاه هرگز نمی تواند تا آن درجه ظلم و ستم کند، مگر آنکه اتباع او به عیش و نوش عادت کرده باشند و فقط در جستجوی هدف های پست و ناچیز بوده و دست از تقوی و پرهیزگاری شسته باشند...

در شخصیت نادر می توانیم ظلم و شقاوت نرون (امپراتور روم) و زیرکی هانیبال (سردار کارتاژی) و دلیری سپیون (سردار رومی) و نیرنگ بازی کرومول (سردار انگلیسی) را بیابیم.^۱

سقوط نادر، همچون گرایش او به خونریزی و تجاوز، یک فاجعه بود. کسی که مردم در کشاکش سقوط صفویان و روزهای تاریک تسلط افغان ها از وی دلیرها دیده بودند و از او چونان یک قهرمان ملی استقبال می کردند، آنچنان در گرداب ظلم و فساد و تجاوز و خونریزی در غلطید که مردم قتلش را موهبتی پنداشتند.

سرشب، سرقتل و تاراج داشت
سحرگه نه تن سر، نه سرتاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری
نه نادر بجا ماند و نه نادری

داستان آن شب

دولت نادرشاه، با شیوه‌ی که درپیش گرفته بود، محکوم به سقوط و از هم پاشیدگی بود، تنها خصال و صفات شخصی نادرزمینهٔ سقوط دولت او را فراهم نمی‌کرد، این جنبه از زندگی نادرمرگ فجیع شخص او را درپی داشت اما عملکرد مجموعهٔ حکومت او، نابودی دولت او را بدنبال داشت. بدنبال دسیسه‌ای که تقریباً با استقبال قسمت اعظم از سرداران او مواجه شد، تصمیم به قتل نادر گرفتند، سردستهٔ توطئه گران، (علیقلی خان) برادرزاده نادر بود. به روایت دکتر لکهارد:

... چند ساعت از شب گذشته توطئه‌کنندگان با احتیاط هرچه تمامتر درچادر (شوقی) دختر (محمدحسن خان قاجار) که نادر در آن شب با او به سر می‌برد راه یافتند...
(محمدخان قاجار) و (صالح خان قاجار) و مردم مصمم دیگری بخود جرأت دادند و پس از خفه کردن نگهبان چادر به سراپرده داخل شدند. صدای پای آنها (شوقی) را از خواب بیدار کرد و او به

۱۰- چنانکه ملاحظه می‌شود، دکتر لکهارد نام زنی را که در آخرین شب زندگی نادر با او بوده (شوقی) دختر محمدحسن خان قاجار ذکر می‌کند. اما (ژان گوره) نویسنده کتاب خواجه تاجدار، می‌نویسد که این زن، (ستاره) همسر عیسوی نادر بوده است، که در همان شب، لحظاتی پس از کشتن نادر به قتل رسیده است. و نیز در برخی منابع نوشته‌اند که: ستاره، زن زیبای نادر که با یکی از جوانان قوچان نرد عشق می‌باخت از فرصت استفاده کرده با معشوق خود به داغیان گریخت...
بعضی مورخین گفته‌اند که این زن زیبای سفیدپوست که بطور مرموزی در هندوستان با نادر آشنا شد و به همسری وی درآمد، احتمالاً از جاسوسه‌های انگلیسی بوده است.

حرکت تاریخی کرد خراسان. کلیم الله توخدی (اوغازی) چاپ کوشش مشهد. ۱۳۵۹

محض اینکه شبح صالح خان را تشخیص داد، شاه را از خواب بیدار نمود. نادر با نهایت تعجب و خشم از خواب بیدار شد و دست بشمشیر برد و... به صالح حمله ور گردید، لیکن چون بخت از او برگشته بود، پایش به یکی از طنابهای چادر گرفت و قبل از آنکه بتواند از جای برخیزد، صالح خان با شمشیر به نادر حمله برد و یکی از دستهای او را قطع کرد. صالح خان پس از وارد ساختن این ضربت چنان دهشت زده شد که در زمین میخکوب گردید. لیکن محمدخان قاجار خونسردی خود را حفظ نمود و سر نادر را قطع کرد. جنایتکاران آنگاه هرچه را که در دسترس یافتند تصرف کردند و بعد وارد حرمسرا گردیدند و آنچه جواهرات یافتند برداشتند، و از حرم با شتاب به چادرهای سه وزیر مورد توجه نادر شتافتند و دو تن از آنها را بهلاکت رساندند لیکن از عهده قتل سومی برنیامدند.^{۱۱}

در مورد چگونگی قتل نادر و جزئیات آن روایات گوناگون هست که در حال حاضر از موضوع بحث ما خارج است. درباره حوادث بعد از قتل نادر گروه تاریخ نویسان شوروی نوشته اند که:

هنوز آفتاب روز یازدهم جمادی الآخر غروب نکرده بود که از سپاه بزرگ نادری و سراپرده و اردوی او اثری برجای نماند و این امری طبیعی بود. چرا که علائق و روابط اقتصادی و نژادی و ملی بین بخشهای مختلف دولت معظم نادرشاه سست بود و کشوری مجموعه ای ناجور از قبایل و اقوام بود که فقط بر اثر کشورگشایی متحد شده بودند و ممکن نبود ارکان دولت او با چنین وضعی استوار باشد.^{۱۲}

از آنهمه نظم و نسق خون آلود، صبح روزی که مرگ دیکتاتور اعلام شد، اثری که باقی ماند هرج و مرج و غارت و کشتار و جنگ خانگی بود.

۱۱- نادرشاه. لکهارت. ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۵۷.

۱۲- تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم. همان.

فصل دوم

ایران، پس از نادر

... بدستور رضاقلی میرزا... محمدحسین خان قاجار به ساختمان شاه طهماسب و به حرم او داخل شد و با طنابی که همراه آورده بود، پادشاه تیره بخت صفوی را خفه کرد. پسر شاه طهماسب، عباس میرزا را که بیش از هشت سال نداشت به هلاکت رساند. اسماعیل میرزا پسر کوچکتر شاه صفوی را به چاه انداخت. مرد نیکوکاری اسماعیل میرزا را از چاه درآورد و او بجای فرار، بطرف جنازه پدر و برادر دوید... آنگاه محمدحسین خان با نهایت قساوت سر آن کودک را از تن جدا کرد.

... پس از قتل نادر، علیشاه [علیقلی خان برادرزاده نادر] تمام نقود و اسباب و جواهرخانه نادر را از کلات حمل و، نقل به مشهد مقدس نموده، دست به تذبذیر و اسراف گشود... نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال به خرج داد...
... عادلشاه، این مرد آهنین پنجه که گلهای قالی را با دو انگشت می‌کند و سینی مسی را مثل کاغذ از هم می‌درید و آغامحمدخان را مقطوع النسل ساخت، رضاقلی میرزا و ۱۳ تن از سلاله ذکور نادر را قتل عام کرد و حتی زنان بیوه را که از شاه و شاهزادگان صاحب فرزند بودند، کشت، مدتی کمتر از یکسال توانست حکومت کند... و هنگامیکه به قتل رسید، فقط ۲۵ سال داشت.

فصل دوم

جنگ خانگی

ایران، پس از نادرشاه

همچنانکه اشاره کردیم صف آرائی نیروهای موثر در دولت نادرشاه بر مجموعه ای ناهمگون از قبایل و طوایف قرار داشت و بنابراین جنگ خانگی اجتناب ناپذیر بود. پس از قتل نادر:

«بزرگان فئودال هریک برای تحصیل استقلال یا بدست آوردن تاج و تخت به جنگ برخاستند. از آن میان... علیقلی میرزای افشار، برادرزاده نادر [پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله] به نام عادلشاه به سلطنت برگزیده شد و در سال ۱۱۶۸ هجری توسط برادر خود ابراهیم از سلطنت خلع و کور شد. عادلشاه برخلاف نادر، مردی عیاش و گشاده دست بود. گلستانه در (مجموعه التواریخ) می نویسد که وی در دوران حکومت یکساله، سگه و خطبه بنام خود جاری ساخت و در آن تاریخ پانزده کرور از نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد، در خزاین کلات موجود بود، سوای جواهرخانه و باقی تحایف و نفایس که فزون از حساب و قیاس محاسبان وهم و اندیشه بود، علیشاه تمامی نقود و اسباب و ابواب و جواهرخانه نادری را از کلات حمل و نقل به مشهد مقدس نموده، دست تبذیر و اسراف گشود... نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال به خرج داد.

حسنعلی بیگ معیرالممالک را با سهراب خان غلام، نظام بخش کارخانه سلطنت ساخته، خود به عیش و عشرت پرداخت.^۱

۱- به نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. همان.

شکوه تاج سلطانی که نقد جان در او درج است
کلاهی دلکش است اقا به درد سرنمی آرز
حافظ

میراث خواران سلطنت یکدیگر را می‌دزدند

میراث خواران نادر در سبوعیت و خونریزی و بی‌رحمی، کمابیش دست کمی از خود او نداشتند، آنها بجان هم افتادند. انگیزه این جنگ خانوادگی البته عمدتاً ربودن عنوان پادشاهی و جاذبه شکوه سلطنت بود، اما بیم جان و صیانت نفس هم روی دیگر این سکه بود. آنها از هم می‌ترسیدند و شدیداً نسبت به هم بدبین بودند و حق هم داشتند. بدعتی بود که نادر خود، در سلاله خویشان بجا نهاده بود. مگر کور کردن رضاقلی میرزا — این پاره تن نادر — در راستای حفظ مقام سلطنت نبود؟

رضاقلی میرزا و قتل عام بازماندگان صفوی

رضاقلی میرزا خود آزمایش سفاکی و بیرحمی را — در همان عهد نادر — داده بود. در لشکرکشی نادر به هند، که وی عنوان نیابت سلطنت داشت خبری جعلی مبنی بر کشته شدن نادر موجب شد که رضاقلی میرزا شتابزده در تدارک اعلام پادشاهی خود برآید، نوشته‌اند:

رضاقلی میرزا که از وجود شاه طهماسب و فرزندش شاه اسماعیل سوم بیمناک بود (یا می‌ترسید که مردم در اثر شنیدن خبر قتل نادر به حمایت از صفویه برخیزند)... محمدحسین خان قاجار را مأمور کشتن آنها نمود. گزارش این جنایت را دکتر لکه‌هارت چنین داده است:

... محمدحسین خان قاجار برای اجرای این تصمیم به سبزواری گسیل گردید. هنگامی که محمدحسین خان به ساختمانی که شاه سابق صفوی و خانواده اش در آنجا محبوس بودند، رسید، ظاهراً شاه طهماسب به مقاصد سوء وی پی برد و به حرم ملتجی گردید، و موضوع را افشاء نمود و آنگاه شیون و فغان از حرم سرا برخاست. محمدحسین خان با نهایت قساوت داخل حرم شد و با طنابی که همراه آورده بود، پادشاه تیره بخت صفوی را خفه کرد. پسر شاه طهماسب، عباس میرزا که بیش از هشت سال نداشت دهشت زده به جنازه پدر چسبید و شروع به گریه و زاری نمود لیکن محمدحسین خان او را نیز با بیرحمی هرچه تمامتر به هلاکت رسانید و اسماعیل میرزا پسر کوچکتر پادشاه نگون بخت صفوی را هم به چاه انداخت. مرد نیکوکاری، اسماعیل میرزا را از چاه درآورد لیکن آن کودک سیه روز بعوض آنکه در صدد فرار برآید بطرف جنازه پدرش و برادرش عباس میرزا شتافت و زارزار گریست. آنگاه محمدحسین خان با قساوت بی نظیری سر آن کودک را از تن جدا کرد. این حادثه تاثرانگیز در سبزواری تولید انزجار و غوغایی نمود و مدت چند روز در شهر سوگواری برقرار گردید... ۲

گفته اند که فاطمه سلطان خواهر شاه طهماسب که زن رضاقلی میرزا بود وقتی در مشهد خبر این جنایت را شنید خودکشی کرد.* این اقدامات طبعاً در تیرگی روابط بین رضاقلی میرزا و نادر تاثیر داشت. ژان اوتر، در ذکر وقایع دوران نایب السلطنگی رضاقلی میرزا می نویسد:

۲- نادرشاه. لکهارت. همان.

* (در سبزواری برادر زن خود، شاه طهماسب ثانی را به قتل رسانید و بنا بر روایت براتیس چف Bratischev و [ژان] اوتر در جلد اول ص ۲۴۱ زن خود را نیز که نسبت به قتل برادرش اعتراض می کرد، هلاک کرد...). (زیرنویس صفحه ۸۵ از کتاب تاریخچه نادرشاه. تالیف و. مینورسکی ترجمه رشید یاسمی)

... شاهزاده جوان همینکه خود را در اریکه قدرت دید، بزودی نشان داد که از پدر حریص تر و سفاک تر است. بر مالیات ها افزود، مجازات ها را چند برابر کرد، زبان همسفر من میرزاشفیع را که وی را از این اعمال شنیع سرزنش کرده بود، برید...

... رضاقلی میرزا دستور داشت که در تمام کارها از ابراهیم خان راهنمایی و اندرز بخواهد و به پندهایش گوش دهد. او هم تا اندازه ای خود را به فرمان عموی خود می دید و همین امر باعث شده بود که از بروز خوی اهریمنی درونی وی جلوگیری شود. پس از کشته شدن ابراهیم خان [در جنگ با لزگی های داغستان] او خود را آسوده خاطر و آزاد دید و بیدرنگ بد ذاتی خود را آشکار ساخت.^۳

ژان اوتر، در وقایع پس از شایعه قتل نادر و قتل عام شاه طهماسب و خاندان او وسیله رضاقلی میرزا می نویسد:

... سپس در اصفهان و سایر شهرها به گردآوری جواهرات و مرواریدها پرداخت تا زیورآلات شاهی برای خود فراهم آورد و همه را به خزانه فرستاد. پس از این اقدام رضاقلی میرزا، من آنچه را که زیباتر از آن در ایران نبود دیدم، در بین سنگهای قیمتی، توپازی به وزن ۸۰ قیراط بود که در هیچیک از وجوه آن لکه و نقصی نداشت.... حرص کسب منفعت بسیاری از ایرانیان و ارمنیان را بیقرار کرده بود. با اینکه این مردم دارای ظرافت فکری بوده و نمی بایستی بی گذار به آب بزنند، در این معامله گول خوردند، زیرا نایب السلطنه نیمی از بهای آنچه را که دلالتان معامله بحسابش خریده بودند نپذیرفت. در پایان این نیم بها را هم به بهانه گول خوردن و گران بودن نپرداخت. او هم چنین مبلغ هنگفتی پول را از جاهای مختلف ایران ربود. این جمع آوری ثروت به سختی و با آخرین روش زورگویی یعنی به ضرب چوب از مردم بود. بی آنکه گفته شود این دریافت ها برای کیست و به چه علتی است؟ همه ی اقداماتی که انجام داده بود به نابودی خود او منتهی شد.^۴

عادلشاه و رضاقلی میرزا

اینک دوباره اقدامات عادلشاه را دنبال می‌کنیم. عادلشاه که از وجود فرزندان و نوادگان نادر بی‌مناک بود، ظاهراً بعنوان اولین کارهای خود به سراغ آنها رفت. سه تن از فرزندان نادر: نصرالله میرزا و امامقلی میرزا که سالم بودند و رضاقلی میرزا که نابینا بود در قلعه کلات، جایگاه تمرکز دفاين نادرى به سر می‌بردند. دو نفر اول بسوی مرو گریختند، اما مأموران عادلشاه آنها را دستگیر کردند و همراه رضاقلی میرزا و ۱۳ تن دیگر از فرزندان نادر به قتل رساندند. تنها یک نفر از آنها یعنی (شاهرخ میرزا) فرزند ۱۴ ساله رضاقلی میرزا که از دختر شاه سلطان حسین صفوی (همان فاطمه سلطان که ذکرش رفت) بود زنده ماند. لکه‌هاری می‌نویسد که: علیقلی خان [عادلشاه] برای ریشه کن کردن نسل نادر، وحشیگری را بجایی رسانید که کلیه زنان بیوه را که از شاه و شاهزادگان باقی مانده و دارای فرزند بودند، به قتل رسانید.^۵

علت زنده باقی گذاشتن شاهرخ ظاهراً این بود که عادلشاه می‌خواست چنانچه مردم به حمایت از خاندان صفوی قیام کردند، شاهرخ خردسال را که تبار صفوی داشت به سلطنت بردارد و خود به نیابت او حکومت کند.

اسامی و تعداد شاهزادگانی که توسط عادلشاه به قتل رسیدند

نوشته‌اند که عادلشاه، آنگاه که تیغ بر روی اولادان و نوادگان نادر کشید، حتی به اطفال خیلی کوچک و شیرخوار نیز رحم نکرد. نگاهی به سن قربانیان، میزان خشونت و بیرحمی عادلشاه را نشان می‌دهد:

... اسامی و تعداد شاهزادگان نادری که بدستور وی [عادلشاه] کشته شدند بدین ترتیب است:

از اولاد نادر: رضاقلی میرزا، ۲۹ ساله، نصرالله میرزا، ۲۳ ساله، امامقلی میرزا، ۱۸ ساله، چنگیزخان، ۳ ساله، جهداالله خان، شیرخواره از اولاد نصرالله میرزا پسر دوم نادر که پس از فتح دهلی داماد محمدشاه سلطان هند گردیده بود: اولدوزخان، ۷ ساله، تیمورخان، ۵ ساله، سهراب سلطان، ۴ ساله، مصطفی خان، ۵ ساله، مرتضی قلی خان، ۳ ساله، اسدالله خان، ۳ ساله، اغوزخان، ۳ ساله، اوکتای خان، شیرخواره. یک پسر هم بعد از قتل نصرالله میرزا در خاندان او به دنیا آمد و به یاد پدر، نصرالله میرزا نامیده شد ولی علیشاه به او نیز رحم نکرد و آن نوزاد بیگناه را نیز بقتل آورد.^۶

فرمان عجیب

عادلشاه برای فریب مردم، خاصه شیعیان، دست به اقدام عجیب دیگری زد. او خطاب بمردم ایران، فرمانی صادر کرد و طی آن صریحاً اعلام داشت که قتل نادر بفرمان او صورت گرفته است:

چون نادر شاه مذهب شیعه را وا گذاشت و اهلش را ذلیل داشت و جور و اعتسافش از حد گذشت. چنانکه خونخواری گشت که، نشاطش خونریزی بود و از سربندگان خدا و دوستان علی مرتضی، کله منارها ساخت. پس حکم دادیم که محمدقلی خان افشار، آن غدار را گرفته، از تخت به تخته کشید و این عمل را خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم. پس بدعوت امرا از سیستان به مشهد مقدس آمدیم و باتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی خراسان بر تخت شاهی برآمدیم.^۷

۶- کریم خان زند. عبدالحسین نوایی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ دوم. ۱۳۵۶.

۷- فارسنامه ناصری. سید حسن فسایی. به نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. همان.

عادلشاه، مرد آهنین پنجه

این هنگام که عادلشاه به قدرت رسید، ظاهراً فقط ۲۴ سال داشت. او درعین زیبایی صورت، از ورزیدگی جسمانی فوق العاده‌ای برخوردار بود. گلستانه در شرح حال او نوشته است:

... زور بازوی او بمرحله‌ای بود که مجموعه (سینی بزرگ) مسی را مانند ورق کاغذ برهم پیچیده و مثل کرباس خام از هم می‌درید.

به شهادت کسانی که مکرر او را دیده بودند:

گل‌های قالی را با دو انگشت بدون رنج و تعب کنده به دور می‌افکند و هر صبح که در سینی طلا یا نقره ناشتا برای او می‌آوردند، خود با مردمان در گفتگو بود و دست او در سینی به حرکت. تا تمام سینی را ریزریز کرده، غلامان برداشته، حواله زرگرخانه می‌کردند که باز بسازند و در زرگرخانه چند نفر به ساختن همین امر مأمور بودند.^۸

آغامحمدخان و عادلشاه

شیوه‌هایی که عادلشاه برای تثبیت خود به کار می‌گرفت طوری نبود که در نهایت به سودش تمام شود. زمینه هم در آشفته بازار سیاسی و اجتماعی این دوران برای او مساعد نبود و لذا در مدتی کمتر از یکسال نتوانست به سلطنت ادامه دهد.

در دوره حکومت او، برادرش ابراهیم خان که در آذربایجان حکومت مستقلی داشت، با سپاه بسیاری قصد سرکوبی او کرد.

عادلشاه برای دفع او به آذربایجان لشکر کشید. در سر راه بر ایل قاجار تاخت و محمدحسن خان قاجار را شکست داد و فرزند خردسال او

(محمدخان) را اسیر کرد و چون آن پسر نوسال با عادلشاه به درشتی سخن گفت دستور داد او را مقطوع النسل کردند و بعد عازم آذربایجان شد. بین سلطانیه و زنجان قوای عادلشاه با وجود برتری از ابراهیم شکست خورد (زیرا که بسیاری از قوای او در گرما گرم جنگ گریختند). عادلشاه قصد فرار بتهران را داشت که سپاهیان ابراهیم خان او را دستگیر کردند و از دو چشم نابینا ساختند. عادلشاه اندکی بعد در مشهد بدستور شاهرخ، بانتقام خوننادر و فرزندان و فرزندزادگانش به قتل رسید. او هنگام مرگ فقط بیست و پنجسال داشت.

ابراهیم خان و شاهرخ

با کنار رفتن عادلشاه از صحنه، بزرگان مشهد، شاهرخ را که هنوز در زندان بود، به سلطنت برداشتند.

سلطنت شاهرخ ظاهراً دو جناح عمده، یعنی هواداران دو خاندان صفوی و افشار را اقناع می‌کرد. چنانکه می‌دانیم، شاهرخ دخترزاده شاه صفوی و پسرزاده نادر بود. اما ابراهیم خان، این مرد سفاک که همانند نادر به قبایل افغان و ازبک تکیه داشت و به ایرانیان و قزلباشها بی‌اعتنا بود، بدنبال بازی‌ها و طغیان‌هایی چند با شاهرخ سرانجام تنها ماند و بدست عمال شاهرخ افتاد. او نیز ابتدا کور و سپس به قتل رسید.

در مورد قتل ابراهیم خان روایت دیگری هم هست که:

... ابراهیم خان که برخلاف عادلشاه مردی لثیم و طماع و مانند برادر ظالم و سفاک بود، نسبت به زبردستان و امرای سپاه خود سخت‌گیری زیاد می‌کرد و بهمین جهت عده‌ای از آنها برهبری میرزا سیدمحمد، متولی آستان قدس رضوی که همراه او بود، با هم متحد شدند و بر سر او ریختند. نظم اردو بهم خورد و ابراهیم خان بطرف (خرقان) گریخت و به قلعه‌ای پناه برد. اما مردم قلعه که طرفدار

آغامحمدخان قاجار- ۳۵

شاهرخ بودند، او را دستگیر و به خراسان فرستادند و دومین جانشین
نادر در میان راه بدست بعضی از مستحفظین خود بقتل رسید.^۱
بدین ترتیب مدعیان عمده موروثی نادر، صحنه را به شاهرخ وا گذاشتند.

۱- تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. حبیب الله شاملوی. مطبوعاتی صفیعلیشاه. ۱۳۴۷.

فصل سوم

ماجراهای شاهرخ

... شاهرخ، در زندگی پرماجرایی خود بارها تا چند سانتیمتری مرگ رفت و سرانجام با اینکه در همان آغاز کشاکش بر سر جانشینی، کوروش کرده بودند، ۴۸ سال سلطنت کرد.

... شاهرخ، مردی ریاکار و خونریز بود. سید محمد متولی را که خود بنام شاه سلیمان ثانی به سلطنت دعوت کرده بود، بدست عمال خود کور کرد و زبانش را برید.

... عملکرد جانشینان نادر، نتیجه‌ی سیاستی بود که او، خاصه، در اواخر عمر پیشه کرد. او جانشین لایقی تربیت نکرد و از فرزندانش آنرا هم که اگر بالقوه می‌توانست لیاقتی کسب کند، معلول ساخت. ... شیوه‌های اقتصادی او، مردم را طوری ناتوان ساخت که قدرت هرگونه مقابله با هرج و مرج‌های بعدی را از دست دادند...

فصل سوم:

ماجراهای شاهرخ

شاهرخ، پسر رضاعلی میرزا، دخترزاده شاه سلطان حسین و پسرزاده نادر شاه، دوران زندگی و سلطنت پرماجرایی داشت. او به دفعات تا چند سانتیمتری مرگ رفت اما جان سالم بدر برد. تقدیر چنین بود که شاهرخ در تمام ماجراها جان خود را حفظ کند تا مزه شکنجه های آغامحمدخان قاجار، قهرمان کتاب ما را بچشد. او سه بار به سلطنت برگزیده شد و خلع گردید. از زندان مستقیماً به تخت سلطنت نشانده شد. در اولین سال نخستین دوره سلطنت، مخلوع و کور شد و با اینحال ۴۸ سال سلطنت کرد. و اینک خلاصه ای بسیار فشرده از دوره های سلطنت او.

سید محمد متولی (شاه سلیمان ثانی)

با قتل عادلشاه و ابراهیم خان، به نظر می رسید که جاده سلطنت برای شاهرخ هموار شده است. اما ظاهراً خود چنین نمی اندیشید:

... در این دوره، شخصی بنام سید محمد که خواهرزاده شاه سلطان حسین و بعلت انتصاب به خاندان صفوی مورد احترام عمومی بود همواره مورد سوءظن و بدگمانی مدعیان سلطنت بود. وی پس از آنکه با حسن تدبیر و کاردانی، مردم قم و عراق را از چنگ افغانه و ازبکان خلاص نمود، عده ای از بزرگان عراق، از وی خواستند که به

تخت سلطنت جلوس کند. شاهرخ که مانند عادلشاه از موقعیت اجتماعی سید محمد باخبر بود، تصمیم گرفت که با نیرنگ و فریب او را به مشهد فراخواند:

پس نامه ای تضرع آمیز به وی نوشت و ضمن آن گفت: من طفل یتیمم... خود را از غلامان می دانم... متوقع چنین است که به استعجال تمام تشریف فرمای این صوب گردیده... بر سر این یتیم بی کس سایه گسترده، در سلک فرزندان و غلامان خود منسلک فرموده، به هر نحوی که مناسب حال دانند انتظام امور فرموده، این بیکس را از دست این اجامرو و او باش خراسان استخلاص دهند...

سید محمد که از سوء نیت شاهرخ بی خبر بود، راه خراسان در پیش گرفت و از بیراهه وارد مشهد شد. شاهرخ که قبلاً کسی را برای کشتن سید، به خارج فرستاده بود، همینکه از ورود سید به مشهد باخبر گردید، به استقبال او شتافت و وی را به مقر سلطنت دعوت کرد و می خواست او را بکشد ولی سید به فراست دریافت و از هواداران خود، استمداد کرد. بسیاری از رجال دربار شاهرخ که از سوء نیت او بی خبر بودند، برای دعوت سید به پادشاهی نزد وی رفتند، ابتدا او پنداشت که برای کشتنش آمده اند، ولی پس از آنکه امرا سوگند خوردند و حاضر شدند بدون اسلحه برای مذاکره به محضرش باریابند، سید پذیرفت.

سلطنت اجباری

پس از مذاکرات طولانی، سید را با اصرار تمام سوار بر اسب کردند و به قصر شاهی بردند. شاهرخ از بیم آنکه مبادا امرای یکی از فرزندان عادلشاه را به سلطنت بردارند، دستور خفه کردن فرزندان او را صادر کرد. ولی اطرافیان سید، دو نفر از آنها را از مرگ حتمی نجات دادند. آنها می خواستند شاهرخ را بکشند ولی سید نگذاشت.

بالاخره پس از تمهید مقدمات، جشنی مفصل برپا شد و سید محمد کمر مرصع بر کمر بست و (تاج طومار) برفرق نهاد و بعنوان (شاه سلیمان ثانی) رجال و اطرافیان خود را معین کرد و طی فرمانی اعلام گردید که سلطان صفوی نسب تا سه سال مال و جهات (مالیات نقدی و جنسی) را بمردم ایران بخشیده و قرار شد که موجب و سیورسات سپاه، از محل فروش طلا و نقره و جواهرات... تامین شود.

شاه سلیمان پس از تنظیم امور داخلی، هرات را به تصرف درآورد. در خلال این احوال به وی خبر دادند که یکی از امرا، شاهرخ را کور کرده است. شاه از این خبر سخت خشمگین شد و به رجال دولت پیغام فرستاد که:

من داعیه سلطنت نداشتم و بر اثر اصرار شما و مهر کردن پیمان و میثاق بود که متقبل امر سلطنت شدم و یکی از شروط، اذیت نرسانیدن به شاهرخ میرزا بود. اکنون دیگر اعتمادی بر عهد و پیمان شما نیست، بهتر آنست که بگذارید در زمره فرّاشان درگاه ملایک سپاه، علی بن موسی الرضا درآیم، زیرا با این نافرمانیها، سلطنت را دیگر ارزشی نمانده است.

سران سپاه و امرا، روبه خانه سید نهاده، سر و پا برهنه و شمشیرها در گردن انداخته و بصورت گنهکاران نزد او رفتند و اظهار بندگی و اطاعت کردند که شاهرخ در قصر پادشاه بود و اگر کور نمی شد، ایجاد مفسده می نمود و ما بدانچه که حکم شود فرمانبرداریم. بالاخره سید بار دیگر به اصرار امرا، به قبول سلطنت، تن داد. پیش بینی امرا، درست بود. عمال و دوستداران شاهرخ یکروز از تنهایی پادشاه سوء استفاده کردند و بر سر او ریختند و او را کور کردند و بعد هم به خواهش شاهرخ زبان او را بریدند. این مرد بیچاره با اینحال زار چندی زنده ماند و در سال ۱۱۷۷ از رنج زندگی رست^۱. شاه

۱- کریم خان زند. عبدالحسین نوایی. به اختصار نقل از تاریخ اجتماعی ایران. همان.

سلیمان حدود ۴۰ روز سلطنت کرد.

برخی منابع تاریخی چهره شاه سلیمان ثانی را به گونه ای دیگر ترسیم می‌کنند و مدعی هستند که:

... سید محمد به دروغ مدعی شد که شاه‌رخ تصمیم دارد سیاست مذهبی جدش نادر را در پیش گیرد و از مذهب اهل تسنن حمایت کند. بدین ترتیب مردم را با خود همراه کرد و در محرم سال ۱۱۶۳ به نام شاه سلیمان دوم بر تخت سلطنت نشست و شاه‌رخ را گرفته از دو چشم نابینا ساخت.

دیری نپائید که مردم مشهد این شاه سلیمان جعلی را پس از چهل روز از پادشاهی انداخته و کور کردند و باز شاه‌رخ نابینا را پادشاهی برداشتند.^۲

هم چنین نوشته اند:

یکی از سران سپاه نادری که در خدمت شاه‌رخ بود و (یوسف علی) نام داشت، کمر گرفتن انتقام شاه جوان افشار را که نابینا شده بود بست و بعد از جنگی که با شاه سلیمان دوم کرد، او را دستگیر و مقتول ساخت.^۳

۲- تاریخ ایران. تالیف محمدجواد شکور- اسماعیل دولتشاهی. شرکت سهامی کتابهای جیبی.
۳- تاریخ ایران. حبیب‌الله شاملویی. همان. بصورت اخیر این موضوع در تاریخ ایران تالیف خاورشناسان شوروی نیز مورد اشاره قرار گرفته است.

بازی سوم

هنوز با حذف سید محمد یا شاه سلیمان دوم، شاهرخ بر اریکه سلطنت جابجا نشده بود که وسیله احمدخان ابدالی که در افغانستان قدرتی بهم رسانیده بود، پادشاهی نوپای او به مخاطره افتاد.

احمدخان ابدالی یا درانی از روساء افغانان ابدالی بود. در محاصره قندهار توسط نادر او باتفاق برادرش ذوالفقارخان که زندانی حسین سلطان فرمانده افغانان غلجه زائی قندهار بودند، از محبس رهایی یافته بود و اینک قدرتی بهم رسانیده، هرات را تسخیر و بخراسان تاخته بود، اما در راه بعلت شکست از محمدحسن خان قاجار و اینکه دریافته بود، آرزوی سلطنت ایران، برای او که یک افغانی است، محال است، باصطلاح از خر شیطان پائین آمد و سلطنت شاهرخ را برسمیت شناخت و راضی شد که از طرف او حکومت کند. شاهرخ او را به افغانستان فرستاد و بدین ترتیب در بازی سوم هم برنده شد.

شاهرخ کور، همچنانکه نوشتیم ۴۸ سال با نگرانی و وحشت در خراسان و فقط در خراسان سلطنت کرد. کریم خان و دیگر شاهان زند، شاید به حرمت نادر یا بعلل دیگر، کاری به کار او نداشتند.

ما فعلاً با شاهرخ کاری نداریم تا آنگاه که با (خواجه قاجار) روبرو خواهد شد، باز بسراغ او خواهیم رفت.

پس از شاهرخ از سلسله افشار، (نادر میرزا) فرزند شاهرخ پس از مرگ پدر تلاشهای بی حاصلی برای تجدید بساط حکومت به عمل آورد اما کاری از پیش نبرد و وسیله فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۱۸ هجری دستگیر و اعدام شد.

کارنامه افشاریان

دوره حکومت افشاریه را در ایران، بایستی در تحلیل نهایی، در کارنامه نادر جمع بندی کرد. عملکرد جانشینان او، عمدتاً نتیجه سیاستی بود که او، خاصه در اواخر عمر، پیشه کرد. او که در یک دوره بسیار بحرانی تاریخی، پس از سقوط شاه سلطان حسین صفوی، در راه وحدت ایران تلاشها و کوششهای فراموش ناشدنی کرد، مرتکب اشتباهات جبران ناپذیری شد که دود آن به چشم خودش، جانشینانش و سرانجام ملت ایران رفت. این قضاوت تاریخ است که:

... نادر شاه از اصول سیاست و مملکت داری بی خبر بود، و بجای آنکه بنیان فرمانروایی خود را از راه مردم داری و ایجاد تشکیلات و سازمان صحیح، قوام و دوام بخشد، تنها به زور شمشیر توسل جست و سعی کرد با اعمال سیاست وحشت و ارباب به حکومت خویش ادامه دهد. در نتیجه حکومت پوشالی و بی بنیان او، پس از قتلش یکباره از هم فرویخت.^۴

او، جانشین لایقی تربیت نکرد و از فرزندان او، آنرا هم که اگر بالقوه می توانست لیاقتی کسب کند، معلول ساخت.

شیوه های اقتصادی او، مردم را ناتوان کرد و فشار مالیاتها، آنچنان نیروی حیات را در مردم به ضعف کشاند که قدرت هرگونه مقابله با هرج و مرج های بعدی را از دست دادند.

خشونت بی بند و بار و کشتارهای بی دلیل و جنون آمیز او، حتی فرزندان او را چنان به وحشت انداخت که کمر به قتل او بستند. لکه هارت، در تحلیلی بالنسبه منصفانه درباره نادر می گوید:

... به جز چند مورد استثنایی مانند تامین احتیاجات ایرانیان خوارزم، چندان توجهی به رفاه حال رعایای خود نداشت و هم چنین ب فکر توسعه منابع مادی امپراطوری خود نبود... هنگامی که او بر مسند سلطنت ایران تکیه زد، نبردهای طولانی با ابدالیان و عثمانیان پس از تسلط افغانه کشور را سخت فقیر و فرسوده کرده بود. با آنکه نادر با ملیون ها تومان پول از فتح هندوستان بازگشت و می توانست سالهای متمادی مردم ایران را از پرداخت مالیات معاف کند، پولهای هنگفت خود را به هدر داد و با خشونت بیشتری به وضع مالیات های سنگین پرداخت.^۵

بدین ترتیب، نادر همه آن تلاشهای حیرت انگیزی را که در راه وحدت ایران، بروز داده بود، خود به باد داد.

مردی که آنهمه مردم او را یاری کردند و بر روی دوش و چشم آنها توانست بر حریفان خود غلبه کند، در پایان چنان از اعمال دیوانه وار او به وحشت افتاده بودند، که برادرزاده اش قتل او را بعنوان (خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت) مژده داد.

جانشینانش نیز چنانکه دیدیم، به جان هم افتادند و به دریدن هم پرداختند و مجموع حکومت همه آنها (به جز شاهرخ) به دو سال نیا انجامید. او که قلمرو حکومت را در سطح حیرت انگیزی گسترده ساخته بود و عثمانی و هندی و افغان و روس و ازبک و گرجی و عرب را شکست داده بود، نوه اش، فقط در خراسان سلطنت می کرد و می توان گفت که سلطنت - لا اقل در دوران کریم خان - صدقه ای بود که دولت زندیان با او می داد. شاهرخ را فقط در خراسان شاه می شناختند.

تاوان اینهمه را ملت رنج دیده ایران پرداخت.

فصل چهارم

حکومت خان‌های لر

... کریم خان، دوران پراشویی را که طی آن، سرداران نادر هریک، گوشه‌ای از کشور را مرکز تاخت و تاز خود قرار داده بودند، پشت سر گذاشت.

... سه خان لر، ابوتراب نامی را بنام شاه اسماعیل سوم به سلطنت برداشتند و باتکای قدرتی که بین خود تقسیم کرده بودند، به دریدن هم پرداختند.

... ظلم و ستم نادر از بین رفته بود و بجای آن هرج و مرج و زورگویی سرداران و گردنکشان آمده بود...

... ستمگر با کفایت از میان رفته بود و زورگویان بی کفایت، جای او را گرفته بودند...

... شاه اسماعیل سوم که منصوب خان‌های لر بود، فرمان‌های مسخره‌ای صادر می‌کرد. مقام سلطنت چون پرکاهی جذب کهرباهای قدرت می‌شد و گاهی بدامن کریم خان و گاهی در آغوش محمدحسن خان قاجار پرتاب می‌گردید...

فصل چهارم

حکومت خان‌های لر تا کریم خان

در همان اوقات که فرزندان و فرزندزادگان نادر در خراسان به کور کردن و دریدن هم سرگرم بودند، سرداران نادر هرکدام در منطقه‌ای علم استقلال برافراشته بودند.

احمدخان دُرّانی، فرمانده افغنه و ازبکان — که نادر آنهمه به ایشان متکی بود — پس از اطمینان از قتل نادر بخشی از نفایس نادری را برداشت و به افغانستان رفت و در قندهار اعلام استقلال کرد.

درمازندران و استرآباد، محمدحسن خان قاجار رئیس ایل قاجار، پدر آغامحمدخان، سواحل بحر خزر را عرصه تاخت و تاز قرار داد.

(آزادخان افغان) سردار سابق نادر، در آذربایجان قدرت را در دست داشت. قلمرو حکومت این مرد، بخش جنوبی آذربایجان بود. در بخش شمالی آذربایجان و ارمنستان و گرجستان، هریک، خانی به استقلال حکومت می‌کرد.

در نواحی مرکزی ایران و اصفهان، اوضاع دیگری جریان داشت. در این خطه بدو (ابوالفتح خان بختیاری) از جانب شاهرخ حکومت را عهده‌دار بود. آشفتگی اوضاع به (علیمردان بختیاری) اجازه داد که به اندیشهٔ ربودن اصفهان از چنگ ابوالفتح خان با وی به جنگ برخیزد. اما شکست خورد. دست به دامان کریم خان و برادرش صادق شد و با کمک آنها بالاخره ابوالفتح خان را شکست دادند:

... ابوالفتح خان قریب دو روز در (نارین قلعه اصفهان) که معروف به (قلعه بره) است، متحصن شد، لیکن قلعه مذکور توسط سرداران زند مفتوح و ابوالفتح خان تسلیم خان زند شده، چاره‌ای جز اطاعت از رقیبان خود نداشت.

سرانجام سه خان لردرباره سلطنت ایران به مشورت پرداختند و (ابوتراب) نامی را که فرزند (میرزا مرتضی صدرالصدور) و از دخترزادگان (شاه سلطان حسین) بود، بنام (شاه اسماعیل سوم) به پادشاهی برداشتند.^۱

آشفستگی اوضاع را بخوبی می‌توان دریافت. تمایل به خاندان صفوی - با آنهمه سستی و نالایقی آخرین شاه آن سلسله - هنوز وجود دارد. غرض نمایاندن نوعی وحدت و تمرکز در راس حکومت است و اینکه بهر حال پادشاهی هست:

... علیمردان خان نایب السلطنه و کریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان والی اصفهان شدند.

این سه مرد سوگند یاد کردند که با هم سلطنت شاه اسماعیل سوم را حفظ نمایند و هرکس پیمان شکست، دو تن دیگر به دفع اوقیام نمایند.^۲

به جای ستمگر با کفایت، زورگویان بی کفایت

اینها، چهره‌های سرشناس از میان سرداران نادر بودند، که داعیه حکومت داشتند و هرکدام منطقه‌ای را به آشوب کشیده بودند. علاوه بر اینها افراد دیگری علم خود کامگی بدوش می‌کشیدند که از نام و شغل پیشین آنها، می‌توان به درجه اهمیت ایشان و - نیز به میزان آشفستگی اوضاع - پی برد:

۱- تاریخ گیتی گشا. میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی. تحریر و تحشیه: دکتر عزیزالله بیات. چاپ اول. امیرکبیر. ۱۳۶۳.

۲- تاریخ گیتی گشا. همان.

... در ناحیه اصفهان، میرحسین خان خراسانی داروغه اردوی نادری که در اواخر حاکم اصفهان شده بود (وی یکسال کوس استقلال زد و سرانجام بدست او باش کشته شد)، در همدان، سرافراز بیک خدا بنده لو از مین باشیان (فرمانده دسته هزار نفری) نادر و مأمور سربازگیری (پس از هفت ماه استقلال کشته شد)، در بروجرد کائید کلب علی از بی سروپایانی که راهزنی می کرد و در حدود ده هزار سرباز سوار و پیاده جمع آورده بود (او نیز در جنگ کشته شد) در کرمانشاه حسینخان زنگنه، حاج چاوش باشی نادر که به امر او کور شده بود (وی نیز بعلت ظلم و فساد فراوان کشته شد)...^۳

این یک واقعیت بسیار تلخی بود که:

ظلم و ستم نادر از میان رفته بود و بجای آن هرج و مرج و زورگویی سرداران و گردنکشان آمده بود. ستمگر با کفایت از میان رفته بود و زورگویان بی کفایت جای او را گرفته بودند...^۴

گُمدی بر تخت نشین شاه اسماعیل ثالث و احکام او

ماجرای انتخاب و بر تخت نشاندن (میرزا ابوتراب) به یک نمایش خنده دار بیشتر شبیه است، در آن کشاکش تقسیم قدرت بین کریم خان و علیمردان خان و ابوالفتح خان، سردار زند دنبال کسی می گشت که از شاهزادگان صفوی باشد و بالاخره (میرزا ابوتراب) را که می گفتند فرزند یکی از دختران شاه سلطان حسین است، یافت. وطی تشریفاتی به تخت نشاند. (ژان گوره) مولف (خواجه تاجدار) که جریان را با داستانهای هزار و یکشب قابل مقایسه می داند، چنین می نویسد:

... در بازار اصفهان مردی با اسم (میرزا ابوتراب) در یک دکان

کوچک از راه فروش قلم و کاغذ ارتزاق می‌کرد. اصفهانی‌ها او را چنانکه معمول بود، بنام پدرش (میرزا ابوتراب میرزامرتضی) می‌خواندند. گفته می‌شد که میرزا مرتضی، یکی از دختران شاه سلطان حسین را که بیوه بود تزویج کرده و میرزا ابوتراب از بطن آن دختر است. و کریم خان چون نتوانست شاهزاده‌ای پیدا کند که پدرش شاهزاده صفوی باشد، ناگزیر میرزا ابوتراب را در نظر گرفت. یک روز بامداد که میرزا ابوتراب، بامید مراجعه مشتری در دکان نشسته بود، ناگهان دید که عده‌ای از بزرگان مقابل دکان او جمع شدند. بعضی از آنها سرفرود آوردند و بعضی دیگر بخاک افتادند و بالاخره باو گفتند که وی پادشاه حقیقی ایران و وارث تاج و تخت می‌باشد. آنگاه میرزا ابوتراب را از دکان خارج نمودند و سوار بر اسب کردند و درحالی‌که عده‌ای فراش، پیشاپیش حرکت می‌کردند و مردم را با ترکه‌های بلند از سر راه پادشاه جدید دور می‌نمودند، میرزا ابوتراب را به دارالحکومه اصفهان بردند و او را بحمام فرستادند و لباس فاخر پوشانیدند. چند زرگر با مقداری جواهر حاضر شدند و آنها را از نظر میرزا ابوتراب گذراندند که آیا می‌پسندد که بدور تاج وی نصب گردد یا نه؟ و اندازه سرش را گرفتند و روز بعد تاج را بدارالحکومه آوردند و مقابل میرزا ابوتراب نهادند و همان روز میرزا ابوتراب بنام (شاه اسماعیل ثالث) به تخت نشست و تاج بر سر نهاد و در اصفهان بنام سلطنت او خطبه خواندند.^۵

احکام پادشاهانه

بقراری که ژان گوره نوشته است، میرزا ابوتراب پس از استقرار در مقام سلطنت به کارهای مضحکی دست می‌زد:

۵ — خواجه تاجدار. ژان گوره. ترجمه ذبیح الله منصوری. جلد اول. چاپ سوم. امیرکبیر. (با تلخیص)

... اولین احکام که از طرف شاه اسماعیل ثالث صادر شد مربوط بود به گرفتن انتقام از کسانی که با وی بدی کرده بودند. تمام کسانی را که در گذشته با وی بدی کرده بودند دستگیر نمود و امر کرد که بعضی از آنها را چوب بزنند و برخی را با آهن تفته داغ نمایند.

پس از اینکه از گرفتن انتقام از دشمنان فارغ گردید حکم کرد که قهوه‌خانه‌های اصفهان تعطیل شد.

تعطیل قهوه‌خانه‌ها مردم اصفهان را کسل کرد و علاوه بر اینکه عده‌ای از کارکنان قهوه‌خانه‌ها دچار گرسنگی شدند، مردان اصفهان نمی‌دانستند کجا صبحانه بخورند و وسط روز یا بعد از خاتمه کار برای رفع خستگی کجا بروند.

حکم دیگر شاه اسماعیل ثالث این بود که کسی اجازه ندارد روز جمعه در کنار زاینده‌رود بنشیند و تفریح کند. بزعم او تفریح مزبور مانع از این می‌شود که سکنه اصفهان نماز جمعه را بخوانند.

سومین حکم او این بود که هنگام غروب آفتاب باید بازار اصفهان و دکانهای دیگر که در محلات هست تعطیل شود و دکاندارها بمساجد بروند و عبادت کنند.^۶

۶- خواجه تاجدار. همان (با تلخیص). چنانکه ملاحظه می‌شود، ژان گوره شاه اسماعیل ثالث را مرد کاملی می‌دانند و لسی منابع تاریخی دیگر، از جمله عبدالحسین نوایی در شرح حال کسریم خان نوشسته است که شاه اسماعیل سوم وقتی به سلطنت برداشته شد، هشت ساله بود و از اوایل کار تا آخر عمر تنها وسیله و آلت فعل بود و کاری به کار سلطنت نداشت. در واقع او یک قربانی سیاسی بود. پس از استقرار کریم خان در آباده زندگی بی سروصدایی داشت و در قلعه‌ای تحت نظر بود. روزی یک تومان نقد و سه من گندم و ده من جو حقوق برای او تعیین شده بود. هر سالی دو بار لباسی برای او روانه می‌کردند و او در آن چهار دیوار وسیع به نقاشی و چاقوسازی عمر می‌گذراند. او در عین جوانی، یعنی در سن سی یا سی و یکسالگی درگذشت. کریم خان با وصول خبر مرگ او، به سنت ایلی کلاه خود و سرداران زند را لجن مالید و سه روز تمام عزاداری کرد (کریم خان زند - عبدالحسین نوایی ص

جدال خان‌های متحد

اما این تمهیدات بی فایده است، چرا که کار در اساس از هم پاشیده و بی بنیان است.

سودای قدرت مستقل یا ترس و عدم اطمینان از هم، بالاخره این سه سردار را روبروی هم قرار می‌دهد:

به صلاح‌دید علیمردان خان، کریم خان از اصفهان مأمور سرکوبی (محمد علیخان تکلو) حاکم همدان گردید و بعد از تنبیه وی برای دفع شورش (حسینعلی خان کرد) عازم کردستان شده، وی را نیز سرکوب و دست‌نشانده خود گردانید.^۷

کریم خان مورد توجه و حمایت مردم بود و علیمردان خان حق داشت که از او بیمناک باشد. پیمانی که با سوگند موکد شده بود، وسیله علیمردان خان شکسته شد، او طرف سوم پیمان یعنی ابوالفتح خان والی اصفهان را کشت و عمّ خود (حاجی باباخان) را بجای او منصوب کرد. فارس در این زمان در دست (صالح خان بیات) بود. علیمردان خان به قصد خارج ساختن حکومت فارس از چنگ او، شاه دست‌نشانده را برداشت و عازم شیراز شد:

... در جنگ سختی که بین طرفین درگرفت، صالح خان شکست خورد و به شیراز پناه برد و از در اطاعت درآمد و در نتیجه شیراز و دیگر شهرهای فارس به تصرف علیمردان خان درآمد. کریم خان همین که از کشته شدن ابوالفتح خان و حمله علیمردان خان به شیراز مطلع شد، عازم اصفهان گردید.^۸

۷— تاریخ گیتی گشا. همان.

۸— تاریخ گیتی گشا. همان.

او در طی ایامیکه از اصفهان خارج شده بود، نواحی مرکزی و شمالی ایران یعنی عراق، تهران، قزوین و همدان را به تصرف خویش درآورده بود. بسیاری از خان‌ها که در این نقاط قدرت را در دست داشتند، پس از شکست از کریم خان به وی پیوسته بودند. از جمله‌ی آنها (سلیم خان قتلوی افشار) که با بیست‌هزار تن از سپاهیان خود به کریم خان پیوسته بود. بنابراین قدرت کریم خان در مقایسه با حریف، بسیار چشمگیر بود:

... در سال ۱۱۶۵ هجری قمری کریم خان به آسانی اصفهان را از حاجی باباخان عامل علیمردان خان گرفت و بجای او برادر خود صادق خان را منصوب گردانید و خود عازم جنگ با علیمردان شد. در (چهارم‌حال بختیاری) جنگ سختی بین طرفین در گرفت و به شکست و فرار علیمردان خان منجر گردید و شاه اسماعیل با جمعی از یاران خود به کریم خان پیوست.^۹

کریم خان، نیابت و وکالت او را قبول کرد و از اینجهت در تاریخ او به عنوان (وکیل الدوله) معروف شد.

ستمکاری‌های علیمردان خان

علیمردان خان ششماه در شیراز حکومت کرد و در این مدت کوتاه از وی، ظلم و ستم بسیاری به مردم این مناطق رسید، به روایت (میرزا محمد کلانتر):

... انواع حوائجات و توقعات و اخراجات... حواله می‌داد و محصلان شدید برای تهیه و مطالبه آن تعیین می‌نمود و حتی بفکر افتاد که مالیات سه ساله فارس و پیشکش به میزان چهار هزار تومان و چهل هزار سوار از ایلات و تفنگچی از بلوکات گرفته، بر تخت

سلطنت جلوس نماید و محصلان نیز روانه لار و بنادر و سواحل بحرین کرد. اما مردم محصلان او را برهنه کرده و باصطلاح شیرازیان (سردادند) و به خدمت خان باز فرستادند و تینها بلوک (رامجرد) و (چهار دانگه) بر اثر تحمیل این ظلم فراوان با خاک تیره یکسان شد و عوامل کشاورزی در این مناطق از میان رفت و حتی زن و مرد چوب نخورده و داغ نشده باقی نماند.^{۱۰}

شاه سلطان حسین دوم

علیمردان خان پس از شکست از کریم خان، بسوی کرمانشاهان گریخت و:

برای اینکه در مقابل شاه اسماعیل سوم (که کریم خان زند هر کاری را بنام او انجام می‌داد) رقیبی تراشیده باشد، سید گمنامی را که مدعی بود از اولاد صفویه است با عنوان (شاه سلطان حسین دوم) بسلطنت برداشت و خود نایب السلطنه او شد و در ضمن فرماندهی لشکر را نیز بعهده گرفت و منتظر برخورد با کریم خان شد.^{۱۱}

علیمردان خان و کریم خان سرانجام در (هارون آباد) نزدیک کرمانشاه با هم روبرو شدند. در این نبرد علیمردان خان شکست خورد و متواری شد و سرانجام چندی بعد در ناحیه (خشت) بدست یکی از افراد زندیه بقتل رسید. شاه جعلی منصوب او (شاه سلطان حسین دوم) هم به کریمخان پیوست.

۱۰- به نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. همان.

۱۱- تاریخ ایران. از ماد تا پهلوی. حبیب الله شاملویی. همان.

فصل پنجم

پیروزی‌های کریم خان

... در فاصله بیست سال از قتل نادر تا استقرار کریم خان، سلاله نادر و سرداران رنگارنگ مختلف النژاد او، ته مانده رمق مردم را کشیدند.

... کریم خان، سر محمد حسن خان قاجار را که شیخ علیخان زند نزد او فرستاده بود، با گلاب شست و دفن کرد، نیروهای متراکم افغان‌ها را پراکند و روز اول نوروز، تمام آنها را قتل عام کرد و آنگاه دوره چهارده ساله حکومت او، که مرهم شفابخش بر جراحات ملت ایران بود، آغاز شد.

... کریم خان... این استثنا در میان شاهان ایرانی، زندگی و حکومت بسیار جالبی داشت...

... کارستن نیبور در سفرنامه خود می‌نویسد: کریم خان مردیست تنومند و بلند اندام و نیروی بدنی شگفت‌انگیزی دارد. او به نوشیدن علاقه بسیاری دارد...

... پیرامون زندگی خوش و روح شاد و بذله گوی او، لطیفه‌ها نوشته‌اند...

فصل پنجم

پیروزی های کریم خان

از قتل نادر تا زمانی که کریم خان در راس حکومت ایران تثبیت شد، حدود بیست سال طول کشید، در این بیست سال، سلاله نادر و سرداران رنگارنگ و مختلف النژاد او، ته مانده رمق مردم را کشیدند.

کریم خان، حریفان و رقبای خود را یکی یکی سرکوب کرد. علیمردان به طریقی که اشاره شد منهزم و مقتول گشت. آزادخان افغان در (کتل کمارج) از کریم خان به سختی شکست خورد. تنها حریف زورمندی که در مقابل کریم خان باقی مانده بود، (محمدحسن خان قاجار) بود.

در نخستین برخوردی که بین آنها روی داد، کریم خان شکست خورد و بسوی شیراز عقب نشست. حریف با سی هزار سپاهی شیراز را محاصره کرد. اما مقاومت دلیرانه کریم خان از یکسو و اختلافاتی که بین سران قاجار پدید آمده بود، نتیجه جنگ را به سود کریم خان تمام کرد. اصفهان به تصرف وکیل درآمد. اداره مناطق جنوب را به برادر خود صادق خان واگذار کرد و (شیخعلی خان زند) را به تعقیب محمدحسن خان قاجار به مازندران گسیل داشت. در نبردی که بین آنها در گرفت، خان قاجار کشته شد.

پیرامون چگونگی قتل محمدحسن خان قاجار در کتب تاریخی مطالبی آمده که بسیار عبرت آموز است. بموجب این نوشته ها اقوام و نزدیکان محمدحسن خان مباشرت مستقیم در قتل او داشته اند:

... محمدحسین خان قاجار که از یاران محمدحسن خان بود و از

سوی او حکومت اصفهان را داشت، با شکست خان بزرگ قاجار از کریم خان، فوراً اصفهان را ترک کرده و به مازندران رفته بود تا خود قدرت آنجا را بدست بگیرد. محمدحسین خان قاجار چون دید که شیخعلی خان زند در تعقیب محمدحسن خان است، برای اینکه در نابودی دشمن تسریع شود، همراه برادران خود به شیخعلی خان زند پیوست. در نزدیکی اشرف برخورد تعیین کننده ای میان دو سپاه قاجار و زند روی داد. محمدحسن خان بسختی شکست خورد و هنگام فرار پای اسبش به شکاف پلی فرو رفت. علی آقا قاجار برادر محمدحسین خان قاجار که در تعقیب او بوده، بلافاصله سررسیده و محمدحسن خان را که بخاطر فرو رفتن پای اسبش قدرت فرار نداشت، با شمشیر کشت. رستم بیک کردلو، نوکر محمدحسن خان، سر محمدحسن خان را بریده و آنرا نزد شیخعلی خان برد...^۱

سر محمدحسن خان قاجار توسط شیخ علیخان نزد کریم خان فرستاده شد. خان زند از مشاهده سر حریف متأثر شد و دستور داد آنرا برگردانند و با بدنش در مقبره خانوادگی آن خاندان بخاک بسپارند.^{*} سپس دختر محمدحسن خان را به زنی گرفت و فرزندش (آغامحمدخان) را نزد خود آورد و با مهربانی تمام از او پذیرایی کرد و این مرد که قهرمان کتاب ماست، تا زمان فوت کریم خان در شیراز بود.^۲ بدین ترتیب کریم خان در سال ۱۱۷۲ هجری بلامنازع گردید.

۱- کریم خان زند و زمان او. پرویز رجبی.

۲- با استفاده از: تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. همان. بعضی از تواریخ نوشته اند که کریم خان با خواهر محمدحسن خان ازدواج کرد.

* ژان گوره در کتاب خواجه تاجدار می گوید که سر محمدحسن خان را در کنار قبر حضرت عبدالعظیم (ع) دفن کردند.

قتل عام افغان‌ها

از اقدامات مهمی که کریم خان در این دوره انجام داد، قطع نفوذ افغان‌ها بود.

بعد از سقوط سلطان حسین صفوی، افغانه در ایران نفوذی بهم رسانیده بودند و با استفاده از موقعیتهایی که در سنوات بعد در دستگاه نادر و جانشینان او بدست آوردند، جنایات فراوانی مرتکب شده بودند. خاصه در اصفهان و شیراز، کشتارهای بیرحمانه‌ای کرده بودند.

کریم خان احساس کرد که این طایفه با وی نیز سرناسازگاری دارند، بنابراین هر دسته‌ای از آنها را به ناحیه‌ای گسیل داشت و به عمال خود در نقاط مختلف کشور دستور داد که روز اول نوروز تمام آنها را از دم شمشیر بگذرانند. این کشتار چندین هزار نفری، بعنوان ضربه‌ای قاطع، یکباره به نفوذ سیاسی و نظامی افغانه در خاک ایران پایان داد. رهبری قتل عام در مازندران بر عهده زکی خان، جلاد معروف بود. پرویز رجیبی در کتاب (کریم خان زند و زمان او) با استفاده از کتابهای مجمل التواریخ و منتظم ناصری می‌نویسد:

... فقط در تهران ۴۰۰۰ نفر کشته شدند. رهبران افغان‌ها، که به سلام نوروز دعوت شده بودند ناگهان از طرف مأموران مخفی دستگیر و در دم به قتل رسیدند. بنابر نوشته مجمل التواریخ، روز عید در تمام ایران ۹۰۰۰ سر افغانی شمرده شد. ثروت کشته شدگان از طرف مأمورین کریم خان ضبط شد.^۳

۳ کریم خان زند و زمان او. پرویز رجیبی. انتشارات گروه فرهنگی مرجان با همکاری امیرکبیر. فروردین ۱۳۵۲.



تصویر کریم خان زند [وکیل الرعایا] از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس. متن اصلی.

سیمای وکیل الرعایا

ایل زند، بخشی از طایفه (لک) از طوایف معتبر لر محسوب می‌شدند که در قریه (پری) از قراء ملایر به گله‌داری و چوپانی اشتغال داشتند و در آغاز شهرت و اهمیتی نداشتند. ایل زند همراه بعضی از طوایف بختیاری و لر، پس از غلبه نادرشاه بر علیمراد بختیاری به درگز خراسان کوچانده شد. نادر برخی از افراد این طوایف را که قابلیت سپاهیگری داشتند، بخدمت خود پذیرفت که کریم خان و صادق خان برادرش جزو آنها بودند.

کریم خان مدارج ترقی را صرفاً در پرتولیاقت و قابلیت شخصی تا اریکه سلطنت پیمود او شیراز را که نزدیک مقر ایل زند بود، به پایتختی برگزید و شاه اسماعیل سوم را که دیگر نیازی به وجودش نبود کنار گذاشت و شخصاً به حکومت در ایران پرداخت. اما هرگز عنوان شاهی بر خود ننهاد. ظاهراً عنوان (وکیل الدوله) از همین زمان به لقب تاریخی و دوست داشتنی (وکیل الرعایا) تغییر یافت:

کریم خان پس از سقوط آل بویه (۴۴۷ هجری) نخستین ایرانی بود که در سراسر ایران حکومت می‌کرد. در فاصله میان سقوط آل بویه و ظهور کریم خان، سلاطین یا ترک بودند و یا مغول. وی نشان داد که مدیر و حاکمی داهی و با استعداد و فعال می‌باشد.^۴

در باب دوران چهارده ساله‌ای که کریم خان در ایران حکومت کرد نوشته‌اند که:

این دوره نسبتاً ممتد چهارده ساله مرهم شفا بخشی بود که بر جراحات التیام‌ناپذیر ملت ایران نهاده شد. پس از آنهمه بیداد و ظلم دستگاه نادری و بعد از آن دوره ۲۰ ساله هرج و مرج و خان‌خانی و

لشکرکشی‌ها و غارت‌ها و کشتارهای گردنکشان و زورگویان، حتماً مردم ایران احتیاج به دوره آرامش و آسایش داشتند تا بار دیگر بتوانند به زراعت‌های از دست رفته و قنات‌های پر شده، فکر کنند و چند صباحی نیز در زمین و ملک و آب خود یا ارباب خویش، بیلی بزنند و تخمی بکارند...

با سیاست نرم و گاهگاه شدید کریم خان که همین امر موقع شناسی و کفایت او را می‌رساند، در طی ۱۴ سال، جز چند شورش محلی در کرمان و مازندران و زنجان و بنادر اتفاق نیفتاد و این شورش‌ها هم در اندک زمانی فرونشانده شد. چند برخورد با دول بیگانه نیز صورت گرفت که دامنه پیدا نکرد.^۵

وکیل‌الرعا یا در برابر تاریخ

بموجب آراء مورخان، کریم خان در میان شاهان ایرانی، یک استثناست. از زندگی و کارهای او گزارش‌های خواندنی داده شده است:

... مولف تاریخ (نامه خسروان)، (جلال‌الدین میرزای قاجار) با آنکه هرگز نسبت به دشمن‌خاندان خود نظر خوش نداشته است، درباره کریم خان نوشته است: گمان نمی‌کنم از آغاز جهان که اینهمه شهریاران آمده‌اند، هیچیک را چنین خوی نیک بوده باشد (اسکات و ارینگ) که تقریباً بیست و چند سال بعد از کریم خان به شیراز رفته، می‌نویسد: بمن گفتند سنگی که بر سر دروازه قرار گرفته بقدری سنگین است که هنگام بنای دروازه کارگران قادر به حرکت دادن و بلند کردن آن نبودند ولی هنگامی که آنها بیهوده تلاش می‌کردند، وکیل از راه رسید و به کمک آنها شتافت. این کمک چنان در کارگران موثر شد که در یک لحظه سنگ عظیم را به بالای دروازه رساندند.^۶

۵- کریم خان زند. نوایی. همان.

۶- کریم خان زند. همان.

گروهی از خاورشناسان شوروی، اوضاع اقتصادی ایران را در دوران کریم خان چنین جمع بندی کرده اند:

کریم خان که خود از بزرگان چادرنشین بود، معهذاً کوشید نه تنها به فتودالهای چادرنشین تکیه کند، بلکه به امیران اسکان یافته و حتی تجار نیز مستظهر باشد. به تجار و از آن جمله بازرگانان ارمنی امتیازات فراوان اعطا کرد. دولت کریم خان کوشید صنایع و حرف را احیا کند و کارگاههای بزرگ چینی سازی و شیشه سازی و غیره ایجاد کند. وی صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود، به شیراز منتقل کرد. در عهد وی میزان مالیات بر رعایا تقلیل یافت. وی فرامینی صادر کرد و دایره خودکامی و تجاوز مالکین را نسبت به روستائیان محدود ساخت. بخشی از شبکه آبیاری فارس و جنوب ایران احیا شد. این اقدامات بمنظور اعتلای نیروهای تولیدی بعمل آمد.

کریم خان در پایتخت خود شیراز، ابنیه، بازارها، مساجد جامع و کاخها احداث کرد. وی چادرنشینی فاقد تحصیلات و حتی بیسواد بود. ولی به اهمیت تحصیل و تربیت وقوف داشت و مردم دانشمند را به دور خویش گرد آورد.

کریم خان مقابر شاعران بزرگ ایران سعدی ر حافظ رادر شیراز تجدید بنا کرد و می کوشید حُسن توجه خلق را جلب کند و هر روز، دو سه ساعت به شکایات و تقاضاهای مردم، شخصاً رسیدگی می کرد.

کریم خان از مذهب تشیع و روحانیون شیعه حمایت می نمود ولی در عین حال سیاست مدارا با پیروان ادیان دیگر را تعقیب می کرد. (کارستن نیبور) در سفرنامه خود می نویسد: چون کریم خان از ابتدای جوانی به رفت و آمد با ارمنیان عادت کرده است، امروز هم نسبت به مسیحی ها رفتار خوبی دارد. چندی پیش کریم خان پسر بزرگ خود را در یک کلیسای ارمنی به جلو محراب برد و از یک اسقف ارمنی خواست تا برای او دعایی بکند. از این روی ارمنی ها

فکر می‌کنند که کریم‌خان در پنهانی، مسیحی است. اما از این رفتار، کریم‌خان هدف سیاسی داشت. او با رفتاری که نسبت به ارمنی‌ها دارد، آنها را وادار می‌کند که دوستان خارج از کشور خود را به بازگشت به ایران تشویق کنند.

خاورشناسان روسی می‌نویسند: کریم‌خان تسهیلات چندی برای شرکت انگلیسی (ایست - ایندیا) قایل شد، از آن جمله بود، حق انحصاری وارد کردن پارچه‌های پشمی به ایران و معافیت از حقوق گمرکی واردات و صادرات و حق تاسیس تجارتخانه در بوشهر. ضمناً با تجار انگلیسی شرط شده بود که طلا و نقره از ایران خارج نکنند و در مقابل امتعه انگلیسی - که بیشتر منسوجات بود - کالاهای ایرانی خریداری کنند.

انگلیسی‌ها شروطی را که کریم‌خان زند تکلیف کرده بود، به حال خویش سودمند نیافتند و در سال ۱۱۸۴ هجری تجارتخانه خود را از بوشهر به بصره، که در آن زمان در دست عثمانی بود، منتقل کردند. بازرگانان هلندی با کمال موفقیت با تجار انگلیسی، رقابت می‌کردند...^۷

در سیاست داخلی و سازمان اداری، کریم‌خان، آگاهانه از تشریفات کاست و به حداقل قانع شد.

نوشته‌اند که بجای تخت زرین بر روی زیلومی نشست. بار مالیات‌ها را کاست چرا که بخوبی می‌دانست که مردم ستم‌دیده ایران چه تاوان سنگینی را بابت تشریفات سلاطین شریعتمدار صفوی و پس از آنها بابت لشگرکشی‌ها و هوسهای جهانگیرانه نادر پرداخته‌اند. از این رو او کوشش داشت که مرهمی بر جراحات مردم گذارد.

در سازمان اداری به سود مردم تغییراتی داد و علاوه بر حاکم در هر شهر، هفت عامل که عبارت بودند از:

۷- تاریخ ایران، از دوران باستان تا سده هیجدهم. همان.

وزیر: که ضبط و ربط خالصه جات و امور کشاورزی را در معنای وسیع خود بعهده داشت.
مستوفی: وظیفه وزارت دارائی را عهده دار بود.
وکیل الرعایا: عنوان خود کریم خان بود ولی راجع به این شغل در سازمان کشوری اطلاع صحیحی در دست نیست.
محصص: که احتمالاً معنای ممیز مالیاتی را افاده می‌کند.
کلانتر: متصدی حل و فصل امور شهری و تعیین کدخدایان محلات و ریش سفیدان اصناف بود.
محتسب: که ظاهراً مأمور اجرای احکام شرع و متصدی امر بمعروف و نهی از منکر بود.
نقیب: امر تشخیص و تعیین مالیات اصناف و برگذاری و نظارت بر انتخابات اصناف را برعهده داشت.^۸

کریم خان برای حُکام و عُمال هفتگانه حقوق نقدی و جنسی برقرار کرد و بدین ترتیب آنها را از نظر احتیاجات شخصی تامین ساخت تا مجاز به تجاوز به حقوق مردم نباشند.

کریم خان در عین توجه خاصی که به رفاه مردم داشت در امر محاسبات دیوانی با اصطلاح مورا از ماست می‌کشید. داد و ستد دیوانی، براساس برات و قبض می‌بایستی انجام پذیرد. در پایان سال همه عُمال و حُکام را احضار می‌کرد. و بقول مولف رستم التواریخ:

مستوفیان اعلا را دستور می‌داد تا براساس براتها و قبض ها با ایشان محاسبه کنند... تا بقدریک دینار نقد و یک جبه جنس افراط و تفریط واقع نشود.^۹

۸- کریم خان. همان. با تلخیص.

۹- رستم التواریخ. محمد هاشم آصف (رستم الحکما). باهتمام محمد مشیری. انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ سوم. ۱۳۵۷.

خان زند از خیانت افراد در اموال دولتی و اخاذی از مردم به هیچوجه گذشت نمی‌کرد و در این امر حتی بر اقوام و دوستان و سرداران خود نیز نمی‌بخشود.

او به نظافت شهر و تعیین نرخ اجناس و ارزاق عمومی، تشکیلات و نظام درباری و سایر اموری را که نتیجتاً به رفاه مردم مربوط می‌شد، سعی بلیغی داشت.

سیاست خارجی کریم خان و یک ماجرای جالب

با اینکه کریم خان بعزت بیسوادی از جریانات سیاسی جهان در قرن هیجدهم به کلی بی اطلاع بوده و به تبعیت از آن، سیاست خارجی روشنی نداشته است، اما در این مورد با کمال تیزهوشی و احتیاط عمل می‌کرده و بنا را در روابط با ملل دیگر بر سوءظن و بدبینی قرار داده بوده است. ماجرای را که مولف رستم التواریخ نقل کرده، بعبارتی می‌تواند اساس روابط خارجی او را از جهات گوناگون نشان دهد:

... از جانب انگلیس، ایلچی به دربار وکیل الدوله کاردان زند آمد. وکیل الدوله مدتی وی را طلب ننموده و التفاتی به وی نفرمود. وزرا به خدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه فرنگ به خدمت تو آمده چرا او را به حضور خود، طلب نمی‌نمایی؟ فرمود که اگر با پادشاه ایران مهمی دارد که ما وکیل ایران می‌باشیم، پادشاه ایران [شاه اسماعیل ثانی] در قریه آباده نشسته، برود به خدمت وی و کار خود را انجام دهد و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کاری نداریم.

بعد به وزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نمودید، مطلب ایشان چیست؟ عرض نمودند که مطلب ایشان آنست که با پادشاه ایران بنای دوستی گذارند و از نفایس فرنگ ارمغانها به

خدمتش آرند و بالیوس [نماینده تجارتنی] ایشان در آن جای گیرد و بنای معامله گذارند و امتعه و اقمشه فرنگ را به ایران آورند و مهم سازی اهل ایران شود و امور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت: دانستم. مطلب ایشان آنست که به ریشخند نمودن، پادشاهی ایران را بدست آرند، چنانکه به خدعه و تزویر، ممالک هند را بچنگ آورده اند. و به دوزانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و گفت: ما ریشخند فرنگی را به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را احتیاج به امتعه و اقمشه فرنگ نیست. پنبه و کرک و پشم و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد است. اهل ایران هر چه می خواهند خود بیافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد، شکر مازندرانی و عسل و شیرۀ خرما اهل ایران را کافی است.^{۱۰}

مشورت با پیران و یسه

دنبالۀ این مطلب و سرانجام ایلچی ها و رفتار کریم خان در نهایت با آنها بسیار خواندنی است، خاصه که پای آغامحمدخان هم باین ماجرا کشیده می شود:

بعد فرمود آغامحمدخان قاجار و آزادخان افغان و شهبازخان دنبلی و امیرگونه خان افشار و اسماعیل خان قشقایی ایل بیگی را حاضر نمایند. چون حاضر آمدند رو به جانب آغامحمدخان نمود و فرمود: ما ترا در عقل و زیرکی مانند پیران و یسه وزیر افراسیاب می دانیم. آیا مقصود فرنگیان از آمدن به جانب ایران و ارمغان آوردن بجهت فرمانروای ایران چه چیز است. وی تامل نمود و سر بر آورد و گفت: من مثالی بیان می کنم تا دیگران از آن درک مقصود نمایند. بعضی

از الواط و او باش که تعشقی به اطفال ارباب دولت می‌یابند و دسترسی به ایشان ندارند، به تزویر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار نمایند و بر سبیل مصلحت کار، اگر خردسال باشند، ایشانرا به قوچ جنگی و کبوتر رنگارنگ و گنجشگ دست‌آموز و گلوله سنگ تراشیده (تيله گِرد - گویچه) جهت بازی و امثال آن می‌فریند و با خود رام می‌نمایند... و اگر چنانچه به حد بلوغ و مرتبه تکلیف رسیده‌اند و شهوت بر ایشان غالب شده، ایشانرا به سیاه چشمان گلرخسار و شیرین سخن و سروقدان تذرو رفتار نسرين بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام ناب و آواز خوش و نغمات دلکش و چنگ و طنبور و رباب فریب می‌دهند و... دیگر اختیار با وکیل الدوله است.

حاضران در دو دسته و هردسته نظر خاصی داشته‌اند. وزرا ظاهراً علاقمند به ایجاد روابط با پادشاه فرنگ بوده‌اند. شاید هم پنهانی دستی به سر و گوش آنها کشیده شده بوده. سیاق مطلب و برخورد کریم‌خان با آنها این اندیشه را تداعی می‌کند و دنباله مطلب:

وکیل روبرو جانب امرا و خوانین نمود و گفت: در این باب چه می‌گوئید؟ همه ایشان بالا تفاق تصدیق و تحسین نمودند. پس روبرو جانب وزرا نمود و گفت: در این کار شما را چه بخاطر می‌رسد؟ ایشان بالا تفاق تکذیب قول آغامحمدخان نمودند. وکیل غضبناک روبرو جانب وزرا نمود که این مثالی که آغامحمدخان بیان نمود ما را از خواب بیدار کرد. اگر چنانچه شما مرا لُری بی‌فهم و تمیز شناخته‌اید، نه چنین است، اشتباه کلی نموده‌اید... عقلا از قبیل شما اشخاص را خر مرد رند می‌خوانند. رفتار و کردار شما به رفتار و کردار موش می‌ماند... موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم و به آهستگی به خانه خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده‌اند که موش به پشت خوابیده و تخم مرغ را بسینه خود با چهار دست و پا گرفته و

موش دیگر، دم آن موش خفته را بدنجان گرفته و کشیده و در سوراخ برده و نیز دیده اند که شیشه که پر از روغن بوده به تدریج پر از ریگ شده، یعنی کم کم ریگ را در شیشه انداخته، روغن بالا آمده و خورده تا آنکه خالی از روغن و پر از ریگ شده، و امثال این حیلها بسیار از موش دیده اند. آیا از دیدن این افعال از موش، حمل عقل که اشرف مخلوقات است به موش توان نمود؟

[منظور اینست که مهارت در دزدی و طرح نقیسه های ابتکارآمیز برای استفاده غیرمشروع را نمی توان عقل — که گوهر خلقت است — دانست. چنین افرادی به موش که برای دزدی، طرحها و نقیسه های دقیق و ابتکارآمیزی دارد، شبیه ترند تا به انسان فهمیده و تربیت شده و دانا]. گویا حمالان هم این مطلب را نیک فهم کرده اند که فرنگیان همچنان که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند، می خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند و اگر چنانچه با خود فکر می کنید که فرنگی صاحب حسن سلوک است و شما در هر سال به جهت خود نانی پخته اید که اگر فرنگی به ایران مسلط گردد و باز شما صاحب مناصب عالیه خواهید بود نه چنین است. اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی و مالک گردد، همه شما را خائن می شمارد و می کشد... و دلیل بر این قول آنست که فرنگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می نماید. اگر خدای نخواست فرنگی ایران را مالک گردد و به خاطر جمعی و اطمینان قلب اسلام را برمی اندازد... و چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مال اندیشی و فرزاندگی همه هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی.

در اینجا مجدداً وکیل الرعایا، آغامحمدخان را مورد خطاب قرار می دهد و

می پرسد که:

... ایران را در این باب به چه چیز تشبیه می توان نمود و فرنگی را به

چه چیز؟ [آغامحمدخان] بیان نمود که: ایران را مانند استری چموش و فرنگی را مثل حکیم کاردان، زیرک و باهوش می‌بینیم و بر استر چموش نمی‌توان سوار شد، مگر به زیرکی و تدبیر. (همهٔ امرا و خوانین تصدیق نمودند).

سرنوشت ایلچی فرنگی و همراهان او

کریم خان می‌پرسد که:

با این ایلچی فرنگی چه قسم رفتار نمائیم که مصلحت ایران و اهل ایران در آن باشد؟

آغامحمدخان پیشنهاد می‌کند که:

... پیشکش ایشان باید قبول کرده و دو برابر پیشکش ایشان نمود و انعام و پیشکش ایشان را در حضور ایشان به ساربانان و قاطرچیان قسمت کنند و میدان جولانگری بیارایند و سواران چابک و چالاک و زبردست در آنجا هنرهای خود را بنمایاند و فرنگیان را در آنجا حاضر کنند که هنرهای ایشان تماشا کنند و بعد ایشانرا مرخص نمایند و رقمی به (میرمها) بنویسند که در ریا همهٔ ایشان را بکشد و ایلچی را با پنج نفرزنده بگذارد، لکن گوش و دماغ ایشان را ببرد و کشتی ایشان را با ایشان و اموال ایشان را رها کند.^{۱۱}

و طبق نوشته‌های همان مولف، کریم خان دستور داد تا چنین کردند.

در جولانگری یا مانور نظامی چه گذشت؟

دربارهٔ نمایشی که به صوابدید آغامحمدخان وسیله دلاوران زند، برای زهرچشم گرفتن و ترساندن ایلچی دولت انگلیس ترتیب یافته بود، مولف

رستم التواریخ مطالبی خواندنی نوشته است. برخی از شیرین کاری‌هایی که در این مانور انجام گرفته اینهاست:

... جعفرخان برادرزاده وکیل، زنبورک (توپ کوچکی که بر روی شتر حمل می‌شود) را برزانو نهاده، شکست. علی محمدخان زند (شیرکش) خواهرزاده وکیل، شتری را با یک جفت زنبورک که در زیر جهاز گذاشته بود، به یک ضرب شمشیر دو نیم کرد.

طاهرخان برادر علی محمدخان مزبور، که نوجوان خوش صورت بلند بالای قوی هیكل زبردست پرقوتی بود، پیاده شده، زیر شکم اسب ولی خان برادر خود درآمده، شانه خود را بر شکم اسب نهاده و درحالی که یک دست و یک پای اسب را گرفته بود، اسب و سوار را از جا کنده به راه افتاد.

محمدعلی خان نواده خان جان خان قزلباش که مردی سیاه چرده و خرد اندام و لاغر میان و قوی بازو و چالاک بود، در تاختن اسب بر زین بر دو پا ایستاد و بر پشت فیل جست. فیل به اشاره فیلبان خرطوم به جانب وی دراز کرد. وی سر خرطوم فیل را گرفته، چنان تکان داد که خرطوم فیل پاره شد و کمر بند فیلبان را گرفته وی را در میدان پرتاب کرد و از پشت فیل بر زمین جست و باز بر اسب پرید. ویس باباخان ابوالحسنی، چهار نعل اسب را بر روی هم گذاشته، پاره نمود.

محمدعلی خان هداوند، شانزده شمشیر، از هر طرفی هشت شمشیر بست و دست بر اسب نرسانده، با چابکی بر اسب سوار شد. الله ویردی خان چتردار باشی ولد خلیل خان افشار، نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده، جرید (نیزه کوتاه یا زوبین) به جانب وی انداخت بطوری که نارنج را از کف دست آن شخص انداخت، بدون اینکه به دست آسیبی رساند.^{۱۲}

این بی‌اعتنایی بدون مقدمه و سابقه قبلی نبود. کریم‌خان در اساس با روابط بازرگانی و داد و ستد با خارجی‌ان، علاقه داشت. پیش از این او با نمایندگان «شرکت هند شرقی» ملاقاتی کرده بود و بموجب فرمان مورخ ۲۳ ذی‌الحجه سال ۱۱۷۶ هجری، ویلیام آندرو پرایس را بعنوان «نماینده ملت انگلیس در خلیج فارس» معرفی کرده بود. این فرمان:

... به انگلیسیان اجازه می‌داد که در بوشهر یا هر جای دیگری که مصلحت بدانند، به ساختن مرکز تجارتی همت گمارند و کالاهای خود را بدون دادن مالیات در سراسر ایران بفروش رسانند و به شرط دادن سه درصد حقوق گمرکی، هرگونه کالاهایی را که لازم می‌دانند از ایران خارج کنند...

به همه حکام و کارگزاران ایرانی در بندرهای خلیج فارس دستور داد که برای آسان ساختن کار داد و ستد انگلیسی‌ها از بذل هیچگونه کمکی دریغ نورزند. به پیروی از این دستور (شیخ سعدون)، شیخ بوشهر به هزینه خویش کمک به ساختن مرکز بازرگانی انگلیس در بوشهر کرد و به نماینده محلی انگلیس، مستردا گلاس تعهدی سپرد که از جان و مال اتباع انگلیسی حمایت کند و دست سوداگران شرکت هند شرقی را در معاملات آزاد گذارد.^{۱۳}

این فرمان علی‌الظاهر زمینه در دسرهای سیاسی و اقتصادی چندی را برای کریم‌خان فراهم ساخت. این نکته از آنجا استنباط می‌شود که کریم‌خان در متممی که به دومین فرمان مشهور است، پنج موضوع اساسی زیر را گنجانید:

۱- در معاملات، تراضی طرفین و نرخ عادلانه رعایت شود.

۲- بازرگانان همه درآمد خود را از ایران خارج نکنند.

۳- باعث آزار مسلمانان نشوند.

۴- به اتباع شورشی شاه پناه ندهند.

۱۳- تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس در ایران. جلد اول تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری. انجمن آثار ملی - ۱۳۵۴.

۵- به دشمنان پادشاه ایران هرگز کمک نکنند. ۱۴

این روابط، با وجود تسهیلاتی که وکیل الرعایا برای سوداگران انگلیسی فراهم کرده بود، در مدتی کمتر از هشت سال به تیرگی گرائید. به ظاهر در کشاکشی که کریم خان با دو امیری باغی و دزد دریایی بسور، یعنی (میرمهنای زعابی) و (شیخ سلیمان بنی کعب) داشت انگلیسی‌ها، علیرغم توافقی که با صادق خان در باب حمایت از سپاهیان ایران در رویارویی با میرمهنای کرده بودند، عملاً بقول خود وفا نکردند یا نتوانستند وفا کنند و موجب شدند که میرمهنای از برابر لشکریان نیرومند صادق خان بگریزد. ۱۵

بدین ترتیب بود که کریم خان نسبت به انگیزه واقعی انگلیسی‌ها بدگمان شد و به نمایندگان خویش در کرانه‌های جنوبی دستور داد که از آن پس به سوداگران انگلیسی بی‌اعتنایی نشان دهند. این جنگ سرد موجب مسافرت (بنجامین جارویس) نماینده کمپانی هند شرقی به شیراز برای ملاقات با کریم خان شد و به شرحی که گذشت کریم خان وی را نپذیرفت و گزارش چگونگی آنرا به نقل از مولف رستم التواریخ نقل کردیم.

آغاز مداخلات استعمارگران در ایران

این دوران آغاز شدت تلاشها و کوششهای استعمارگران اروپایی برای دخالت در امور ایران است. انگلیسی‌ها از هر دری که رانده می‌شدند، از در دیگر سر برون می‌کردند. که ماجرای مفصلی دارد و جای آن در این کتاب نیست برای آگاهی خوانندگان را به منابع زیر حواله می‌دهیم:

۱۴- تاریخ روابط بازرگانی انگلیس و ایران. همان.

۱۵- برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: سفرنامه نیبور. ترجمه پرویز رجبی. زیر نویس صفحه ۴۰ انتشارات توکا. ۱۳۵۴.

- تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران. تالیف: دکتر ابوالقاسم طاهری.

- تاریخ زندیه. تالیف هادی هدایتی.

- تاریخ نگارستان. تالیف قاضی احمد غفاری.

تاریخ ایران. تالیف سرپرسی سایکس ترجمه فخر داعی گیلانی.

کریم خان زند. تالیف عبدالحسین نوایی.

و بسیاری از کتب تاریخی عهد قاجاریه و زندیه. بدیهی است که در این کتاب‌ها، چگونگی روابط تجاری و سیاسی ایران با سایر دول اروپایی و روسیه تزاری نیز مورد بحث قرار گرفته و متن قراردادهای فیما بین منعکس گردیده است.

این مداخلات به تدریج منجر به آن نوع دخالت‌هایی گردید که شاهان قاجار بعدها بعنوان آلت اجرای نیات استعمار انگلیس، ذیل قراردادهای خانمان برانداز و شومی را امضا کردند و دست استعمارگران غارت‌پیشه را باز گزاردند و سیادت سیاسی و اقتصادی آنها را به مردم محروم کشور ما تحمیل کردند.

فصل ششم

مردی از اعماق تا پادشاهی

... کریم خان بعلت بیسوادی و خوی نظامی گری گاهی مرتکب خشونت‌ها و تندرویی‌هایی می‌شد، اما در مجموع مردی ساده، بی‌پیرایه و پاکدل بود.

... بجای تخت زرین، مسندی مثنی (دولا) افکنده و بروی می‌نشست و بجای قبای زر افشان، کرباس بوته‌دار و اطلس نشان می‌پوشید و بجای تاج مرصع، شال کشمیری بر سر می‌پیچید.

... با وجود بیسوادی، خرافات و افسانه‌ها را باور نداشت و آنها را به ریشخند می‌گرفت. او معتقد بود که عقل را باید ترازوی سنجش قرار داد و می‌گفت: ما اینقدر فهمیده‌ایم که شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتن، امری محال و ممتنع است...

در این باب حکایات بس شیرینی از و نقل شده است...

فصل ششم

مردی از اعماق تا پادشاهی داستان‌هایی دربارهٔ خصال شخصی کریم خان

کریم خان خصال شخصی جالبی داشت. بدیهی است که او بعلت بیسوادی و نخوی نظامی گری گاهی مرتکب خشونت‌ها و تندروی‌هایی هم می‌شد، اما در مجموع مردی ساده، بی‌پیرایه و پاکدل بود. هوشی سرشار و مال‌اندیش داشت. برخلاف اکثر سلاطین هم عصر خود همچون شاه‌طهماسب و نادرشاه به جمع‌آوری شمشهای طلا و نقره علاقه‌ای نداشت و هنگامی که مرد فقط هفت هزار تومان در خزانة او بود و عواید کشور را صرف فعالیت‌های اقتصادی و عمرانی کرد. بسیار ساده زندگی می‌کرد. عبدالرزاق بیک دنبلی که با چشم خود آن پادشاه را دیده، درباره‌ی وی می‌نویسد:

به جای تخت زرین، مسندی مُثنی (دولا) افکنده و بروی نشستی و به جای قبای زرافشان، کرباس بوته‌دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکیلیل مُکَلَّل و تاج مُرْصَع، شال کشمیری بر سر پیچیدی. از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی.

دزد زین مرصع

این ماجرا مربوط به زمانی است که وی بعنوان سربازی ساده در اردوی

نادرشاه بود:

... از فرط احتیاج زین مرصعی را از سراجی می‌دزدد. زین قیمتی متعلق بوده است به یکی از امرای افغان اردوی نادرشاه. روز دیگر کریم خان می‌شنود که زین ساز را گرفته‌اند و در حبس انداخته‌اند و باو مهلت داده‌اند که اگر تا روز دیگر زین را تحویل ندهند، به دارش بزنند. کریم خان دلش برای زین ساز به رحم می‌آید. زین را برمی‌دارد و می‌برد به همان جایی که قبلاً دزدیده بود و در گوشه پنهان می‌شود. عیال زین ساز از اطاق بیرون می‌آید و چشمش به زین مرصع می‌افتد، از فرط شادی به زمین می‌افتد و دعا می‌کند که: خداوندا هرکس این زین را پس آورد آنقدر عمر کند و عزت ببیند که صد زین طلا کوب داشته باشد.

کریم خان همیشه این داستان را می‌گفت.^۱

ماجرای آزادخان افغان

آزادخان افغان، یکی از سرداران نادرشاه بود که در جریان بقدرت رسیدن کریم خان، پا به پای چند سردار دیگر، مزاحمت‌های بسیاری برای وکیل‌الرعیای فراهم کرد و مدتها در برابر او ایستاد ولی کاری از پیش نبرد و بدنبال بدبختی‌های فراوان، سرانجام آواره کوه و بیابان شد و به والی گرجستان پناه برد. و چون در نزد والی مذکور هم نمی‌توانست بماند، لذا:

... پناه به دشمن دیرین برد زیرا بزرگواری و بزرگ‌منشی او را می‌دانست. کریمخان او را گرم پذیرفت و بقول گلستانه: از راه لطف ازو جویا شد که تاکنون در کجا بودی؟ خان افغان از روی تواضع یا چاپلوسی گفت:

— این سگ در بیابانها می‌گردید و اکنون به خانه کریم پناه آورده است.

سردار زند را از تائر حال بگردید و او را نوازش کرد و پنجاه نفر از جماعت زندیه را معین نمود که همیشه در کشیک او بوده خدمت او را بجای آورند. سپس بقدر ضرورت خیمه و اسباب و رخت و دستگاہ بدو داد و سیصد و شصت تومان هم از خزانه برای وی مقرر می نمود. از آن پس وی همراه و ملازم رکاب کریم خان و ندیم مجلس وی بود و سالیان دراز با عزت تمام در شیراز بزیست تا در سال ۱۱۹۵ یعنی نزدیک به دو سال بعد از مرگ کریم خان در همان شهر به مرض خنق درگذشت و جسدش را بر حسب وصیت وی به کابل بردند.^۲

شاه می بخشد، شیخ علیخان نمی بخشد

این عنوان که بصورت ضرب المثلی درآمده ظاهراً مربوط می شود به ماجرای که بین کریم خان و شیخ علیخان، پسر عمو و شوهر خواهر و سردار دلیر او به وقوع پیوسته است. در این ماجرا، شیخ علیخان دو چشم خود را بفرمان کریم خان از دست می دهد. ابوالحسن غفاری، مولف گلشن مراد، این جریان را چنین آورده است:

... در بزم خلوت با خدیو زمان [کریم خان] مرتبه مجالست و مصاحبت یافته رسم گله مندی آغاز و در باب قتل امرا و عمی بابا رسول با جناب گیتی پناهی زبان شکایت دراز کرد، و بالاخره گفتگو به طول انجامید و مهم از گله و شکوه، به تندی و منازعه کشید. از آنجا که غرور پادشاهی و شکوه خسروی است، قهرمان زمان را آتش خشم التهاب یافته، بدست مبارک خود گریبان شیخ علیخان را گرفته، بر زمین افکنده و به حکم والا، موسی خان برادر

شیخ مرادخان و چند نفر سران سلسله زندیه که همیشه در خلاء و ملاء اقبال وار در حضور ایستاده و همواره درموقف اذعان امر و اشاره مژگان آسا سرانگشت قبول بر دیده نهاده بودند، به نوک خنجر الماس اثر، گوهر آبدار عینین او را از جای خویش کنند و حسب الفرموده او را به منزل خویش بردند.

نوشته اند که شیخ علیخان بعلت غرور فراوان هر حکمی را که از جانب وکیل در حل و عقد امور صادر می شد، اجرا نمی کرد که هیچ بلکه خلاف آنرا صادر می نمود و ضرب المثل: شاه می بخشد و شیخ علیخان نمی بخشد، از همین جا سرچشمه گرفته است.

خان زند شیخ علیخان را پس از سه روز حبس بخشید و اموال او را مسترد داشت و از آن پس تا پایان عمر نزد وی معزز و محترم بود.

قنداق نوزاد در امواج کف آلود

در جنگ قمشه، که کریم خان و آزادخان افغان رو بروی هم قرار داشتند، فتحعلی خان افشار کریم خان را تعقیب می کرد. در (چمن گندمان):

کریم خان خسته و شکسته، در حین فرار اجباراً با دستی با دشمن می جنگید و با دستی زن و بچه خود را از راههای سخت کوهستانی و رودخانه پرآب می گذرانید. یکی از زنان او، قنداقه طفلی شیرخوار را در دستی و عنان اسب را در دستی گرفته، و از ترس افتادن قنداقه آهسته و با تردید از رودخانه می گذشت. کریم خان که دشمن را در پشت سر خود می دید، با نوک نیزه، قنداقه آن طفل بیگناه را از کنار مادر ربوده و در آب انداخته بود. اما خاطره تلخ آن روز، پس از سالها، هنوز در ذهنش باقی بود.

فراز و نشیب ها به سود کریم خان وضعی را پیش آورد که هم آزادخان و

هم فتحعلی خان افشار هر دو سرکوب و در اختیار و در پناه کریم خان قرار گرفتند. روزی در سفری جنگی، دوباره گذار کریم خان به چمن گندمان افتاد. در این سفر، فتحعلی خان هم در التزام رکاب او بود.

خان زند که ماجرای تلخ کودک بیادش آمده بود:

ناگهان رو به فتحعلی خان افشار کرده، به تندی گفت:

— خان! می دانی اینجا کجاست؟ آن روز را بخاطر داری؟

فتحعلی خان هم بدون آنکه اظهار شرمساری یا ندامت کند، بلافاصله گفت:

— آنروز روزی بود و امروز روزی.

کریم خان چنان از این جواب تند و ارتجالی در خشم شد که بیدرنگ دستور داد فراشان طناب دور گردنش انداختند و او را خفه کردند.^۳

مؤلف کتاب کریم خان می نویسد که فتحعلی خان مردی بسیار لجوج، زبردست آزار، ستم پیشه و بیوفا بود و با وجود ملاطفت و رأفتی که از کریم خان می دید، دل با او یکی نداشت و در پی فرصتی بود تا کریم خان را از میان بردارد.

قتل بی گناهان

به کریم خان با همه عظوفت و انصافی که داشت معهذا چند فقره قتل و کشتار نسبت داده اند که در مجموع جهات در شان او نبوده است که به مشهورترین آنها اشاره می شود:

کشتاری که بدستور او از جماعت سیراوی کردند یکی از آنهاست. سیراویها مردمی سلحشور و دلیر بودند که در قتل و کوهها منزل داشتند. در لشکرکشی کریم خان به صفحات لرستان و خوزستان سیراویها، فرمان او را

مبنی بر دادن ملازم رکابی قبول نکردند. جنگ خونینی بین آنها و گروهی از سران خان زند به فرماندهی خدامرادخان درگرفت که با وجود پایداری دلیرانه سیراویها سرانجام به پیروزی سپاه وکیل منتهی شد. عده‌ای از رزمندگان سیراوی کشته و جمعی به اسارت افتادند. زنان طایفه سیراوی اغلب خود را از کوه به پائین افکندند، بقیه زنان و اسرا را به حضور وی آوردند. دستور داد سرکردگان آنها را کشتند و از سرهای آنها کله منار ساختند.

قتل تراب خان چگینی نیز از مواردی است که گنااهش را نمی‌توان به او

بخشید.

... تراب خان مردی فرزانه و صاحب رفتاری عاقلانه بود و در سلک فدائیان دولت کریم‌خانی و از مقربان او بود بطوری که بعد از شورش زکی خان، شغل خطیر کشیک و (حفاظت نفس نفیس) بدو سپرده شده و بعبارت ساده‌تر ریاست جانداران و محافظین مخصوص را بعهده گرفته بود. اما یک روز کریم خان بی مقدمه به قتل وی فرمان داد و همراه او میرزاعقیل اصفهانی از (مستوفیان عظام) و چند نفر دیگر به قتل رسیدند. قتل این چند نفر بقدری بی مقدمه و بدون دلیل صورت گرفت که مورخ رسمی زندیه، میرزا صادق نامی می‌نویسد: گناه حقیقی و تقصیر واقعی ایشان بر اخلاص کیشان مشخص نشد.^۴

با اینحال مردم ایران این مرد دلاور، مردم دوست، هوشیار، بخشنده و پاکدل را چون قهرمانان افسانه‌ها دوست دارند. صفحات خصال شخصی او را با داستان‌های دیگری از او می‌بندیم؛ هر یک از این داستان‌ها، نمودار یکی از جنبه‌های حکومت اوست:

... روزی در هنگام عمارت مشهور به تنگ الله اکبر، وکیل در دامنه آن کوه و برکنار آن رهگذرنشسته بود و خربزه اصفهانی می‌خورد.

وقتی بود که ایلات ترک از ییلاق آمده، از آن راه به قشلاق می‌رفتند. پیرمردی سپید موی و قوی هیکل با بارهای سنگین بر پشت شتران، بهمراه گاو و گوسفند خود در رسیده از علت ازدحام پرسید. بدو گفتند: زود بگذر که وکیل در دامان کوه نشسته است. پیرمرد تعظیم کرده ایستاد و در وکیل نگریست. وکیل گمان برد که مردی محتاج است و هوس خربزه کرده، وی را پیش خواند و خربزه داد و حال وی پرسید. پیرمرد گفت از ایلات ترکم و عمر من به حدود نود رسیده، وارث و فرزندی ندارم و صاحب ثروت و مکنتم و آن شتر لوک که می‌گذرد از زر و دینار و نقد گرانبار است و مرا بدان حاجتی نیست. چون وکیل در ساختن بناهای خیر کوشاست، استدعا دارم که این ثروت و دولت از من بپذیرد و این مال در مصالح خیر به مصرف رساند و بر من منت نهد. وکیل گفت: خود در خیرات و ساختن پل و کاروانسرا صرف کن. گفت از من بر نیاید و اگر بمیرم بزرگ طایفه ببرد و مرا سودی نباشد. چندانکه کریم خان از قبول انکار فرمود، وی اصرار ورزید و لابه کرد تا حال بر کریم خان بگردید و به سجده افتاد و بگریست و با حضار گفت که از ظلم نادری و جریمه رعایا و مدفون کردن مال خلق اندیشه کردم و خدای را شکر گفتم که برخلاف ایام سابق رعایا زر خود بر شتر بار کنند و مرا ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم. پیداست که در دل رعایا از من محبتی خدایی است.

پیرمرد رنجیده و گریان همی رفت و او خداوند مجید را سپاس می‌گزارد.^۵

ماجرای دانه الماس

ماجرای دانه الماس حکایت از توجه و گرایش او به حقوق مردم و هوش

و درایت او در برخورد با مسائلی دارد که معمولاً بین مردم و دولتمردان حکومت پیش می‌آید. ماجرا را مولف رستم التواریخ آورده است:

در دارالسلطنه تبریز... زنی از دودمان اعیان، یکدانه الماس گرانبهای بی نظیری داشت. از روی احتیاج خواست آنرا بفروش رساند. عالیجاه خدادادخان حاکم تبریز از این قصه اطلاع و آگاهی یافت. آن زن را با آن دانه الماس طلب نمود و بدقت آن دانه الماس را ملاحظه نمود و بان زن گفت که خریدار این دانه الماس منم، امشب این دانه الماس نزد من باشد که خوب به محاسن آن واقف شوم و فردا صبح توبه نزد من بیا تا بهای آنرا بتو تسلیم نمایم. آن زن آن دانه الماس را به عالیجاه خدادادخان سپرد و به خانه خود رفت.

آن عالیجاه در آن شب حکاک چابکدستی حاضر نمود و حکم نمود از بلور بدل آن دانه الماس را شبیه آن ساخت و پرداخت و بجای آن دانه الماس در میان حقه نهاد، بامداد آن زن نزد خدادادخان آمد، آن عالیجاه حقه را بدست آن زن داد و گفت: این الماس نیست و بلور است از خدا بترس و این رنگ و نیرنگ را با مردم به کار مبر و ترک قلب کن.

آن زن چون حقه را گشود دید که بجای آن الماس، بلور نهاده‌اند. با سکوت و صبر و تامل بخانه خود آمد و این راز را به کسی نگفت و به بهانه زیارت عتبات عالیات بیرون آمده و از تبریز خود را به شیراز رسانید و به اندرون‌خانه والجاه کریم خان وکیل الدوله کامگار رفته و کیفیت الماس را به ذروه آن خسرو جمشیدفرداد گستر رسانید.

آن دارای کسری منش... بعد از تامل و تفکر بان زن فرمود، در خانه من مهمان باش و صبر کن، خدادادخان آن الماس را یا از برای من پیشکشی یا بجای مالیات خواهد فرستاد زیرا که به کار او نمی‌آید و در خورشان او نیست که آنرا نگهدارد. پس به اندک زمانی... خدادادخان مذکور آن دانه الماس را بجای مالیات فرستاد.

وکیل الدوله... آن دانه الماس را به آن زن تسلیم نمود و آن قطعه بلور بدل را در حقه بجای الماس نهاد و برای خدادادخان فرستاد و فرمود مالیات را نقد از او گرفتند. پس آن زن آن الماس را پیشکش... نمود، قبول نفرمود و بقیمت تمام که مقومین نمودند قدری بیشتر از او خرید و آن زن را به خلعت سراپا سرافراز نمود و کامروا به وطن مألوفش روانه فرمود.^۶

ماجرای خردجال

در مجموع از سرگذشت وکیل الرعایا برمی آید که وی با خرافه و خرافه پرستی میانه ای نداشته و افسانه هایی را که در این مقوله وجود داشته است به ریشخند می گرفته است. محمد هاشم آصف (رستم الحکما) داستان شیرینی را روایت می کند، که اگر درست باشد از یکسو هوشمندی و از سوی دیگر روح لطیفه پرداز وکیل را می نمایاند:

... آن والجاه عاقلی بود معقول فهم و منقول غیر معقول را انکار می نمود و قبول نمی کرد... از آنجمله حدیث خروج دجال را باور نمی کرد بآن قسمی که در کتابها نوشته اند.

گفت من چنین فهمیده ام بعقل ناقص خود، که یک شخص یک چشم مکار حيله ورنیرنگ ساز شعبده باز صاحبقرانی... که صاحب دولت و ثروت و همت باشد بافسانه و افسون و چیزهای غریب و عجیب به خلاق نمودن، به تاثیر افلاک و انجم پادشاه خواهد شد و اشخاص دهری مذهب چرسی و بنگی و تریاکی و نیرنگ باز شعبده باز بسیار بدورش فراهم خواهد آمد و شاید مرد بزرگ جثه شکم بزرگی باشد باین سبب بر خر بزرگ جثه یا استر بزرگ جثه سوار خواهد شد و بسیار شیرین زبان و با خلاق مهربان خواهد بود و از

روی تأثیر چرس و بنگ خواهد گفت که من مظهر کمال ربوبیت باشم...

ما مسلم می‌داریم که خر دجال سی فرسخ طول و ده فرسخ عرضش می‌باشد چنانکه در کتابها نوشته‌اند و ما شنیده‌ایم. البته طول و عرض دجال هم باید ده بیست فرسخ باشد و هر گام آن خر را یک فرسنگ می‌گویند، آیا این خلاق با او چگونه می‌توانند همراهی نمود و جامه دجال و پالان خرش را در کدام دستگاه بافته و دوخته می‌شود و آذوقه یکشهر در یکروز کفایت دجال نمی‌کند و صد هزار هزار انبار گاه و جو در یکروز کفایت خرش نخواهد نمود و با یک رود عظیم مانند دجله بغداد، و اگر عرعر کند یا بگوزد اهل عالم هلاک شوند و اگر سرگین بیندازد، راهها مسدود می‌شود و اگر شاش کند، صد هزار مرید را سیل خواهد برد و اگر از اصفهان خواهد به کاشان برود از تنگ میان دو کوه قهرود چگونه گذر خواهد کرد؟

عرض نمودند: میان دو گوش آن خریک فرسخ و میان دو دست و پاهایش دو فرسخ می‌باشد. یک دست و پا به پشت کوه جانب راست و یک دست و پا به پشت کوه جانب چپ می‌گذارد و می‌رود.

فرمود خایه‌های بزرگش در میان دو کوه گیر خواهد نمود. و بسیار خندیدند و فرمود ما از این افسانه‌ها و مزخرفات بسیار شنیده‌ایم، خدا ما را عقلی ارزانی فرموده که بآن عقل باید او را بشناسیم و حق و باطل را از هم فرق کنیم... ما اینقدر فهمیده‌ایم که امر محال ممتنع است، شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال و ممتنع. والسلام.

از این دست حکایات، که نمودار هوشمندی و مال‌اندیشی وکیل است، در کتب تاریخی آمده است. با همه این احوال او هیچگاه خود را صاحب رای و هوش سرشار نمی‌دانست و همواره می‌گفت: من لری بیسواد هستم.

کارستن نیبور سیمای این لُر بیسواد را چنین توصیف می‌کند: کریم خان مردیست تنومند و بلند اندام و نیروی بدنی شگفت‌انگیزی دارد. او علاقهٔ بسیاری به نوشیدن دارد.^۸

کامروائی‌ها

در باب شادخواری و لذت‌بارگی کریم خان داستانهای بسیار نوشته‌اند. دکتر عبدالحسین نوائی در توجیه گرایش کریم خان به زن می‌نویسد:

... مرد ایللی، هرگز از زندگانی بدون زن لذت نمی‌برد زیرا در طبیعت همه جا زن و مرد با همند و موجودات زنده تقریباً همه جا و همه وقت بصورت زن و مرد یا نر و ماده در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. کریم خان هم یک فرد ایللی و فرزند آزاد طبیعت بود و به حکم سنت طبیعی هیچوقت بی زن نمی‌توانست بسربرد.^۹

چنین بود که از مجالس بزم و اتفاقات جالب و درعین حال خنده‌داری که در آنها می‌افتاد حکایات شیرینی نقل شده. جالب اینست که او کامجویی را تنها برای خود نمی‌خواست و علاقمند بود که بهر کیفیت دیگران هم از زندگی لذت ببرند. ما چون قصد پرداختن به جزئیات این مسئله را نداریم. علاقمندان را به مطالعه کتاب کریم خان زند تألیف دکتر نوایی که در فهرست منابع ذکر شده حواله می‌دهم و بعنوان نمونه بخشی از ترکیب‌بند طولانی «آینه عبرت» ملک الشعراى بهار را که طی آن تاریخچه مختصر ایران را از کیومرث تا مظفرالدین‌شاه به نظم کشیده و وقتی به کریم خان رسیده، به یکی از داستان‌های او در این زمینه اشاره کرده، می‌آوریم. این حکایت برخورد کریم خان را با یکی از زنان حاضر در مجلس

۸- سفرنامه نیبور. ترجمه پرویزرجیبی. همان.

۹- کریم خان زند. دکتر عبدالحسین نوائی. همان.

او که دل با مرد سبزی فروشی داشته، نشان می‌دهد:

... خود شبی بزمی بپا کرد از زنان ماهرو

دید یکتن زان میان افکنده چین اندر برو

گفت این از چیست؟ گفت ای شهریار کامجو

کرده با من چند گه سبزی فروشی دل نکو

نیز من امشب قرار وصل دادستم بدو

چون حدیث او به پایان رفت، شاه نیکخو

گفت کان زن را هماندم با می و اسباب نوش

چاکران بردند اندر خانه ی سبزی فروش^{۱۰}

فصل هفتم

جدال خانگی

... پیش از آنکه جسد کریم خان را از زمین بردارند، سران خاندان زند بجان هم افتادند و خون یکدیگر را با قساوت بر زمین ریختند. ... زکی خان، بیش از شانزده نفر از دلیرترین افراد خاندان زند را در نخستین جدالی که پس از مرگ وکیل درگرفت، کشت... ... وکیل، به زکی خان گفته بود: می‌ترسم عاقبت خاندان مرا براندازی. و چنین شد که او پیش‌بینی کرده بود... نزاع خانگی، فرصت طلایی حکومت را از خاندان وکیل الرعایا گرفت. زکی خان صد روز، ابوالفتح خان هفتاد روز، صادق خان کمتر از دو سال، علیمرادخان پنجسال و جعفرخان سه سال سلطنت کردند. همه این ایام صرف جنگ و خون‌ریزی خانگی و کور کردن و... شد.

فصل هفتم

کریم زند چوزین داری قرار گذشت
سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت*

جدال خانگی مرگ کریم خان

وکیل، به مرض خناق، یا قولنج، یا سل یا درد شکم، بهر تقدیریکی از اینها و بالا تر و منطقی تر از همه اینها، بعلت پیری روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ درگذشت و با رفتن او دوباره بلای جدال خانگی در ایران آغاز گشت. نوشته اند که تاریخ زندیه با این مرد آغاز شد و تقریباً با او نیز ختم شد.

به محض آنکه کریم خان بدرود حیات گفت، سران خاندان زند چون موی زنگی در هم افتادند و پیش از آنکه جسد شهریار خود را از زمین بردارند بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر را با سنگدلی و وحشیگری تمام ریختند.^۱

در جدالی که سرنخ آن در دست زکی خان بود، حدود شانزده نفر از دلیرترین افراد خاندان زند کشته شدند و سرهایشان را به نظر زکی خان رسانیدند. این جدال که سه روز بطول انجامید در شرایطی صورت گرفت که هنوز نعش کریم خان روی زمین مانده بود.

ه ماده تاریخ فوق یکی از معروفترین اشعاری است که در فوت کریم خان سروده شده. بیت فوق باینصورت هم ذکر شده:

ز تاج و تخت چو آن شاه تاجدار گذشت صد از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت
حاجی سلیمان صباحی بیدگلی شاعر معاصر کریم خان ماده تاریخ فوت او را چنین گفته:
رقم زد صباحی ز ایوان شاهی برون رفت کاووس و کی خسرو آمد
۱- عبدالحسین نوایی. کریم خان زند. همان.

زکی خان

زکی خان، منشاء زیان‌ها و لطمات فراوانی برای خاندان زند بود. خونریزی‌ها و وحشیگری‌های او، همچنان که کریم خان پیش‌بینی کرده بود - یکی از عوامل مهم نابودی زندیه گردید. زکی خان کی بود؟:

... این مرد برادر مادری و پسر عموی کریم خان و کسی بود که: هر روز به نماز جماعت حاضر می‌شد و همیشه نماز شب می‌خواند. از شرابخوارگی و غلامبارگی و شنیدن آواز خوش و موسیقی پرهیز می‌کرد، اما فطرتاً مردی سبع و خون‌آشام بود. وی در مازندران زیاد نماند، زیرا از بس به قتل مردم مازندران و هتک پرده ناموس آنها دست زد، کریم خان او را معزول کرد و به سرداران سپاه وی نامه‌ای محرمانه نوشت و آنان را مرخص کرد که به اوطان خود بازگردند و زکیخان هم بناچار با کاروانی از اسرای بیگناه به شیراز برگشت. شاید یک علت مهم گرویدن مازندرانیان به آقامحمدخان پس از مرگ وکیل، و نفرت آنان از زندیه، همین کشتارهای بیجهت زکی خان بوده است... مولف کتاب رستم التواریخ از قول مردی که خود حاضر و ناظر بوده نقل می‌کند که هشتاد نفر از مازندرانیان را به عنوان هواخواهان حسینقلی خان دست بسته نزد او آورده بودند. وی به میرغضب دستور داد تا سرهای آنها را با شمشیر قطع کند. میرغضب همینکه چهار نفر را گردن زد، دستش لرزید، خان خون‌آشام از روی غیظ از جا برخاست و شمشیر را از او گرفته، هفتاد و شش نفر دیگر را با دست خود گردن زد و چون وقت نماز شد، بلافاصله با دقت تمام وضو گرفته به نماز ایستاد و نوافل و تعقیبات را هم بجا آورد و سپس به احضار اهل و عیال مقتولین فرمان داد و به اقسام فضایح در مجلس، در ملاء عام پرده ناموس ایشان را پاره نمود و باز نماز شب را بجای آورد... هنگامیکه وی با

کاروان اسرا به شیراز رسید، کریم خان سخت بر او متغیر گردید و پرسید: چرا به قتل و تاراج مردم پرداختی و ما را در عالم بدنام و این بیچارگان را از وطن و خان و مان خویش دور و آواره کوه و بیابان کردی؟ زکی خان سنگدل و خونخوار با کمال وقاحت و صراحت جواب داد که: من در خونریزی بی اختیارم، تو که مرا می‌شناختی چرا بدین کار فرستادی؟ وکیل روی از او بگردانید و گفت: خدا جزای ترا بدهد که می‌ترسم عاقبت، خاندان مرا براندازی، و چنین شد که او پیش بینی کرده بود.^۲

مؤلف «جامع جعفری» نیز ماجرای عجیبی را از زکی خان نقل می‌کند: ... روایت می‌کنند که نزدیک مقتل کشتگان سجاده گسترده، ادای فریضة ظهر را تکبیرة الاحرام گفت و به قرائت حمد اشتغال داشت که یکی از نیم بسملان تیغ بیداد او، که هنوز حشاشه در بدن باقی داشت... به آواز ضعیف آیت استغاثت می‌خواند. دردم نماز قطع نموده گفت: سر او را نزد من آورید که چون آواز او نارساست از نزدیک دریا بم تا چه می‌گوید و مسلک کدام مدعا می‌پوید؟ پس به دستیاری تیغ، میان سر و پیکر تفریق نموده و سرش را به پیشگاه حضور آن شقاوت دستور آوردند.^۳

زکی خان بعلت سبعیت و درنده‌خویی و درعین حال بلاهت و سفاهت همواره مورد تحقیر و نفرت کریم خان بود. او پس از مرگ کریم خان و قتل عام سران زندیه، ابوالفتح خان، فرزند وکیل را شاه اعلام کرد و با وی در امر سلطنت، شریک شد. زکی خان در سفری که برای رفع شورش علیمرادخان بسوی اصفهان می‌رفت. در ایزدخواست کشته شد:

۲- نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. همان.

۳- جامع جعفری (تاریخ یزد در دوران نادری، زندیه و عصر سلطنت فتحعلیشاه) تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به (طرب). به کوشش ایرج افشار. انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۵۳.

... چون به ایزدخواست رسید، مردم آنجا را خواسته و مدعی شد که: مبلغی از مالیات را نرسانیده اند و آن وجه سیصد تومان آن وقت بود. مردم ایزدخواست منکر آن وجه شدند. زکی خان دستور داد هجده نفر از روسای آنجا را بسرایی که مشرف بر درّه بود بزیور اندازند. بعداً یکی از سادات را که به زهد مشهور بود حاضر کرده مدعی شد که مبلغی از آن وجه نزد اوست، سید هرچه بر بیگناهی خود استدلال کرد، بجایی نرسید و بامر زکی خان او را با خنجر کشتند و از بام به زیر افکندند و بعد فرمان داد تا زن و دخترش را به قراولان مافی بسپارند. اما مافیان که از اینکار او گویا بسیار متأثر شده بودند، بر سر زکیخان ریخته او را بقتل رساندند.^۴

مؤلف جامع جعفری در چگونگی قتل زکیخان اشاره دارد که در صورت صحت می‌تواند درجهٔ غرور و خودخواهی این مرد را نشان دهد. این مؤلف می‌نویسد که در ایزدخواست عده‌ای از خواص دولت او، توطئه قتلش را چیدند. یکی از هواخواهانش موضوع را باو اطلاع داد. زکیخان همهٔ اهل اردو را جمع کرد و موضوع توطئه را فاش ساخت و گفت عده‌ای می‌خواهند امشب مرا بکشند، اما من امشب همهٔ کشیکچیان خود را مرخص می‌کنم تا بینم چه کسی جرأت از قوه به فعل آوردن این مقصود را دارد. در آن شب دو دختر از اهل محل را به نکاح درآورد و با آنها در بستر بود و پسرش محمدخان نیز علی‌الرسم در جنب چادر او خفته بود. نیمشب که خواب آنها را در بود، یکی از غلامان خود را بالای بستر زکیخان رسانید و کارش را ساخت و پس از آن اهل اردو سراپرده‌اش را از هر سو با تفنگ گلوله باران کردند.

۴- تاریخ نگارستان. بخش تتمیم. تالیف قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی. به تصحیح و تدلین آقا مرتضی مدرس گیلانی. انتشارات حافظ.

شاهان زند تا لطفعلی خان

نزاع خانگی بین خاندان وکیل، فرصت طلایی حکومت را از خاندان زند گرفت.

اگر بخشی از صفات تدبیر، مردم‌داری و قابلیت کریم‌خان در جانشینان او بود، منطقاً زمینه اجتماعی باقیمانده از زمان وکیل می‌توانست فرصت بسیار مناسبی برای حکومتگران سلسله زندیه باشد. اما چنانکه دیدیم از این فرصت طلایی نه تنها استفاده نشد، بلکه میراث‌خواران حکومت سبعمانه بجان هم افتادند و همدیگر را دریدند.

سلطنت، بصورت مشترک بین زکی‌خان - ابوالفتح‌خان (فرزند ارشد وکیل) که در آن کارگردان اصلی زکی‌خان بود، فقط یک‌صد روز دوام آورد و با قتل زکی‌خان، حکومت او که به (حکومت صد روزه) معروف شد، مستقیماً بعهد ابوالفتح‌خان افتاد. او نیز فقط هفتاد روز سلطنت کرد و بدست عموی خود (صادق‌خان) خلع، زندانی و کور شد.

هنوز دو سال از سلطنت صادق‌خان (که لقب استظهارالدوله بخود داده بود)، نگذشته بود که او نیز در کشاکش مبارزه با علیمرادخان، همراه دو فرزند جوانش علینقی‌خان و حسن‌خان اسیر و کور و دو ساعت بعد، کشته شد.

سلطنت پنج‌ساله علیمرادخان که مقارن با سربرافراشتن آغامحمدخان، قهرمان کتاب ماست (و ما در جای خود باز هم به او خواهیم پرداخت) نیز در جنگ و خونریزی و باده‌گساری گذشت و پادشاهی به جعفرخان فرزند صادق‌خان استظهارالدوله رسید.

جعفرخان هم که در مجموع اوضاع بسودش نبود پس از سه سال سلطنت که همه آن را صرف کور کردن و محبوس نمودن فرزندان و حامیان

علیمرادخان کرده بود، وسیله عده‌ای از امرای زند که زندانی او بودند و موفق به فرار شده بودند مسموم شد.^۵ امرای مذکور (صید مرادخان) را از میان خود به سلطنت برداشتند. این مرد ناآگاه از سیاست و فرماندهی، بیشتر از یکسال نتوانست دوام آورد و در سال ۱۲۰۳ که لطفعلی خان رسماً به سلطنت نشست، طومار حکومت صیدمرادخان درهم پیچیده شد و به نوشته مولف رستم التواریخ:

... عالی جاهان صیدمرادخان نامراد مذکور را با برادرانش با دست بسته بخدمتش [لطفعلی خان] آوردند. فرمود ایشانرا به خواری و زاری کشتند.

از اینجا ما ناگزیر دنباله مطلب را که در ارتباط با جانشینان کریم خان است رها می‌کنیم و به سراغ قاجارها می‌رویم تا در حدی که ممکن است، تسلسل وقایع را نیز رعایت کرده باشیم، خاصه که الزاماً با حضور فعال آغامحمدخان در صحنه، سر و کار بیشتری با آخرین بازماندگان سلسله زند خواهیم داشت و طبعاً به وقایع مربوط به جعفرخان و صیدمرادخان باز هم اشاراتی خواهیم داشت.

۵- مولف رستم التواریخ می‌نویسد: ... اتفاقاً آن والجاه (جعفرخان) بیمار و رنجور شد و کنیزک گرجیه‌ای در آنخانه بود. شبی رفت و کند و زنجیر و بند از آن چهار دلاور نامی (امیران زندانی) برداشت. ایشان والجاه جعفرخان رنجور را کشتند و سرش را از ارک بیرون انداختند.

فصل هشتم

قاجارها

... ایل قاجار، با اینکه از لحاظ کمیت قابل ملاحظه نبود، ولی در مجموع مردانی جان سخت، حادثه جو و عاری از رحم و شفقت در خود داشت.

... آنگاه که نادر با نیرنگ، فتحعلی خان قاجار را کشت، فرزندان او همواره به بهانه‌ی خونخواهی، سودای سلطنت بر ایران داشتند. محمدحسن خان قاجار همواره موجب دلشوره نادر بود. معروف است که: نادر شاه به حسنعلی خان معیرالممالک گفت:

یاقوت چهارده مثقالی دیده‌ای؟

جواب داد:

— ندیده‌ام.

نادر گفت:

یاقوت چهارده مثقالی محمدحسن خان است که از دست ما بیرون رفته است.

فصل هشتم

قاجارها

درباره خاستگاه قاجارها و نقش تاریخی آنها در حوادث و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران آثار گوناگونی وجود دارد. این آثار با اندک اختلافاتی، منشاء قاجارها را تا سال ۶۵۳ هجری می‌کشاند. قاجارها، رشته‌ای از طوایف بیشمار ترکمن بودند که در مسیر نخستین حمله بزرگ مغول کشیده شدند. تبار قاجارها، ظاهراً از (قاجارنویان)، پسر (سرتاق نویان) است.

شخص اخیر از جانب هلاکوخان مأمور کوچ دادن ده هزار خانوار از طوایف برگزیده مغول بود. مقرر بود که این خانواده‌ها برای حفظ و حراست مغولستان، از ترکستان تا نواحی مصر و شام کوچ کنند. بازماندگان (قاجارنویان) بتدریج در تاریخ، با عنوان سلسله قاجار، حوادثی آفریدند.

شاخه‌ای از آنها در سرزمین قفقاز ماندگار شد. طایفه آق‌قویونلو (گوسفند سفید) در قسمتی از سرزمین ایران تشکیل سلسله‌ای پادشاهی دادند، که (اوزون حسن) برجسته‌ترین شهریار آنهاست.

یکی از هفت ایل ترکی که در روی کار آمدن صفویه، آن سلسله را یاری کرد، ایل قاجار بود. ایل قاجار در این زمان در ارمنستان می‌زیست و یکی از هفت طایفه (قزلباش) محسوب می‌شد.

شاه عباس صفوی قاجارها را از ارمنستان مهاجرت داد و آنها را به سه شاخه تقسیم کرد و هر دسته را مأمور جلوگیری از شورش یکی از طوایف

مهاجم ساخت:

دسته اول به گرجستان، برای مقابله با لزگی ها.
دسته دوم به مرو، برای جلوگیری از ازبکان.
دسته سوم به استرآباد برای دفع ترکمان ها تعیین شدند.
از میان آنها دسته سوم، یعنی آنها که به استرآباد کوچ داده شدند،
اهمیت بیشتری یافتند.

ایل قاجار با اینکه از نظر کمیّت قابل ملاحظه نبود ولی در مجموع،
مردانی جان سخت، حادثه جو و عاری از رحم و شفقت در خود داشت.
قاجارهای استرآباد در دو بخش گرگان رود مستقر شدند. آنها که در
بالای رودخانه و در قلعه مستحکم (مبارک آباد) سکنی گزیدند به
(یوخاری باش) و آنها که در قسمت پائین رود جای گرفتند به (آشاقه باش)
نام بردار گردیدند.

حق تقدم های گوناگون و جالبی سران این گله داران را به مخالفت با
یکدیگر وامی داشت و این نفاق، سرچشمه بهره برداری پادشاهان بعدی از
آنها بود.

اولین کسی که از طایفه قاجارهای آشاقه باش نامش مشهور شد (شاه
قلیخان) نام داشت که اواخر سلطنت شاه سلیمان اول در استرآباد درگذشت.
پسر او (فتحعلی خان) رئیس تیره قوانلو در زمان هجوم افغان ها بیاری شاه
سلطان حسین، شاه تن آسان و خوارمایه صفوی، شتافت. اما او بسیار دیر به
اصفهان رسیده بود. مشاهده اوضاع آشفته پایتخت او را به استرآباد بازگرداند
ولی در زمان قیام شاه طهماسب به کمک او رفت و سپهسالار او شد و
چنانکه مشهور است، در مبارزه سیاسی با نادرقلی افشار به قتل رسید.

از دو فرزند فتحعلی خان قاجار، محمدحسین در جوانی درگذشت و
محمدحسن خان باقی ماند که در زمان قتل پدر دوازده ساله بود.

نادرپس از نابودی فتحعلی خان، در مقابل طایفه او، طایفه

یوخاری باش را برکشید و حکومت گرگان را به شخصی بنام (محمدحسین خان) داد و این محمدحسین خان همان کسی است که بدستور رضاقلی میرزا، شاه طهماسب دوم و فرزندان او را قتل عام کرد. در دوران سلطنت نادر محمدحسن خان قاجار، کار مهمی از پیش نبرد و در تمام این مدت تقریباً در خفا، در میان ترکمن های یموت که متحد پدرش بودند، می زیست.^۱

یاقوت چهارده مثقالی

اما نادر همواره دلشوره‌ی محمدحسن خان قاجار را داشت. او از این مرد که سرپرشوری داشت و همواره سودای ریاست و انتقام خون پدر را در سر می‌پروراند در اندیشه بود. اما نمی‌توانست به او دست یابد:

... مشهور است که نادرشاه به حسنعلی خان معیرالممالک می‌گفته که:

— یاقوت چهارده مثقالی دیده‌ای؟

گفته بوده است که:

— ندیده‌ام.

[نادر] می‌گفته است که:

— یاقوت چهارده مثقالی محمدحسن خان است که از دست ما بیرون رفته است.^۲

۱- با استفاده از: آقامحمدخان قاجار. نوشته‌ی امینه پاکروان. ترجمه جهانگیر افکاری. کتابفروشی

زوار - تاریخ ایران. حبیب‌الله شاملویی. تاریخ ایران. دولتشاهی. مشکور.

۲- مآثر سلطانیه. تاریخ جنگهای ایران و روس. عبدالرزاق مفتون دنبلی منشی دیوان عباس میرزا. به اهتمام. غلامحسین صدری افشار. انتشارات ابن سینا. ۱۳۵۱.

محمدحسن خان کل (کچل)

محمدحسن خان سالهای سال چون تبعیدیان و خانه بدوشان زیست. وی شریک زندگی میزبانان خود، یعنی ترکمن ها بود و در ایلغارشان شرکت می‌جست و در تاخت و تازها و هجوم‌های وحشیانه، چه بسا از آنها پیشی می‌گرفت:

... در این مدت بیست ساله سختیهای فراوان کشید. بطوری که مدتها تنها غذای او گوشت شکار بود و کلاه بر سرش از عرق پوسیده بود و چندان بی کلاه در زیر آفتاب سوزان دشت ترکمان ماند که موهای سرش ریخت و به محمدحسن خان کل (کچل) معروف شد.^۳

پس از قتل نادر، محمدحسن خان از کمینگاه خود بیرون جست. استرآباد را گرفت و پیروزیهای شگرفی بدست آورد. آزادخان افغان و احمدخان ابدالی را درهم کوفت. گیلان را تابع خویش ساخت، آذربایجان را فتح کرد و رضائیه را در محاصره گرفت. در طی دو جنگ کریم خان را به سختی شکست داد و در جنگ (گلون آباد) اصفهان کریم خان را تا شیراز پس راند. اما پیروزی نهایی با وکیل بود.

از قابلیت و توانائی محمدحسن خان در بسیج سپاه و آرایش های نظامی و نیز زور بازو و قدرت شخصی او داستانها نوشته اند.

ماجرای پهلوانان رومی

مولف رستم التواریخ می‌گوید، آنگاه که خان قاجار اصفهان را از چنگ

کریم خان بیرون کشیده و خود به سلطنت در آنجا اشغال داشت دو پهلوان رومی، یکی یکه سواری رزمجو و چالاک در فنون سواری و شمشیرزنی و خنجرگذاری و نیزه اندازی و دیگری کشتی گیری که هرگز هیچ حریفی پشت او را بخاک نیاورده، به اصفهان آمدند و مبارز طلبیدند. از اصفهانیها و نیز از لشکریان خان قاجار هر حریفی بمیدان آنها رفت، مغلوب شد. چندین نفر در این نبرد ورزشی جان خود را از دست دادند. سرانجام محمدحسن خان قاجار خود بمیدان مبارزه رفت، روز اول مبارزه با حریف نیزه انداز، کار ناتمام ماند و به فردا موکول شد:

... خاقان عیوق شان در شب تدبیری به خاطر مبارکش رسید و بجهت چاره نمودن حریف، اساسی چید و فرمود در همان شب دو جرید (نیزه کوتاه) ساختند. یک جرید مجوف و میان خالی نمودند و پی بر آن پیچیدند و سرب گداخته در میانش ریختند و گل میخ سر تیز فولاد بر سرش کوفتند... بامداد روز آن شب... جرید پی پیچیده را بر پهلوی اسب پنهان کرده، جرید ساده را بر کف گرفته و بجانب (عمر آقا - پهلوان نیزه انداز رومی) انداخت. وی از خود رد نموده، تا قامت خود را راست نمود... خاقان عیوق شان به چابکی جرید پی پیچیده را... چنان بر مهره پشت عمر آقای دلاور رومی کوفت که... از اسب نگونسار بر خاک هلاک افتاد... و نقد حیات را به مفت از کف داد.^۴

حریف دیگر عثمان بهادر نام داشت و کشتی گیر بود که از مرگ رفیقش بسی خشمگین بود و مبارز می طلبید. خان قاجار او را از ادامه مبارزه بر حذر داشت ولی پهلوان نپذیرفت. ناچار:

... خاقان عیوق شان فرمود تا بساط کشتی گیری گسترند... شش پهلوان با اعتبار با عثمان بهادر نامدار... پنجه در پنجه نمودند و...

بر زمین افتاده و جان به جان آفرین تسلیم نمودند... دیگر پهلوانی
جرئت ننمود که پنجه در پنجه اش نماید... عیوق شان از مشاهده
این داستان ملول و دلتنگ شده، و آتش غیرت... خرمن آرامش او
را بسوخت... از جا برخاست که خود با عثمان بهادر کشتی
بگیرد.^۵

اما (کلبعلی آقای قاجار) مانع شد. این مرد، که قدی کوتاه داشت،
حریف بلند بالای رومی را:

... مانند گوی از زمین ربود و در دریاچه آب انداخت... و چون
عثمان بهادر را غیظ و غضب از دریاچه آب بیرون تاخت و از روی
غضب دست بر کمر بند کلبعلی انداخت... مشارالیه وی را
یاعلی گویان مانند گوی از زمین ربوده و چنان بر زمین کوفت که
استخوانش مانند آرد شد و جان به قابض الارواح سپرد.

معهدا همچنانکه خصلت شاهان و قدرتمندان ستمگر است،
محمدحسن خان در رابطه با مردم، حاکمی متجاوز و ستم پیشه بود. نمونه‌ی
آن تجاوزاتی بود که در ایام حکومت کوتاه او بر مردم اصفهان رفت.

صدای گرسنگان

شهر اصفهان که در هجوم خان گردنکش در این دوره، از هستی ساقط
شده بود و بقول رستم الحکما:

... صدای الجوع الجوع ناز و نعمت پروردگان پرنیان پوش، به ذروه
فلک هفتم... و آواز فزع و استغاثه نمودن برنا و پیر و کبیر و صغیر،
از بی قوتی به سمع کروبیان می‌رسید.^۶

در ایام استقرار محمدحسن خان مصیبت‌های سخت‌تری را تحمل کرد.
و بقول دکتر عبدالحسین نوائی: در عین فقر و بدبختی باز اصفهان مجبور به

پذیرایی از مهمان زبان نفهم و مزاحمی گردیده بود. به روایت میرزا صادق نامی:

سپاه قاجار برای تهیه غذای افراد و علیق اسب سربازان و سایر مایحتاج، بر مردم بیچاره بسیار سخت می گرفتند و با وجود آنکه غلات را که کمیاب و ملاقاتش به خیال و خواب بود، خرواری به مبلغ ده تومان داد و ستد می نمودند، هر روز بقدر پانصد خروار غله و مقدار خطیری روغن، گوسفند و برنج و قند بجهت سیورسات و اخراجات آن سرکار ضرورت داشت و رعایای بیچاره را که از سرانجام قوت عیال خویش عاجز بودند، به مهم آن مبلغ خطیر که هرگز خیال آن به خاطرشان خطور نمی کرد، تکلیف می نمودند و آن بینوایان هر روز از صدمهٔ محصلین وداع جان شیرین می کردند و سرانجام به هیچوجه صورت حصول نمی بست.^۷

بهر حال چنانکه قبلاً خواندیم محمدحسن خان در جنگ مازندران وسیلهٔ شیخ علیخان زند شکست خورد و سرپرسودایش را نزد کریم خان بردند. محمدحسن خان هنگام مرگ، نه فرزند داشت، که به ترتیب عبارت بودند از: محمد، حسینقلی، رضاقلی، جعفرقلی، علیقلی، مهدیقلی، مصطفیقلی و عباسقلی.

محمد، که آقامحمدخان نامیده می شد، بزرگترین فرزند او بود.



تصویر آغا محمد خان قاجار، از کتاب تاریخ ایران. تألیف سرپرسی سایکس، متن اصلی

فصل نهم

اخته خان

... آغامحمدخان، با همه نیروی مقاومت آهنینش، مردی خواجه و بیمار بود که کینه جوئیهای پرتفندش به جنون می کشید.

... او در زندگی پرتب و تاب پدر، در کنارش بود و با راه و رسم و ماجراهای دشوار زندگی خو گرفته بود.

... روایت شده است که بعد از آنکه سر محمدحسن خان قاجار را نزد کریم خان فرستادند، جیران همسراو، از فرزند خود آغامحمدخان خواست که به قرآن و شمشیر سوگند یاد کند که نسل زندیه را طوری معدوم کند که حتی از هفتمین خویشاوند سببی آنها یک طفل باقی نماند...

فصل نهم

اخته خان

... آغامحمدخان قاجار بر اثر بدبختیهای دوران کودکی و خواری‌هایی، که بلندپروازی‌های سوزنده‌ی دونسل، حدتش می‌بخشید، خشمناک است. با همه‌ی نیروی مقاومت آهنینش مردی است خواجه و بیمار که کینه‌جوییهای پرترفندش به جنون می‌ماند. ولی این مرد نفرین شده که بر سر یکی از چهار راه‌های غم‌انگیز تاریخ خود، به‌وی بر می‌خوریم، آفریده‌ایست چشمگیر. بلندپروازی‌هایش عظمتی داشت، زیرا که از منافع خود و خانواده‌اش پا فراتر می‌گذاشت. او می‌خواست آنچه را که از هم فروپاشیده شده بود، دگر باره شکل دهد.^۱

محمدحسن خان قاجار، طی دوره‌ی زندگی پرتاب و تب خود در خفاگاه، محمدخان خردسال را با زاه و رسم و ماجراهای زندگی آشنا می‌کرد. کودک هنوز شش هفت سال نداشت که در کنار پدر اسب می‌تازاند و در جنگ‌های دشوار و بی‌امان چریکی آبدیده شده، به بیرحمی خو گرفته بود.

قتل نادرشاه افشار، که دیگر نه آن پادشاه جهانگیر، بلکه پلنگی خونریز و شریر شده بود، روشنائی کاذبی را بر عرصه‌ی افشاند و محمدحسن خان قاجار را از کمینگاه بیرون جهانند. فرمان حکومت گرگان از سوی شاه سلیمان ثانی که امرای خراسان وی را بجای شاه‌رخ نشانده بودند، برایش صادر شد. در مدتی اندک شاه سلیمان ثانی معزول و کور و از صحنه رانده شد و

۱- امینه‌ی پاکروان. آغامحمدخان قاجار. ترجمه جهانگیر افکاری. مقدمه.

محمدحسن خان در گرگان سر به شورش برداشت.

روایات در خواجه کردن محمدخان قاجار

عادلشاه و محمدخان

بدین ترتیب محمدحسن خان و فرزندانش با نوادگان نادرشاه روی در روی هم قرار داشتند. آغامحمدخان، هفت یا هشت ساله بود که در جریان جنگ و گریزهای پدرش با نوادگان نادر، در ایام حکومت عادلشاه باتفاق برادرش حسینقلی خان (معروف به جهانسوز) باسارت عادلشاه درآمدند و آغامحمدخان بدستور او مقطوع النسل شد.

در این باب روایات بسیار نقل شده است. مشهورترین روایات همان روایت مربوط به مقطوع النسل شدن آغامحمدخان وسیله عادلشاه است. امینه پاکروان در این باره می‌نویسد:

... پسر خردسال [محمدحسن خان] که همراه او بود بدست رزم‌آوران دسته دشمن افتاد. پسریک فرمانده همواره غنیمتی بود ارزنده... بی آنکه به وی آسیبی برسانند، به کاخ عادلشاه بردند. خبرهای جسته و گریخته و مبهمی که از این قسمت زندگی سرسلسله قاجار داریم، روایت‌هائیکه در پاره‌ای خانواده‌ها، سینه بسینه نقل شده و از شاه یا اطرافیان او بدست آمده است.

... از خاطره‌های شخصی آغامحمدخان قاجار برمی‌آید که [در کاخ عادلشاه] او با بچه‌های همسال، همبازی بوده است... و یک لاله‌باشی مراقب رفتارشان بود، که همه از او می‌ترسیدند. چه اغلب چون از کنارشان می‌گذشت، تادیشان می‌کرد. روزی بی‌خبر سر می‌رسد، بچه‌ها پراکنده می‌شوند، لاله‌باشی در اطاق بچه‌ها، جز بچه ترکمن لاغر و زشتی که حالتی مردانه به خود گرفته بود و چیزی را در دستها می‌فشرد کسی را نمی‌یابد. می‌پرسد:

— دیگران کجا هستند؟

— فرار کردند، می ترسیدند.

— پس تو چطور، تو نمی ترسی؟

بچه جواب می دهد:

— پادشاهان نباید بترسند.

— مگر تو که هستی؟

— پسر محمدحسن خان، رئیس ایل قاجار.

لله باشی بشنیدن این سخن پریشان می شود، بچه ترکمن را وادار می کند که آنچه در دست پنهان کرده نشان بدهد. این قاپی بود که (مهره شاه) خوانده می شد...

ماجرای این کودک که پسر مردی هراس انگیز بود، می بایستی گزارش می شد... عادلشاه چون از ماجرا خبر یافت، برای آسودگی خاطر خود و اخلافش، بهتر آن دید پسری را که زیاده سرشار از دعویهای خاندان خویش است اخته کند. شهریاری که با وجود جنایت های بیشمار نام (عادل) بر خود نهاده، نمی توانست در زدن گردن ترکمن بچه گستاخ، کمترین تردیدی بخود راه دهد، ولی درنده خوترین پادشاهان پاره ای رسوم را مراعات می کنند، سر بریدن یک گروگان بی شک موجب تحریک است و انگهی کسی نمی داند کار خونخواهی به کجا خواهید کشید. با سرآمدن عمر عادلشاه، محمدخان به پدرش باز پس داده شده بود.^۲

در میان روایات مرتبط به خصی کردن آغامحمدخان، روایت ذکر شده، معروف ترین و شایع ترین آنهاست.

اما مولف کتاب (خواجۀ تاجدار) از قول (تیلور طامسون) انگلیسی روایتی آورده که بکلی با روایات دیگر متفاوت است:
... شیخ علیخان زند که مثل اکثر افراد دودمان زندیه زیبا بود،

دختری داشت بسیار خوشگل. و آقامحمدخان عاشق آن دختر شد و چون خان جوان قاجار نیز زیبا بود، و دختر شیخ علیخان زند دل را به جوان زیبای قاجار سپرد و آنگاه بدون اینکه مراسم عقد، بین آن دو، بعمل آمده باشد، مراسم زفاف بعمل آمد. اقتران آن پسر و دختر جوان، بدون مراسم عقد، جنایتی بود بزرگ و غیر قابل بخشایش و اگر جوان جنایتکار را به چنگ می آوردند مجازاتش این بود که خواجه گردد.

... هنگامیکه محمدحسن خان قاجار در (قرق اشرف) با شیخ علیخان زند می جنگید، آقامحمدخان قاجار، پسر ارشد محمدحسن خان با جیران (مادرش) در میدان جنگ حضور داشت و هر دو اسیر شدند ولی محمدحسن خان گریخت و سبزه علی بیک او را تعقیب کرد تا اینکه وی را بقتل رسانیده، سرش را از پیکر جدا نمود. شیخ علیخان زند همینکه آقامحمدخان قاجار را به چنگ آورد، خواست بقتلش برساند ولی جیران مادر آقامحمدخان، با التماس و تضرع از شیخ علیخان خواست که از قتل یا کور کردن پسر ارشدش، صرف نظر نماید. شیخ علیخان زند به جیران گفت: پسر ارشد تو به دختر من تعرض کرده و حیثیت خانوادگی مرا متزلزل نموده و من نمی توانم از مجازات او صرف نظر نمایم و خفیف ترین مجازات او، اینست که خواجه شود. جیران باز زبان به التماس گشود. اما شیخ علیخان نپذیرفت و جلاد را احضار کرد و آقا محمدخان بدست دژخیم خواجه شد...

بعد از اینکه آقامحمدخان را خواجه کردند و سر محمدحسن خان را از تن جدا کردند و بتهران برای کریم خان بردند، جیران از فرزند خود آقامحمدخان خواست که به قرآن و شمشیر سوگند یاد نماید که نسل زندیه را طوری معدوم کند که حتی از هفتمین خویشاوند سببی آنها یک طفل باقی نماند.^۳

اگر این روایت صحیح باشد، آنگاه خشونت بیش از حد و خارق العاده آقامحمدخان را به سلاله زند، اندکی توجیه می‌کند.

محمدخان قاجار از این زمان (از زمان خواجه شدن، خواه وسیله عادلشاه یا شیخ علیخان زند) به اخته خان معروف شد. در کتابها آمده است که او به شدت این امر را کتمان می‌کرد. اما این پدیده‌ای پنهان کردنی نبود و آثار و عوارض آن بعدها - بخصوص همینکه سایه وحشت شوم او از ذهن‌ها رفت - بصورت اعمال وحشتناک هیستریک موضوع روایت‌ها و حکایت‌های راست و دروغی شد که سرانجام از پرده بیرون افتاد و چهره مخوفی که از این شخص به تصویر نشست، جهان را به حیرت و شگفتی فرو برد. بقول ویکتور برار:

... خصی کردن، هیچ از خشونت او نکاسته بود، بلکه او را حيله گتر کرده، پرمدهایی فاقد عواطف و احساسات گردانیده و بیشتر به انتقام جویی‌هایی همراه با خون‌آشامی مشتاق ساخته بود.^۴

فصل دهم

دوران اسارت

... با آنکه وکیل همواره با آقامحمدخان با مهربانی و عطف رفتار می‌کرد، اما او بهر حال یک گروگان و اسیر محسوب می‌شد.

... وکیل آقامحمدخان قاجار و آزادخان افغان را در مجلس خود می‌نشاند و در امور مملکتی با آنها مشورت می‌کرد. با همه اینها اتفاقاتی بوقوع می‌پیوست که کریم خان جز توطئه از سوی فرزندان محمدحسن خان قاجار به چیزی دیگری نمی‌توانست تعبیر کند.

... حسینقلی خان جهانسوز (برادر آقامحمدخان) به مهدی خان، حاکم کریم خان در مازندران آنقدر آب تنباکو خوراند تا وی را خفه کرد.

... هر بار که توطئه‌ای از سوی برادران آقامحمدخان بر علیه کریم خان صورت می‌گرفت، خان قاجار در شاهچراغ متحصن می‌شد، اما وکیل او را می‌بخشید و با عزت و احترام از تحصن خارج می‌ساخت ...

فصل دهم

دوران اسارت

سر محمدحسن خان قاجار — چنانکه پیش از این اشاره کردیم — وقتی بحضور کریم خان رسید، در معنا خیالش از جانب یکی از سرسخت‌ترین و خطرناک‌ترین رقیبان آسوده شد. معه‌ها هیچگونه شادی و هیجان از خود نشان نداده بود که هیچ، سربریده‌لای گاه را دستور داده بود با گلاب بشویند و با احترام بخاک سپارند.^۱ دامنه‌ این جوانمردی از سربریده به فرزندان و خاندان دشمن کشیده شد، خان زند، خانواده‌ محمدحسن خان قاجار را در استفاده از املاک و تیولی که در دامغان داشتند، آزاد گذاشته بود. اما یکی از فرزندان رئیس ایل قاجار (حسین قلی خان — ملقب به جهانسوزی) شورشی در دامغان برپا کرد. ناچار کریم خان آنها را به قزوین کوچ داد و اقامت گاه آبرومندانۀ برایشان فراهم ساخت. اما دیگر نمی‌توانست از جانب آنها دل آسوده باشد و بایستی یکی از با ارزش‌ترین آنها را به گروگان بگیرد:

... این آقامحمدخان پسر بزرگ خاندان بود که می‌بایستی پاسخگو
و بلاکش دیگران باشد. از این رو بعنوان گروگان به شیرازش
آوردند.

۱ — مولف خواجه تاجدار می‌نویسد که کریم خان از مشاهده سربریده‌ محمدحسن خان بسی شاد شد و خدا را شکر کرد و حتی وقتی بوی تعفن سربریده به مشامش رسید گفت: به به... چه بوی مطبوعی! اما بیشتر مورخان، قول مندرج در متن را معتبر می‌دانند.

دو تن از برادران ناتنی او که از مادری گمنام بودند، به دلخواه به همراهش بودند. آغامحمدخان بی آنکه خود را برآشفته نشان دهد، تن به این تبعید داده بود. او این هنر را داشت که صبر کند و کینه‌ها را فروخورد.^۲

کیفیت پیوستن آغامحمدخان به وکیل الرعایا بدیهی است که بهمین سادگی نبود. خان قاجار پس از کشته شدن پدر چندی به دشت قبیچاق رفت و چون همدمی با ترکمانان را خوش نمی‌داشت خود را به استرآباد کشید و خواست کوس استقلال بگوید. قشونی، هزار نفری هم فراهم کرد و به چند دستبرد کوچک و بزرگ دست زد که مهمترین آنها حمله به کاروان حامل دویست و پنجاه هزار تومان مالیات وصولی از استرآباد بود. در این غارتگری مستحفظین کاروان کشته شدند و کیسه‌های پول بچنگ خان قاجار افتاد.^۳ (برخی از مورخین این واقعه را در حوادث بعد از فوت کریم خان ثبت کرده‌اند. اشاره ما در جای دیگر کتاب باین مطلب ناشی از همین اختلاف مورخان است).

این زمان حکومت استرآباد را (محمدحسین خان قاجار دولو) از جانب کریم خان برعهده داشت. وی که قبلاً از عمال و گماشتگان محمدحسن خان قاجار بود با مشاهده قدرت کریم خان، از ارباب و حامی پیشین خود برید و حتی بقصد جان محمدحسن خان برخاست و فی الواقع حکومت استرآباد را از وکیل الرعایا، بعنوان هدیه گرفته بود. هم او اینک مأمور مقابله با آغامحمدخان و دستگیری وی گردید.

در جنگی نابرابر، با وجود شجاعت‌ها و دلاوریهای بسیاری که

۲- آغامحمدخان قاجار. همان.

۳- این ماجرا را ژان گوره در کتاب (خواجه تاجدار) نقل و تاکید کرده است که در کتب مورخین ایرانی عهد قاجاریه به این مطلب اشاره‌ای نشده است.

آقامحمدخان و قشون کوچک او در مقابل سپاهیان بسیار حاکم استرآباد - که گویا سبزعلی بیک سردار معروف کریم خان هم یاری اش می‌کرد - نشان دادند، شکست خوردند و نابود شدند و خان قاجار دستگیر شد. او را به تهران نزد کریم خان فرستادند. وکیل از وی دلجویی کرد و معذرت خواست و او را به استرآباد فرستاد تا برادر خود حسینقلی خان و سایر خویشان و نزدیکان را برداشته، در نوکنده دامغان ساکن شوند.^۴

در سایه عاطفت کریم خان

اما چنانکه اشاره شد، ماجراجوییهای حسینقلی خان جهانسوز برادر آقامحمدخان این نتیجه را داد که کریم خان هنگام حرکت از تهران بسوی فارس، وجود فرزندان محمدحسن خان را در مناطق شمال و نزدیک استرآباد صلاح ندانست و آنها را بتهران خواست و آنگاه که به شیراز حرکت کرد وی را با خود به آن شهر برد.

در مورد چگونگی رفتار کریم خان با گروگان قاجار منابع تاریخی در ایران حکایت از آن دارد که خان زند همواره با آقامحمدخان با مهربانی و عطوفت رفتار کرده است، او را طرف مشورت قرار می‌داده است. امینه پاکروان در این باب می‌نویسد:

... نکته ای که می‌تواند مورد شگفتی باشد این که وکیل با آن صفای درونی و با آن علاقه اش به شیرینی زندگی، در این مرد خشک و عبوس که چهره ای بی نشان از سال داشت، منبع جاذبه ای یافت.

آری وکیل سخت فریفته روان روشن و آرام ناپذیر، فراست و زیرکی

و غرور گروگان شده بود، غروری که همچنان بیدار مانده بود و با دعوی فراموشی و چشم پوشی به پستی نمی گرائید.

بر این زمینه است که تاریخ نویسان دوران زند و قاجار عموماً از زندگی آرام و محترمانه ای که وکیل الرعایا برای فرزندان یکی از سرسخت ترین دشمنان خود فراهم کرده بود سخن می رانند.

اما ژان گوره نظری بکلی متفاوت دارد. او می گوید:

... هرکس تواریخ مورخین دوره قاجار را بخواند، تصور می کند که آقامحمدخان قاجار در دربار کریم خان زند، یک میهمان عالیقدر بوده و کریم خان خیلی او را مورد احترام قرار می داده و همواره از آرای او در امور کشوری استفاده می کرده است...

اما نویسندگان خارجی که در ایران سکونت داشتند، یا از آن کشور گذشتند وضع آقامحمدخان را در دربار کریم خان طور دیگری نوشته اند. از نوشته های آنان می فهمیم که آقامحمدخان در دربار کریم خان زند نه یک میهمان عالی مرتبه بوده و نه یک رایزن عالی مقام، بلکه یک اسیر و گروگان محسوب می شده است، و برخلاف نوشته مورخین دوره قاجار در شیراز دارای زندگی مقرون به شکوه نبوده و در خانه ای کوچک به سر می برده است. زندگی او یک زندگی اجباری بود. کریم خان نمی گذاشت که از استرآباد پول برای آقامحمدخان برسد.^۵

هرگاه به کینه عجیب و تمام نشدنی خان قاجار به کریم خان بیندیشیم و بیاد بیاوریم که آقامحمدخان پس از رسیدن به سلطنت استخوانهای وکیل را از خاک خارج ساخت و در پایتخت زیر قدمهای خود دفن کرد تا هر روز از روی آنها بگذرد، آنگاه می توانیم احتمال بدهیم که نوشته ژان گوره درست باشد. بهر حال امینه پاکروان می گوید که آنها (آقامحمدخان و

خانواده اش) تا زمانیکه در دربار خان زند بودند، هیچگاه برای خانه و خدمتکار و اسب، چیزی کم نداشتند و لنگ نبودند. چندین دختر از آنان بر اثر وصلت وارد جرگه خاندان زند شدند و مهمتر از همه، عمه آقامحمدخان که همسری وکیل را دارا بود. هرچه بود بنیانگذار سلطنت قاجار در شیراز زیر نظر حکومت زند بود. سرگرمی او عبارت بود از شکار و مطالعه. ژان گوره می نویسد:

... از روزی که به تهران منتقل شد تا روزی که کریم خان زندگی را بدرود گفت [آقامحمدخان] یک روز برنامه زندگی خود را تعطیل نکرد.

هر روز از طلوع فجر تا هنگامی که برای خوابیدن وارد بستر می شد، برنامه ای را که برای خود تعیین کرده بود، جزء به جزء بموقع اجرا می گذاشت. هر بامداد وقتی فجر طلوع می کرد از خواب برمی خاست و وضو می گرفت و نماز می خواند و پس از آن شروع به چند نوع ورزش که در ایران بین ورزشکاران متداول بود می کرد، شنا می رفت، میل می گرفت و پا می زد. پس از فراغت از ورزش صبحانه می خورد. صبحانه اش عبارت بود از چند لقمه نان و پنیر و چند جرعه آب. بعد از صرف صبحانه که غذای آن مثل غذای ناهار و شام از طرف وی وزن می شد، راه مدرسه را (در شیراز) پیش می گرفت و در تهران به (آرامگاه زید) می رفت و در محضر استادان حضور بهم می رساند و در مباحثه طلاب شرکت می کرد و آنگاه به خانه برمی گشت و جواب نامه هایی را که به او نوشته بودند، تحریر می کرد... بعد از صرف ناهار بمطالعه کتاب های خود می پرداخت و عصر سوار بر اسب می شد و از شهر بیرون می رفت و گاهی با شاهین از شهر خارج می شد و شکار می نمود.^۶

به روایت مولف رستم التواریخ: کریم خان بجهت آقامحمدخان روزانه یک تومان مقرری تعیین کرده بود.

به روایت همین مولف، وکیل به آزادخان افغان، که از محمدحسن خان قاجار شکست خورده و اینک در دربار او ملتجی شده بود نیز روزانه یک تومان مقرری می‌پرداخت.

وکیل این هردو (آزادخان و آقامحمدخان) را در مجلس خود می‌نشانید و در امور ملکی با آنها مشورت می‌کرد. با همه اینها اتفاقاتی بوقوع می‌پیوست که کریم خان جز توطئه از سوی فرزندان محمدحسن خان قاجار به چیز دیگری نمی‌توانست تعبیر کند. مهمترین آنها، سرکشی‌های حسینقلی خان جهانسوز برادر آقامحمدخان بود که از سوی وکیل الرعایا بعنوان حاکم سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام منصوب بود.

جهانسوز در یک مورد با محمدخان سوادکوهی، بیگلربیگی وکیل در مازندران درگیر شد. از وی باجی طلبید که نداد و در پاسخ دشنامهای زشت نثار جهانسوز کرد. در رویارویی با هم، محمدخان به اسارت جهانسوز درآمد او را دست بسته تا دارالحکومه پیشاپیش اسب خود دواند و در آنجا دستور داد وی را در دیگ آب جوش انداختند و پختند. اموالش را ضبط کرد و زنهایش را به غلامان خود بخشید و گزارش این فجایع را برای برادر خود آقامحمدخان به شیراز فرستاد.

به روایت رستم التواریخ، آقامحمدخان پس از مطالعه نامه برادر، آذوقه یکساله را برداشت و در شاهچراغ به تحصن نشست. اما کریم خان با وجود خشمی که از اقدامات جهانسوز داشت به آقامحمدخان آسیبی نرسانید و از وی استمالت نموده، از تحصن بیرونش آورد. ظاهراً اطرافیان کریم خان او را متقاعد ساخته بودند که در بلوای جهانسوز، آقامحمدخان دخالتی ندارد و بی‌تقصیر است.

باز هم حاکم کُشی

کریم خان فرمان حکومت مازندران را برای مهدی خان برادرزادهٔ محمدخان مقتول سوادکوهی فرستاد. حسینقلی خان جهانسوز از وی نیز باج طلبید. مهدی خان پیغام فرستاد که:

... من محمدخان نیستم، مرا مهدیخان می‌گویند، اگر باورت نمی‌آید (گلین گُر ن) چون این پیغام به آن والجاه [حسینقلی خان] رسید مانند شیر خروشید و فرمود آن تاجیک ناکس ترکی هم می‌گوید و آوازه انداخت که به خراسان می‌رویم و با اسباب و لباس ترکمانی بمازندران آمد با شش هفت نفر سوار و در شربت‌خانهٔ مهدی خان ناهار تناول فرمود و چند اسب ترکمانی با خود آورده بود به فروش رسانید و گوش پیشخدمت مهدی خان را بریده و بسرعت بازگشت نمود.

بدین ترتیب جهانسوز با حاکم جدید نیز سر جنگ آغاز کرد. دستور داد بقدر کافی گندم برشته برای خوراک خود و مقداری علیق و جو برای اسبان بردارند و با پانصد سوار شایع کرد که بخراسان می‌رود، اما با سرعتی عجیب خود را به مازندران رسانید و در نیمروزی که مهدی خان سفرهٔ عریض و طویل ناهار را گسترده بود، جهانسوز با لباس مبدل ترکمان‌ها در دارالحکومه مهدی خان ظاهر شد. در نخستین برخورد سر قاپوچچی حاکم را با ضربت شمشیر جدا کرد مجلس برهم خورد و مهدی خان در حال فرار بسوی اندرون دستگیر شد:

... والجاه حسینقلی خان [جهانسوز] با جاه و جلال وارد مجلس گردید و بر مسند حکمرانی برنشست و خوان پر ناز و نعمت و اطعمه و اشربهٔ که هفتاد ظرف پر از کباب‌ها و حلواها و مرباها و طعامها در آن خوان بود پیش روی حسینقلی خان نهادند.

بعد از ملاحظه آن خوان پرنعما، اندک تامل فرمود، مهدی خان را با دست بسته آوردند و بعد فرمود توشه سفر ما را بیاورید، یک کیسه پر گندم برشته آوردند، فرمود این خوراک ما در سفر بود و ناهار تناول نمود. بعد رختخواب طلب فرمود یکدست جامه خواب مهدی خان را آوردند و لحاف و توشک و متکا و نازبالش همه ترمه و پُر از پَر قو گسترده...

بعد از تامل فرمود جامه خواب سفری ما را بیاورید، یک یاپونچی آوردند با یک نمد نازک ترکمانی. فرمود:

ما شاهزاده ایران می‌باشیم، قبای ما چونخا و پشمینه و آرخالق ما الیجه و شال کمر ما کتان و آن خوراک ما و آن جامه خواب ما. ای نادرست ناپاک مغرور نمک بحرام! تو املاک موروثی ما را ضبط نموده ای و ما ربع آنها را از تو طلب نمودیم توندادی، چرا دشنام و پیغامهای زشت ناپسند برای ما فرستادی؟...

و فرمود آب تنباکوچندان بخوردش دادند تا مرد.

مادر مهدی خان قرآنی بدست گرفته و در خدمت آن والجاه آمد و عرض نمود که:

— ناموس ما را به این قرآن ببخش.

فرمود بعد از بوسیدن قرآن بخشیدم اما زن کوچک جمیله مهدیخان را برای من بفرست و فرستاد و همه اموال و اسباب مهدی خان را ضبط نمود و فی الفور عریضه ای با چاپاری در شیراز بخدمت والجاه آقامحمدخان برادرش فرستاد.^۷

مجدداً آقامحمدخان به شاهچراخ پناهنده شد و باز وکیل او را با عز و احترام بازگرداند. اما فتنه‌های حسینقلی خان جهانسوز تمام شدنی نبود و ناچار کریم خان تصمیم به دفع وی گرفت و با تمهیداتی که اندیشید، جهانسوز را بدست غلامان ترکمان خودش به قتل رساند. معهدا خانواده وی را

نزد خود خواند و حکومت سمنان و دامغان را به تیول آنها گذاشت. ترکتازیها و (جهانسوزی) های حسینقلی خان قاجار طبعاً مورد تائید و موافقت ضمنی آقامحمدخان بود چرا که در نهایت موجب تضعیف کریم خان میشد. این مدعا، آنجا به ثبوت می‌رسد که بدنبال اغتشاشاتی که پس از کشته شدن جهانسوز، وسیله سربازان و سرداران وی در مازندران پیش آمد، کریم خان، زکی خان، جلاد معروف را به آن منطقه فرستاد و او مرتکب جنایاتی شد که پیش ازین به آنها اشاره شد و نتیجه نهایی، نفرت اهالی مازندران از حکومت زندیه بود.

زنان و اطرافیان

در شیراز آقامحمدخان بود و برادرانش. عمه اش که زن کریم خان بود و خواهرش (بی بی خانم شاهجهان) که از قزوین برای نامزدی محمدرحیم خان پسر وکیل به شیراز آورده شده بود اما به همسری علیمردان خان زند درآمد. امینه پا کروان می‌نویسد:

خان قاجار همواره می‌کوشید که لقب دشنام آمیز «اخته خان» را نشنیده بگیرد و خود را در میان مردان جا بزند. از این رویه برادر خود جهانسوزی را که مادر فتحعلیخان و حسینقلی خان بود به ازدواج درآورد تا از یکسو خلق را سردرگم و از سوی دیگر رشته های اتحاد خانواده را استوارتر کند...

این بیوه برادر که از همان وقت لقب «مهد علیا» (ملکه مادر) بدو داده بود، همخون خودش بود... مطمئن بود که این زن ترکمن، با علاقه آتشینی که به همبستگی های طایفگی و سود فرزندان و گرفتن انتقام نخستین شوی خود داشت، به او خیانت نخواهد کرد چون به پادشاهی رسید، و توانست حصاری از سکوت و احترام به گرد خویش کشد، زنان دیگری گرفت. از آن جمله (گلبخت خانم) دختری یکی از سران ترکمن را یاد می‌کنند که زن عقدی

بوده و پس از آقامحمدخان حق ارث پیدا کرده بود. زنان و دختران بسیاری به حرمسراهای او، که هیچ نگاهی یارای نفوذ در آن نداشت برده شدند... مهد علیا زنی بود خشن و بیگانه از هرگونه لطف و ظرافت... این زن بواسطه خویشاوندی خود با آقامحمدخان و مقام مادری ولیعهد (فتحعلیشاه بعدی) همواره همسر اصلی باقی ماند. به آقامحمدخان دل بستگی پیدا کرد. هم به خست و افتخار او خدمت کرد و هم به خیر فرزندان خود که بسا اوقات ناگزیر بود خطاهایشان را بپوشاند. چون آقامحمدخان به قتل رسید، با چنان شور و حشियانه و با چنان درنده خوئی به خونخواهی او برخاست، که از یک زن حیرت آور است.

فصل یازدهم

بسوی قدرت

... قرار بود، آتشی بر بامی معهود برافروزند و آقامحمدخان، وقتی از تپه های بلند اطراف شهر شیراز، علامت آشنای خود را دید، فهمید که کریم خان درگذشته است.

... باز شکاری خود را به هوا پراند و به بهانه تعقیب باز، بر اسب نهیبی زد و برق آسا در جهت شمال تازاند.

... مبلغ هنگفتی از وصولی های مالیاتی که از مازندران بسوی خزانه در شیراز در حرکت بود، به چنگش افتاد و از لحاظ مالی امکانات کافی بدست آورد.

... برادرانش، نخستین موانع راه او بودند. آنگاه که او قدرت کافی بدست آورد، از کشتن و کور کردن برادران هم مضایقه نکرد.

... جعفرخان زند، شاهزاده ای بس هوسباز از آب درآمد که همواره بازیچه صیغه های رنگارنگ خود بود. با اینهمه زن عقدی اش، مادر لطفعلی خان نیز بر وی مسلط بود...

فصل یازدهم

بسوی قدرت

بیماری وکیل الرعایا، ظاهراً بهبود یافتنی نبود و او آهسته آهسته بسوی مرگ پیش می‌رفت.

آقامحمدخان درنهان، تکاپوی شدیدی را آغاز کرده بود. پیک‌های محرمانه او، بین شیراز و استرآباد در رفت و آمد بودند. سران طایفه منتظر دستورات عمل‌های او بودند. او در ماه‌های آخر عمر کریم‌خان، که مراقبت‌های محافظان قدری سست شده بود، فرصت یافته بود به سرعت و پنهانی سفری به استرآباد بکند. ظاهراً در شیراز هیچکس پی به این مسافرت نبرده بود. در استرآباد موفق شده بود زمینه بازگشت نهانی خود را فراهم بیاورد، هم‌پیمانهای خانوادگی را نیرو ببخشد و آنها را تجهیز نماید. اینک هر لحظه منتظر بود که کریم‌خان نفس آخرین را بکشد.

علامت مخصوص

روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ او سه روز بود که به بهانه شکار از شهر شیراز خارج شده بود. چگونگی آگاهی آقامحمدخان، از مرگ کریم‌خان را مورخان به صورت‌های مختلف نوشته‌اند. مشهورترین قول آنست که وی با عمه‌اش (خواجه بیگم‌خانم) قرار داده بود که هرگاه وکیل الرعایا درگذشت، آتشی را بر بامی معهود، برافروزند و او وقتی از تپه‌های بلند اطراف شهر

علامت آشنای خود را دید فهمید که کریم خان از دنیا رفته است. هم چنین نوشته اند که عمّه خانم، بوسیله غلام بچه خود (سلیمان خان قاجار) با آقامحمدخان مکاتبه کرد و او را در جریان مرگ کریم خان قرار داد. برخی دیگر نوشته اند که او برای کسب اطلاع بیشتر بشهر نزدیک شد و مشاهده کرد که دروازه‌ها بسته اند و نمی‌گذارند کسی از شهر خارج شود. وقتی به نخستین دروازه شهر رسید دو تن از طرفدارانش از بالای حصار شهر با اشاره به وی فهماندند که کریم خان فوت کرده است.^۱ زمینه کار از هر جهت فراهم شده بود. برادرانش با چند سوار مورد اعتماد قاجار و ترکمن، که روی هم هفده نفر می‌شدند، در درّه کوچکی که چندان دور نبود، با اسبهای زبده ترکمنی منتظر بودند.

بدنبال باز شکاری

شهر شیراز در تب و تاب ناشی از مرگ وکیل‌الرعیایا دست و پا می‌زد. آن عده که سرور و حامی خود را از دست داده بودند و آن دسته که از دیرباز در پی به چنگ آوردن تاج و تخت به کمین نشسته بودند، در واکنش‌های خاص خود، سرگرم بودند و ظاهراً چندان توجهی به آقامحمدخان نداشتند و حداقل تا مدتها کسی از غیبت آنها آگاهی حاصل نمی‌کرد. بخصوص چنانکه خواندیم، ثعش وکیل هنوز بخاک سپرده نشده بود که سران زند به جان هم افتاده بودند. با وجود این، بقول امینه پاکروان:

... بایستی تا دم آخر محتاط بود: یاران به اورسیده‌اند. در این لحظه بازی که آقامحمدخان در مشت دارد، بال می‌کوبد و به زور شهرهای نیرومند خود، پرواز گرفته، به آسمان شامگاهی برمی‌خیزد و به زودی از دیده گم می‌شود. گروگان به طرزی که نگهبانان و

عابراں بشنوند، به دوستانش می‌گوید:

— نمی‌توانم بگذارم این پرنده گرانبها از دستم برود.

و آنگاه بر اسب نهیبی زده، برق آسا در جهت شمال سر از پی

بازمی‌نهد.^۲

ماجرای فرار آقامحمدخان، حداقل تا روز بعد در شیراز انعکاس نیافت.

مقصد او تهران بود. تهران در آن اوقات قصبه‌ای بود دور از راه‌های عمده

کاروان رو و فرو رفته در گل ولای، خان قاجار و همراهانش بی‌آنکه توجه

کسی را جلب کنند. داخل تهران شدند و به حمام رفتند و سپس در

کاروانسرای مسکن گزیدند. صبح فردا بسوی ورامین حرکت کردند.

چراگاه‌های خوب زمستانی این منطقه را محل تردد ایلها و طائفه‌های

گونگون قرار داده بود، گذشته از آن، کوچ دادن‌های اجباری نادرشاه، و

رفت و آمد ایل‌ها در جریان جنگ‌های قبیله‌ای، عناصر گونگونی را از

دورترین جاهای کشور در این ناحیه بجا گذاشته بود. طوایف کرد لُر و افشار

و شبانان عرب‌زبان در کنار هم می‌زیستند. محمدحسن خان قاجار در میان

این طوایف دوستانی و هم‌عهدانی داشت. آقامحمدخان از میان همین‌ها

نخستین گروه‌های سپاهیان خود را تدارک دید. (خان ابدال خان جهانگل)

با پانصد تن از افراد خود به او پیوست. (تقی خان زند) که بقولی ری و

فیروزکوه را در تصرف داشت، با پرداخت سی تومان باج به آقامحمدخان او

را در هدفتش کمک کرد.

اقبال مهم دیگری با و روی نمود به مبلغ هنگفتی از وصولی‌های مالیاتی

که از مازندران بسوی خزانة در شیراز وسیله یک کاروان دولتی در حرکت

بود دست یافت و بدین ترتیب از لحاظ مالی امکانات کافی بدست آورد.

با پولی که بدست آورده بود، با سوارانی که داوطلبانه به او پیوسته

۲— آقامحمدخان قاجار. همان. و نیز: تاریخ ایران. دوره قاجار. گرانت واتسن. ترجمه ع. وحید

مازندرانی. و نیز: مآثر سلطانیة. عبدالرزاق دنبلی.

بودند، با سپاه‌یانی که به مزدوری گرفته بود، از راه دامغان بسوی استرآباد حرکت کرد. در بارفروش برادران و یارانش به وی پیوستند.

ایل قاجار اینک با تب و تاب و اشتیاق فراوان چشم امید به این خان اخته دوخته بودند. قابلیت‌های شخصی، نیرنگ و حيله گری، سازماندهی و استعداد او ظاهراً سران قاجار را مطمئن ساخته بود. او توانست رقابت دیرین بین دو شاخه (یوخاری باش) و (آشاقه باش) را برطرف کند.

چند هفته نخستین اقامت او در استرآباد صرف این مسائل شد. او موفق شد موقعیت خود را در میان طائفه قاجار بعنوان عنصر برجسته و سرآمد، تحکیم بخشد.

مهمترین مشکل او در این منطقه توطئه‌های پنهانی چند تن از برادران و خویشاوندانش بود.

توطئه برادران

از میان برادران آقامحمدخان، رضاقلی خان بیش از دیگران موجبات دردسر برای برادر فراهم کرد. در همان روزهای سخت و دشواری که بعد از مرگ کریم خان پیش آمده بود، و آقامحمدخان با سه برادر (جعفرقلی خان) و (مهدیقلی خان) و (رضاقلی خان) بسوی مازندران در حرکت بود. دو برادر دیگر (مصطفی قلی خان) و (مرتضی قلی خان) در مقابل او سنگر گرفتند.

وقتی اردوی خان قاجار به سوادکوه رسید، (رضاقلی خان) از وی جدا شده و به برادران مخالف پیوست. برادران راه ورود او بسوادکوه را بستند. او با رسالت برادر دیگر، (جعفرقلیخان) برادران یاغی را به اتحاد و اتفاق خواند اما سودی ببار نیاورد و جنگ درگرفت.

این درگیریها گرچه چندان با اهمیت نبود و در نهایت پیروزی نصیب آقامحمدخان شد، معهذاسه سال وقت او را در کشاکش لشکرکشی‌های

فرساینده تلف کرد.

او با همه خشونت و سببعیتی که داشت نمی‌توانست در وضعی که بود، خون برادران را بریزد و لذا ناچار به مصالحه و گذشت نسبت به آنها بود. چنانچه بعداً خواهیم خواند، آنگاه که او قدرت کافی بدست آورد از کشتن و کور کردن برادران هم مضایقه نکرد.

رضاقلی خان دست از جنگ و ستیز برنمی‌داشت:

در اسارت برادر

رضاقلیخان در نبرد بارفروش آقامحمدخان را باسارت گرفت. واقعه از این قرار بوده است:

آقامحمدخان هنگامیکه فصل سرما را در بارفروش، با ملکه و پسرانش می‌گذراند، یکروز صبح همینکه بیدار می‌شود، خبر می‌یابد که قصبه محاصره شده و سواران رضاقلی خان از خلال کوچه‌های شهر بسوی جایگاه او پیشروی می‌کنند... او پیکری را نزد (خان ابدال خان)... که در چند فرسنگی آنجا اردو زده بود فرستاد... هواداری که آزادانه به آقامحمدخان پیوسته و بارها جان خود را سپر بلای او ساخته بود... بانتظار کمکی که هرگز نرسید، شایع می‌کند که شهر را ترک کرده است و با مهد علیا و دو خان جوان در دودکش گشاد آشپزخانه پنهان می‌شود... لابد محاصره کنندگان در میان خدمتکاران جاسوسانی داشتند... در اجاق زیر دودکش، هیزم می‌سوزانند. آقامحمدخان که در پناهگاه خود دود می‌خورد، ناچار بیرون می‌آید و با چهره دود زده و سر و وضع خراب، ناگهان خود را روبروی برادر شورشی می‌بیند. وی با وضعی که دارد، باز رعب به دل رضاقلی گستاخ می‌افکنند... لحن تحقیرآمیز خود را از دست نمی‌دهد و می‌گوید:

— تو می‌توانی توطئه بچینی و شورش کنی و مرا بکشی. ولی آیا گمان می‌کنی دیگران بگذارند تو سلطنت کنی؟

برادر طاغی نمی‌تواند در چهره او نگاه کند و زبان به توضیح می‌گشاید و می‌گوید:

— من گناهی ندارم. اهل ولایت که از بد رفتاری به تنگ آمده‌اند، مرا به نمایندگی فرستاده‌اند.

این گفتگوهای ریاکارانه به رضاقلی خان مجال داده است که یارانش فراهم آیند. چون خانه به محاصره می‌افتد، آقامحمدخان را به خاک افکنده با کُند و زنجیر که به تحقیق از پیش آماده شده بود، می‌بندند. او را با برادرزاده‌هایش روانه بندر (پی) می‌کنند تا زندانی کنند... آقامحمدخان تا پایان این ماجرای عجیب همچنان چشم براه نیروی کمکی (خان ابدال خان) بود، حال آنکه اکنون رضاقلی بود که روی آن حساب می‌کرد.^۳

سه برادر دیگر، مرتضی قلیخان، مهدی قلی خان و علیقلی خان همینکه از ماجرا خبر یافتند، باتفاق سران قاجار به سر رضاقلیخان تاختند و به روایت عبدالرزاق دنبلی در جنگی دو مرحله‌ای، او و سپاهیان‌ش را درهم شکستند. خان ابدال خان را دستگیر و گردن زدند و سرش را بعدها برای آقامحمدخان فرستادند.

رضاقلیخان، درمانده و مستاصل به بندپی رفت و با دست خود غل و زنجیر از پای آقامحمدخان گشود و طلب بخشایش کرد. اما خان او را به ریشخند گرفت و آگاهش ساخت که بزودی برادران دیگر سر می‌رسند. رضاقلیخان در یک فرصت مناسب ناپدید شد.

او پس از این شکست نخست به علیمرادخان زند پیوست، بعد نزد صادق خان رفت ولی با هیچیک از آنها نتوانست بسازد، بنابراین خود را به خراسان رساند، و چندی بعد در مشهد درگذشت.

۳— امینه پاکروان. همان و نیز نگاه کنید به: مآثر سلطانی. همان.

تثبیت قدرت در شمال

در همان اوقاتی که بازماندگان کریم خان زند در شیراز و اصفهان بر سر تصاحب اورنگ سلطنت با هم گلاویز بودند، آقامحمدخان در مازندران و گیلان سرگرم زد و خورد با مدعیان خانگی و برادران مخالف بود. بدین ترتیب او، ایالت استرآباد را تحت سلطه خود درآورد و با قوایی که ترکیب آنرا اکثراً قاجارها و ترکمن‌ها تشکیل می‌دادند، مازندران را نیز تصرف کرد و آماده هجوم به گیلان شد.

مرتضی قلیخان بعنوان سفیر، از جانب برادر نزد (حاجی جمال) حاکم زندیه در گیلان رفت. وی که نسبتی نسبی با قاجارها داشت و مردی انعطاف‌پذیر بود، با پیشنهادات مبهم آقامحمدخان مخالفتی نکرد. مذاکرات نزدیک به پایان بود که حاجی جمال درگذشت فرزند او (هدایت‌اله خان) که به داشتن روابط نزدیک با زندیه تمایل بیشتری داشت، با سنگربندی به گِرد شهر رشت به مقاومت ایستاد.

جنگ، با فرماندهی جعفرقلی خان، آغاز شد. با وجود پایداری سرسختانه قوای هدایت‌الله خان، پس از چهل روز کار جنگ به مصالحه و پرداخت خراج کشید.^۴

لیکن روابط هدایت‌الله خان با خان قاجار دوامی نیافت و در سال ۱۱۹۷ هجری مجدداً علم طغیان علیه آقامحمدخان برافراشت. اما تاب مقاومت نیاورده، به شیروان گریخت.

بدین ترتیب سرانجام، سرتاسر مازندران و گیلان و استرآباد در حیطه قدرت نوپای آقامحمدخان قرار گرفت. اما تسلیم این مناطق را خان قاجار

۴- عبدالرزاق دنبلی می‌نویسد: هدایت‌خان... پس از چهل و پنج روز امان طلبیده، پیشکش فرستاد.

نمی‌توانست قطعی تلقی کند. حکام این مناطق، خاصه درنواحی بسطام، دامغان، سمنان و خوار، بین دو قطب قدرت قاجارها و زندیه مردد و منتظر پیروزی یکی بر دیگری بودند.

رویارویی با سرداران زند

علیمرادخان که از انبوه مدعیان خاندان زند، پس از آنهمه توطئه‌ها و کشت و کشتارهای خانگی قدرت پادشاهی را بدست گرفته بود و اینک پادشاه فارس و اصفهان و عراق (ایالت مرکزی ایران) نامیده می‌شد، توانسته بود بر حوادث شگفت‌آور و روابط خونین و ماجراهای غم‌انگیزی که میراث خواران و کیل‌الرعیایا را احاطه کرده بود، موقتاً غلبه کند. اینک بمرحله‌ای از قدرت رسیده بود که باید حساب خود را با اخته‌خان یکسره سازد. بنظر می‌رسد که هیچکدام دیگری را به بازی نمی‌گرفته‌اند. علیمرادخان می‌گفت:

— اگر کسی در فرمانروایی من برری و ورامین و سمنان و خوار و جبال تا فیروزکوه، شکی داشته باشد، من او را دشمن خاندان و دیهیم خویش می‌دانم.

و آقامحمدخان می‌گفت:

— همینکه کار این نجیب‌زاده شریف و یک چشم را یکسره کردیم (علیمرادخان یک چشم خود را در تصادفی از دست داده بود) خواهیم توانست به سوی عراق پیش برانیم.^۵

علیمرادخان سپاهی به فرماندهی فرزند خود (شیخ ویس خان) به مازندران گسیل داشت. در نخستین برخورد سپاهیان او، مقاومت مدافعان محلی آقامحمدخان را درهم شکستند و آنها را به جنگلها و تنگه‌ها و غار

عقب راندند. شیخ ویس خود در ساری متمرکز شد و عده‌ای را بدنبال لشکریان فراری آقامحمدخان گسیل داشت. اما این عده در خم جاده‌های جنگلی و کوهستانی و پردرخت وسیله افراد آقامحمدخان نابود شدند. با اینحال جریان اوضاع بسود آقامحمدخان نبود. به روایت عبدالرزاق دنبلی، مصطفی قلی و مرتضی قلی از برادر بریدند و به شیخ ویس خان پیوستند. آقامحمدخان اینک به استرآباد عقب نشسته بود.

سپاهی که به فرماندهی محمد ظاهرخان زند از سوی شیخ ویس به استرآباد می‌رفت، دو برادر عاصی آقامحمدخان را نیز با خود همراه داشت. استرآباد در محاصره افتاد، اما تسلیم نشد. به نوشته مولف (مآثر سلطانی):

... دسته دسته از دلاوران استرآباد و قاجار، به سد طرق و شوارع تعیین فرمود. راه آمد و شد و آذوقه به شیخ ویس خان و لشکر بی پایان او بستند. قحطی و گرسنگی عظیم در میان اردوی ایشان بهم رسیده، اردوی بدان عظمت متفرق گشته، محمدظاهرخان دستگیر و مقتول گردید. شیخ ویس خان و امرا و لشکریان که در ساری متوقف بود تاب نیاورده و فرار کردند.^۶

شیخ ویس خان در تهران به پدر پیوست. جای سرزنش نبود زیرا علیمرادخان بخوبی می‌دانست که زمینه لشکرکشی چنانکه باید و شاید فراهم نبوده است.

نقشه جنگی این بار، با هدف یکسره کردن کار خان قاجار تنظیم یافت. قرار شد، (شیخ ویس خان) از طریق گردنه فیروزکوه، ساری را هدف حمله قرار دهد. (ویس مرادخان) اردوی خود را از طریق تپه‌های نور بسوی آمل گسیل دارد، و (اسماعیل خان زند) از جاده دامغان بسوی استرآباد برود. علیمرادخان که به اهمیت مسئله واقف بود، نیروی کمکی جدیدی به سرداری عموزاده اش (محمد زمان خان) فرستاد. استرآباد این بار در

محاصره‌ای وحشتناک افتاد. در پیرامون شهر سنگرها کردند. در طول یکشب محاصره‌کنندگان برج عظیمی که بر حصارهای شهر مسلط بود، از تنه‌های درخت و الوارهای نتراشیده بر پا کردند. این برج روحیه مدافعان را به سختی متزلزل کرد. شهر دچار کمبود خواربار شد و بیماری شیوع یافت. در همین روزهای پراضطراب مادر آقامحمدخان و یکی از برادرانش بنام مهدیقلی خان که برخلاف برخی از برادران به او وفادار بود، درگذشتند. با اینهمه خان قاجار خود را نباخت. چند بار فرمان بیرون شدن از حصار و حمله به دشمن را صادر کرد، که به زد و خوردهای پراکنده و بی‌اهمیتی ختم شد.

لشکریان علیمرادخان که از طول محاصره، هوای نامساعد اقلیم خزری و فرا رسیدن پائیز و زمستان و بی‌تحركی و بلا تکلیفی خشمناک شده بودند، به تدریج به اضطراب و عصیان گرائیدند. بر سر بهانه‌های ناچیز به جنگ و نزاع با هم می‌پرداختند. محمد زمان خان که بتدریج با نافرمانی سردسته‌های سپاهیان تحت فرماندهی خود، خاصه بختیارها روبرو می‌شد، ابتکار عملیات محاصره را از دست داد و شبی، بزدلانه، سپاه را رها کرد و خود گریخت. فرار او، اردوی عظیم محاصره‌کنندگان را پراکنده ساخت. آقامحمدخان فرصت طلایی را بدست آورد. سواران چابک او، محمد زمان خان را تعقیب کردند و به اسارت درآوردند و فوراً سرش را، همراه بسیاری از سردسته‌های سپاهش از تن جدا ساختند. سپاه زند، سرنوشت غم‌انگیزی یافت که پی آمدهای تبلیغاتی آن به سود قاجارها و به زیان زندیه بود:

... سربازان ساده‌ای که به دست دشمن افتادند، به ترکمنان فروخته شدند... کسانی که جان بدر بردند، تیره تیره به صورت گروههای تازه درآمدند...

این تیره‌بختان که به غریزه بسوی منزلگاه طبیعی خویش می‌شتافتند، از اینکه زمستان غافلگیرشان کند، هراسناک بودند و چون هیچ چیز در بساط نداشتند، برای ادامه زندگی دست به غارت

و چپاول می زدند و بدین سبب چندین ماه با گذرگاههای کوهستانی و راههای دشت، طعمه یغماگری فراریان وامانده ای شد که به راهزنی گرائیده بودند.

کسان پراکنده ای که از همه ضعیف تر بودند، در دهکده های سر راه نان روزانه خویش را به گدایی به دست آوردند. بسیاری نیز در کنار کوره راههای دور افتاده از بیکسی جان سپردند.^۷

شیخ ویس خان با وحشت و اضطراب تمام و با حالی نزار خود را به تهران رساند و خبر فاجعه را به پدر داد. علیمراد خان، با آنکه از بیماری در وضع نامساعدی قرار داشت، تدارک لشکرکشی جدیدی را برای انتقام گرفتن از آقامحمدخان می دید که فاجعه دیگری رخ داد.

جعفرخان زند، برادر مادری او که حکومت زنجان را بعهده داشت، طغیان کرده بود و بسوی اصفهان، پایتخت در حرکت بود. بناچار جهت سپاهی که برای سرکوبی خان قاجار مجهز شده بود، به جانب اصفهان تغییر جهت داد. زمستان سخت که ناگهان فرارسیده بود. تلاش و نصایح درباریان و مشاوران نتوانست در تصمیم علیمرادخان موثر واقع گردد. خان بیمار زند، شیخ ویس خان را با سپاهی اندک به تهران گذاشت و خود با بخش زبده سپاه خود به سوی اصفهان حرکت کرد.

اما سرمای شدید هوا، سخت تر از آن بود که او تاب تحمل آنرا داشته باشد و بقول عبدالرزاق دنبلی:

... در حوالی اصفهان، کالبد بدن را از جواهر روح خالی

گذاشت.^۸

مرگ علیمرادخان، که در آغوش کوچکترین فرزندش (محمدحسین خان) اتفاق افتاد، اوضاع را وخیم تر ساخت. گرانت واتسن

۷ - امینه پاکروان. همان.

۸ - مآثر سلطانیه. همان.

می نویسد:

... پس از این واقعه بار دیگر اصفهان صحنه آشفتگی شدید شد. سربازانی که از استرآباد متواری شده بودند، پایتخت را بدلبخواه خود غارت کردند و لشکری که زیر فرمان علیمراد بود، با مرگ او بی سرپرست شدند. فرماندار اصفهان [باقرخان خراسانی] با بذل و بخشش زیاد سعی کرد حمایت این افراد مزدور بی بند و بار را جلب کند، ولی نقشه های او با ورود جعفرخان پسر صادق خان و نواده کریم خان از بین رفت. اهالی اصفهان از جعفر تقاضا کردند که اعاده نظم را خود بر عهده بگیرد.

جعفرخان زند

مردی که فقط نیمی از صورتش ریش داشت

جعفرخان را مردی خوش مشرب، مهربان، شیفته شعرهای حماسی، با رخساری زیبا و چشمانی شهلا و قامتی رعنا نوشته اند. تنها نقص عجیب او، این بود که فقط نیمی از صورتش ریش داشت. او که در جوانی همواره در آرزوی میدانی برای جنگاوری و هنرنمایی بود، و خود را با رستم دستان و اسفندیار روئین تن برابر می دانست، وقتی نوبت فرمانروایی به او رسید:

... شاهزاده ای بسیار هوسباز از آب درآمد که همواره بازیچه صیغه های رنگارنگ خود بود. با اینهمه، زن عقدی اش، مادر لطفعلی خان، که شاهزاده خانم مغروری از خاندان زند بود، نیز بر وی تسلط داشت.^۹

یک خیانت

جعفرخان پس از استقرار نسبی، نامه ای به شیخ ویس خان، پسر علیمرادخان نوشت و او را دعوت کرد که به اصفهان بیاید و بجای پدر به سلطنت بنشینند. شیخ ویس مهابت و خطر دام گسترده شده را نتوانست دریابد. حتی نتوانست و یا نخواست بیاد بیاورد که پدر و برادران جعفرخان، بدست علیمرادخان، پدر او کشته شده اند.

با اعتماد و خوشبیاوری تمام، به اصفهان حرکت کرد. در دروازه اصفهان، بظاهر از او استقبال باشکوهی کردند. گروهی که مأمور شده بودند، او را در میان گرفتند و به تدریج از همراهان و هواداران جدایش کردند و در کاخ دور افتاده ای وی را مسکن دادند و به دستور جعفرخان در عنفوان جوانی از دو چشم نابینایش کردند. بدین ترتیب جعفرخان که آخرین مدعی احتمالی را از پیش پای برداشته بود، به سلطنت یا در حقیقت به عیاشی های خود سرگرم شد. او به دشمنی که به سرعت رشد می کرد و برای نابودی خاندان او مجهز می شد، چندان بها نمی داد و او را بعنوان ترکمنی اخته و مردنی به ریشخند می گرفت.

بدنبال یک آرامش دو ماهه، ناگهان خبر یافت که آقامحمدخان به تهران رسیده و در آنجا سپاهیان خود را سازمان داده و با قوای معتنابهی به کاشان نفوذ کرده و بسوی اصفهان می آید. جعفرخان که تازه، وخامت اوضاع او را بخود آورده بود، سپاهی تحت فرماندهی احمدابدالی (فرزند آزادخان افغان) و تقی خان زند، به مقابله آقامحمدخان فرستاد. این سپاه بسختی شکست خورد. احمدخان گریخت و تقی خان را دستگیر و سراز تنش جدا کردند.

شیپور درویشان

جعفرخان که با نزدیک شدن آقامحمدخان به اصفهان، به کلی خود را باخته بود، سراسیمه در تدارک فرار برآمد. داستانی مربوط به این واقعه آمده که از خلال آن می‌توان به میزان وحشت و اضطراب جعفرخان پی برد:

... می‌گویند هنگامی که زمینه تخلیه کاخ و بردن نیروها با تب و تاب فراهم می‌شد، گروهی از درویشان صحراگرد سررسیده، در برابر جایگاه سلطنتی، در شاخ‌ها دمیدند - و این یکی از شیوه‌های صدقه طلبیدن آن زاهدان دوره گرد بود - منتهی این نوای ناهنجار، بر اثر پیچ و خم طولانی دالانها و حیاطها و پادآواز (انعکاس) دیوارهای ستبر، دیگرگون می‌شد و به گوش جعفرخان، در پرتو نیروی خیال، چون خروش شیپور جنگ آمد. پس به گمان اینکه نفیر شیپور، ورود آن مدعی مهیب و دشمن خاندانش را اعلام می‌دارد، از دری مخفی گریخت و نه از سرنوشت خانواده خویش، خبرخواستی گرفت و نه از بار و بنه.^{۱۰}

جعفرخان به شیراز گریخت و بدنبال او لشکریان، درباریان، کاروان خزانها و درفشهای سلطنتی، با آشفستگی و هراس به شیراز رسیدند. نوشته اند که شیرازیها، بدو با بازگشت جعفرخان روی خوش ندادند. تیره‌هایی از خانواده علی‌مردان خان که در آتش انتقام جویی از جعفرخان می‌سوختند، محیط را به زیان وی برمی‌آشفتنند.

سرانجام با دخالت حاجی ابراهیم کلانتر نزاع خانگی ظاهراً فرونشست. جعفرخان در تدارک سپاه و مقابله با آقامحمدخان برآمد.

از اینسوی خان قاجار پس از تصرف اصفهان، توجه خود را به مطیع کردن نواحی کوهستانی که محل سکونت بختیاریها و لرها بود، معطوف

کرد. پس از پیروزی بر این قبایل، جمعی کثیر از آنها را از دم تیغ گذراند. سربازان خود را آزاد گذاشت تا هر عمل وحشیانه‌ای که می‌خواهند انجام دهند. زنان و دختران بسیاری مورد تجاوز لشکریان قاجار قرار گرفتند و همین اعمال حس انتقام‌جویی کوه‌نشینان را به سختی برانگیخت. لشکری که این افراد کینه‌خواه فراهم کردند، آقامحمدخان و سپاه او را متواری ساخت و خان قاجار به تهران عقب نشست. در این فرصت جعفرخان که قوایی بهم رسانیده بود موفق شد اصفهان را از چنگ فرماندهی که از جانب آقامحمدخان گمارده بود، و با رشادت و شجاعت پایداری می‌کرد، بدر آورد.

جعفرخان که سرگرمی خان قاجار در شمال، فرصت تازه‌ای در اختیارش گذاشته بود، به رویاهای خویش بازگشت و در صدد برآمد که متصرفات خود را در شمال شرقی فارس و مشرق توسعه دهد. بنابراین به یزد حمله کرد، خان یزد و خان طبس با هم متحد شدند که نتیجه آن پایداری و مقاومت سرسختانه یزدیها بود. جعفرخان بسختی شکست خورد و به شیراز بازگشت. در این میان فرزند نامدارش (لطفعلی خان) با فتوحاتی که در نواحی لار و خلیج فارس (از بندرعباس تا بوشهر) نصیب خود کرد، حیثیت از دست رفته را به جعفرخان بازگرداند. اما خطر اصلی همچنان در حال رشد بود، بهار سال بعد (۱۲۰۲ هجری) آقامحمدخان با نیروی مجهزی مجدداً بسوی اصفهان حرکت کرد. جعفرخان با اینکه به روایت مورخان می‌توانست با خان قاجار به مقابله برخیزد اما وحشت از آقامحمدخان، او را دچار سستی کرد و به شیراز عقب نشست و آقامحمدخان اصفهان را در تصرف آورد و برادرزاده خود فتحعلی خان (فتحعلیشاه بعدی) را به حکومت آنجا گماشت و خود در پی جعفرخان به سوی شیراز عزیمت کرد و شهر را در محاصره گرفت. این محاصر که ماهها بطول کشید، ثمری نداد و او به اصفهان بازگشت و بجای فتحعلی خان - که خود مایل به داشتن آن پست نبود، یکی از برادران خود را به حکومت اصفهان گماشت و به مازندران مراجعت کرد.

سرانجام جعفرخان

خیال جعفرخان در شیراز، موقتاً از سوی خان قاجار راحت شده بود. خود را در محیطی امن تصور می کرد. اما حقیقت چنین نبود. هرج و مرج و خودسری و درهم پاشیدگی، بر اوضاع حکمفرما بود. برای تمرکز قوا و دفاع از شهر در قبال حمله احتمالی مجدد آقامحمدخان اقدامی نمی شد. اطرافیان جعفرخان خسته و بیزار شده بودند. حاجی ابراهیم کلانتر نیز بنظر می رسید که دیگر آماده پشتیبانی نیست.

صید مرادخان و هوادارانش که هوادار خون خواهی علیمرادخان بودند، در زندان به سر می بردند. زندان آنها در نزدیکی عمارت های جعفرخان در محل مستحکمی قرار داشت:

... بر اثر تلقین های اطرافیان و اندرزهای زن عقدی مغرورش [مادر لطفعلی خان] امر بر جعفرخان مشتبه شد. آخرین دوستان خویش و به ویژه، بهترین و دلیرترین آنها، (حاجی علی کازرونی) را برضد خود برانگیخت.

حاجی علی که نزد عده ای از سران سرکش خاندان ریش به گرو گذاشته و از چشم پوشی و گذشت شاهزاده [جعفرخان] مطمئنشان کرده بود دریافت که با فرومایگی برخلاف قول وی عمل شده است. بدین سبب دیگر به دربار نیامد. تا آنکه با وعده های فریبنده به شیرازش کشانده و به زندان کردند. در آن حال نزار بود که با سرکردگان خاندان زند که در دژ زندانی بودند، تماس گرفت... میان خود سازشی کردند که صورت توطئه پیدا کرد... دشمنان جعفرخان آگاهی یافتند که چند روزی است که وی در تالار شورا حضور نمی یابد پس چنین نتیجه گرفتند که وضع مزاجیش بیش از پیش به وخامت گرائیده است و موقع را برای اجرای توطئه مناسب یافتند.

بام عمارت‌های اندرونی، کمابیش با بام بخشی از دژ که زندان دولتی شمرده می‌شد، هم‌تراز بود و این خود کار ایشانرا آسان می‌کرد... با فرا رسیدن شب... معلوم شد که همه به خواب رفته‌اند. توطئه گران بی سرو صدا به یکی از بامها شدند... و منتظر سپیده‌دم ماندند... یکی از زنان حرمسرای شاهزاده، که برای وضو ساختن به حیاط آمده بود، مردی بیگانه را بر بام کوتاه دید، چادر بر سر کشید و با فریاد و غوغا به درون عمارت شتافت. اندرون بی‌درنگ پرازه‌ها بانگ شد. جعفرخان به‌رغم ناتوانی خویش، سلاح برگرفت و بیرون آمد. چند تن از توطئه‌گران که به درون حیاط پریده بودند، با چماق به سر و روی شاهزاده بینوا کوفتند و چون بیهوش شد، سر از تنش جدا کرده، به روی بام، برای صید مرادخان افکندند. وی بر بام به تماشا ایستاده بود... یکی از صاحب‌منصبان وی بنام میرزامهدی، که میرزای خوشنامی بود، چون با شاهزاده کینه خصوصی داشت، آن سرخون‌آلود را بدست گرفت و دو گوشش را برید. اینهمه بی‌دردسرو به سادگی و سرعت، انجام یافت.^{۱۱}

به وقایع مربوط به سلطنت تقریباً یکساله صیدمرادخان قبلاً اشاراتی

داشتیم.



تصویر لطفعلی خان زند: از کتاب تاریخ ایران. تالیف: سرپرسی سایکس. متن اصلی.

فصل دوازدهم

صدای نی

... لطفعلی خان، حیاتی افسانه‌ای همچون سیاوش و سهراب و دیگر اسطوره‌های داستانی تاریخ ایران یافته است. زیبایی منظر، شجاعت و تسلیم‌ناپذیری، خیانت‌های پی‌درپی که به او شد، بداقبالی‌ها و ناکامی‌ها و سرانجام، اسارت و شکنجه‌های وحشیانه خان قاجار و مرگ غم‌انگیزش، موضوع داستانی پرکشش و هیجان‌انگیز شده است.

... او هم دنبال کسب قدرت و تاج و تخت بود، اما با حریفی بیگانه و دشمن با سلسله خود رویارویی داشت...

... از میرزا مهدی لشکر نويس که متهم به بریدن گوشهای سر بریده جعفرخان بود پرسید: بعقیده تو کسی که به ولینعمت خود خیانت کند، مستوجب چه عقوبتی است؟ میرزا پاسخ داد: چنین حرامزاده‌ای را باید زنده در آتش انداخت.

و لطفعلی خان فوراً دستور داد آتشی روشن کنند و میرزا مهدی گوش بریده را زنده در آن انداختند و سوزاندند. میرزامهدی مورد حمایت حاجی ابراهیم کلانتر بود. نوشته‌اند که این اقدام لطفعلی خان، زمینه اصلی کدورت حاجی ابراهیم از وی بود.

هردم صدای نی میباد آوازی در پی میباد
لطفعلی خانم کی میباد روح و روانم کی میباد

فصل دوازدهم

صدای نی لطفعلی خان زند

درباره لطفعلی خان، این شاهزاده زیبا و شجاع، این آخرین بازمانده سلسله زند، کتابها و مقالات بسیاری نوشته شده است و شرح زندگی و مبارزات او با آقامحمدخان قاجار، به افسانه پیوسته است. تصنیفی که در این صفحه مطالعه می‌کنید یکی از شواهد گویایی است که لطفعلی خان حیاتی افسانه وار همچون سیاوش و سهراب و دیگر اسطوره‌های داستانی تاریخ

۱- این تصنیف تاریخی که به روایت شادروان کوهی کرمانی: بین عوام کرمان مخصوصاً بین بومی‌ها (کولیه‌ها) رایج است و آنرا این طایفه با کمانچه و نی می‌زنند و می‌خوانند، بصورت‌های گوناگون در کتب تاریخی و ادبی آمده است. مفصل‌ترین صورت این تصنیف که در سفرنامه وارینگ آمده، چنین است؛

بالای بان اندران قشون آمد ما زندان
جنگی کردیم نیمه تمام لطفی میره شهر کرمان

باز هم صدای نی میباد

آوازی در پی میباد

حاجی ترا گفتم پدر تو ما را کسردی در بدر

خسرو دادی دست قجری لعنت بسریش تو پدر

باز هم صدای نی میباد

آوازی در پی میباد

لطفعلی خان بوالهوس زن و بچه اش بردند طیس

مانند مرغی در قفس طیس کجا، تهران کجا ←

ایران یافته است. زیبایی منظر، شجاعت و تسلیم ناپذیری، خیانت های پی در پی که به او شد، بداقبالی ها و ناکامی هایی که با آن مواجه گردید و سرانجام شکنجه های وحشیانه ای که خان سفاک قاجار در حق او روا داشت و بالاخره مرگ غم انگیزش، بصورت موضوع داستانی پرکشش و هیجان انگیز شده است. جاذبه سرنوشت شوم و غمبار این جوان دلیر، شخصیت واقعی و حقیقی او را تحت الشعاع قرار داده است. حقیقت اینست

→

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان مرد رشید هرکس رسید آهی کشید

مادر، خواهر جامه درید لطفعلی خان بختش خوابید

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

بالای بنان اندران قشون آمد مازندران

بالای بان دلگشا صبرازمن و داد از خدا

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان میرفت میدان مادر میگفت شوم قربان

دلش پرخون رخش گریبان بختت خوابید لطفعلی خان

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

اسب نیله نوزین است دل لطفی پرخون است

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

وکیل از قهر درآرد سر بیند گردش چرخ خضر

لطفعلی خان مضطر آخبر شده کام قجر

باز هم صدای نی میاد

آواز پی در پی میاد

صورتی را که کوهی کرمانی ضبط کرده با تصنیف فوق تفاوت اساسی دارد و چنین است:

←

که مردان زند عمدتاً دلیر، شجاع، و جنگجو بودند و توان رزمی فوق العاده‌ای داشتند. و لطفعلی خان نیز یکی از آنها بود که شاید از نظر قابلیت جسمانی و جنگی چیزی بیشتر از آن دیگران نداشت، اما کیفیت و کمیت مکانی و زمانی به مبارزات او، جنبه خاصی داد. او هم دنبال حفظ قدرت و تاج و تخت بود و دیگران نیز مانند او. تفاوت قضیه در این بود که دیگران برای هدف مذکور از گوشت تن هم می‌کندند و او با حریفی بیگانه و دشمن با سلسله خود روبرو بود.

لطفعلی خان دارای سیمایی بس زیبا و جذاب بود، تابلوهایی که از او در دست است این زیبایی خیال‌انگیز را شهادت می‌دهد. این تابلوها، لطف و ظرافت چهره زنان دربار را بخاطر تداعی می‌کند.

... لطفعلی خان در کودکی از استادان خردمند بهره‌مند شده بود. او

می‌توانست درباره اقلیم‌ها، شهرها، ستارگان و شعر سخن راند...
شعر نیکو می‌سرود... در بحرانی‌ترین ساعت‌های زندگی که ستارهٔ بخت و اقبالش برای آخرین بار درخشید و فرومرد و در چنبر گرسنگی و نومیدی گرفتار شد، بازنامه‌هایی منظوم برای بدترین دشمنانش پرداخته است و این کار عاری از هرگونه خودنمایی بود.^۲

هردم صدای نی مییاد	آواز پی در پی مییاد
لطفعلی خانم کی میاد	روح و روانم کی مییاد
آرام جانم کی مییاد	
گران میاد شیهه‌زنان	چون پایغیر از آسمان
مانند شاهین پرزنان	چون باد و چون آب روان
نعلش طلا زینش طلا	
گران بود چون آسمان	لطفعلی خانم روی آن
قد سرو و ابروها کمان	شمشیر دستش خونفشان
چون وارد میدان شود	سرها روی زمین فتند

در این دو صورت از تصنیف، حاجی، خسرو و غران (یا کرن) به ترتیب عبارتند از: حاجی ابراهیم کلاتر، خسرو پسر لطفعلی خان و اسب مشهور لطفعلی خان و پایغیر و روزیعی رعد و آسمان.
۲- آغامحمدخان قاجار. امینه پاکروان. همان.

مبارزات آقامحمدخان و لطفعلی خان زند را باید آخرین درخشش جنگهای میدانی و تن به تن در ایران شمرد.

لطفعلی خان، پسر جعفرخان و نوه صادق خان، برادر کریم خان زند بود. هنگام مرگ پدر، او که مأمور بنادر و سواحل خلیج فارس بود، با سرعت بشیراز آمد و چنانکه اشاره کردیم، شهر شیراز را از صیدمراد خان گرفت و او را کور و سپس بقتل رساند.

گفتیم که لطفعلی خان دارای صفات متضادی بود. سرهارفورد جونز، او را چنین معرفی می‌کند:

... شهامت، پایداری و شجاعتی که او به هنگام بلا و سختی از خود نشان داد، هنوز موضوع ترانه‌هایست که شاید تا زبان فارسی زنده است، زنده بماند. لطفعلی خان به وقت نعمت جوانمرد، خوشایند، دست و دل‌باز، و به وقت سخت‌ترین مصیبت‌ها که بتواند به آدمی روی آورد، با وقار و خوددار و با عزم بود...^۳

گوش‌های میرزامهدی لشکرنویس

اما او، نقاط ضعفی هم داشت، که با صفات مورد بحث جونز مطابقت ندارد. رفتاری که او با (میرزامهدی لشکرنویس) کرد، چهره دیگری از او نشان می‌دهد:

... در زمان سلطنت جعفرخان، لشکرنویس سپاه زند بنام (میرزا مهدی) که مردی ظاهراً خوشنام بوده است، مورد اتهام اختلاس قرار می‌گیرد. بفرمان جعفرخان گوشه‌هایش را می‌برند و از شغل خود معزول می‌شود. در سپیده دم روزیکه جعفرخان به قتل می‌رسد و سر بی‌پیکرش در صحن ارک افتاده بود، گوشه‌های سر بریده را شخص یا

۳- آخرین روزهای لطفعلی خان زند. سرهارفورد جونز. ترجمه: هما ناطق - جان گرنی. امیرکبیر. چاپ دوم.

اشخاصی می‌برند و بعد شهرت پیدا می‌کند که میرزامهدی گوش بریده، بانتقام گوشهای خود، از سر جعفرخان گوشها را جدا کرده است. این اتهام تا چه حد صحت داشته، هیچکس نتوانسته آنها باثبات برساند. در چند ماه ابتدای سلطنت سلطان جوان [لطفعلی خان] ابراهیم کلانتر که بقرار اظهار، از بی گناهی میرزامهدی اطمینان داشته، سعی می‌کند میرزا را مورد عفو کامل قرار دهد، از لطفعلی خان قول می‌گیرد که نه تنها میرزامهدی را مورد عفو قرار دهد، بلکه خلعتی هم باو عطا نماید. لطفعلی خان این قول شاهانه را می‌دهد و میرزامهدی مشمول عنایات شهریار جوان قرار می‌گیرد. شبی که فردای آن بنا بود بر میرزای گوش بریده خلعت بپوشانند، مادر لطفعلی خان پسر را شمامت کرده، می‌گوید: کسی را که به جسد پدرت بی حرمتی کرده است، عفو می‌کنی و باین هم اکتفا نکرده می‌خواهی او را خلعت هم بدهی و آنقدر پسر را با نیش زبان تحریک می‌کنی که لطفعلی خان دستور می‌دهد میرزای بینوا را که خوابهای طلایی برای آینده خود می‌دیده است، بحضور بیاورند. میرزا را که حاضر می‌کنند، لطفعلی خان از او می‌پرسد:

بعقیده تو کسی که به ولینعمت خود خیانت کند، مستوجب چه عقوبتی است؟

میرزا بی خبر از سرنوشت غم‌انگیز خود، پاسخ می‌دهد:

چنین حرامزاده‌ای را باید زنده در آتش انداخت.

لطفعلی خان فوراً دستور می‌دهد آتشی روشن کنند و میرزامهدی

گوش بریده را زنده در آن می‌اندازند و می‌سوزانند.^۴

در مورد گناه یا بیگناهی میرزامهدی، نظر قطعی در منابع تاریخی داده

نشده، حاجی میرزا حسن فسائی مولف فارسنامه ناصری می‌گوید: میرزا

مهدی تا آخرین روز حیات، خود را از این عمل بری می‌دانست. برخی از

کتب، به تصریح، میرزامهدی را مباشر بریدن گوشهای جعفرخان می‌دانند.

هرچه بود، اقدام لطفعلی خان، زمینه کدورت بین او و (میرزا ابراهیم کلانتر) را پایه گذاری کرد. بدیهی است که ماجراهای میرزا ابراهیم کلانتر را با لطفعلی خان و آغامحمدخان قاجار که یک فراز تاریخی بسیار مهم است، مربوط و محدود به واقعه میرزامهدی نمی دانیم. میرزا ابراهیم کلانتر، نقش حساسی را در انتقال حکومت از لطفعلی خان به آغامحمدخان بازی کرد و ضرورت دارد که او را بهتر بشناسیم:

میرزا ابراهیم کلانتر (شاه تراش)

ابراهیم، فرزند حاج هاشم کلانتر در سال ۱۱۵۸ در شیراز تولد یافت. پدرش کدخداباشی چند محله در شیراز بود و بهمین جهت عنوان کلانتر داشت. در آن هنگام که عمال نادرشاه از سران شیراز مطالبه مالیات می کردند و عده ای را کور و عده ای را گردن می زدند:

... حاجی هاشم مشمول عنایت شهریار سفاک قرار می گیرد. نادر دستور می دهد چشمانش را از حدقه درآورند. در این جا میرزامحمدحسین شریفی متولی شاه چراغ وساطت می کند و فقط یک چشم حاجی هاشم را درمی آورند.^۵

ابراهیم در دوران سلطنت کریم خان، از جمله منشیان زبردست (میرزا محمد کلانتر) وقایع نویس بود. او در طول خدمت در این شغل اطلاعات کافی از اوضاع سیاسی و اقتصادی بدست آورده بود. در زمان حکومت جعفرخان، ابراهیم به کلانتری فارس منصوب شد و در دوران سلطنت لطفعلی خان در شغل خود باقی ماند.^۶

میرزا ابراهیم کلانتر، در رسیدن لطفعلی خان به حکومت، نقش عمده

۵- ابراهیم کلانتر. همان.

۶- با استفاده از: تاریخ گیتی گشا. میرزامحمدصادق نامی. همان.



تصویر میرزا ابراهیم کلانتر: از کتاب تاریخ ایران. تألیف سرپرستی سایکس. متن اصلی.

داشت، وی که این زمان در نقش حاکم شیراز، قدرت فراوانی بهم رسانیده بود، صید مراد را دستگیر کرد و لطفعلی خان را پادشاه شناخت و در تحکیم مبانی حکومت او کوشید.

اما پس از مدتی روابط او و لطفعلی خان به تیرگی گرائید و چنانکه در سطور آینده خواهیم خواند، کلانتر در منازعه لطفعلی خان با خان قاجار، جانب آقامحمدخان را گرفت و به تضعیف و سقوط پادشاه زند ایستاد.

حاج ابراهیم کلانتر در این مقطع از زندگی خویش مورد قضاوت متضاد مورخان قرار گرفته است، اکثریت تاریخ نویسان وی را مردی خائن، بی صفت، دورو و ابن الوقت معرفی کرده اند. و خاصه اقدام او را در گشودن شهر بر روی آقامحمدخان و تلاشهایی که برای سقوط سلسله زند و نابودی آخرین شاه آن خاندان به کاربرد بشدت تقبیح می کنند.

برخی از مورخان، برعکس وی را مردی وطن پرست، با استعداد، کاردان و مدیر و مدبر می شناسند و معتقدند که وی با آگاهی از ناتوانی و انحطاطی که خاندان زند دچار آن شده بود، رسالت آن سلسله را خاتمه یافته دید و بخاطر رهایی کشور از هرج و مرج و کشتار بیهوده جانب قاجاریان را - که نشان می داد بهر حال قدرت متعلق به آنهاست - گرفت.

وی پس از استقرار آقامحمدخان، از سوی او به منصب صدارت عظمی (رئیس الوزرا) برگزیده شد و لقب (اعتمادالدوله) گرفت.

اما، اشارات دیگری در تاریخها آمده است که وی در محاصره شیراز، در غیاب لطفعلی خان، داعیه ی دیگری داشته است و با توجه به آشفتگی اوضاع، می خواسته است دورقیب را روبروی هم قرار دهد و هر دو را تضعیف و در نهایت خود به قدرتی بلامنازع دست یابد. سرهارفورد جونز خطاب به لطفعلی خان - آنگاه که شیراز در تصرف کلانتر بوده - می گوید:

... من مطمئن هستم حاجی ابراهیم به هیچوجه قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم کند، مگر اینکه به اینکار مجبور شود و یکی از

عواملی که او را به اینکار وا خواهد داشت، حمله های متوالی
حضرتعالی به شیراز خواهد بود.^۷

ظاهراً آقامحمدخان نیز از نقش حاجی کاملاً آگاه بود. حکایتی که در
زیر نقل می شود، مسئله را دقیق تر مطرح می کند، و می رساند که حاجی
ابراهیم کلانتر، هر سودائی در سر داشت، در نفس امر، با همه کیاست و
تدبیر خود، بازیچه دست آقامحمدخان بود. مسئله کلانتر در شیراز یکی از
ماجراهای پیچیده ای بود که خان قاجار با آن روبرو بود.

اعتماد السلطنه این ماجرا را بمنظور اثبات اینکه، حاجی ابراهیم کلانتر
نوعاً عنصری خیانت پیشه بوده است، بیان می کند. اما در عین حال نشان
می دهد که آقامحمدخان که ظاهراً دست حریف را خوانده بود، چگونه با وی
بازی می کرده است:

... پس از آنکه شاه شهید آقامحمدخان به جهت دفع لطفعلی خان
زند به شیراز حرکت کردند، تا مدت سه ماه به جهت انتظام آن
صفحات توقف فرمودند. خود حاجی ابراهیم خان به بیگلربیگی
شیراز حکایت کرده بود که: شبی بعد از رخصت از حضور،
آقامحمدخان بی هنگام مرا احضار فرمود. به این جهت مضطرب
شدم. ناچار حسب الامر بیرون آمدم. متحیرانه بسوی ارک روانه
شده، جمعیتی با من بودند، چون به نزدیک ارک رسیدم، جز یک نفر
از چاکران خود دیگر کسی را همراه خود ندیدم. هریک گمان
و وبال در من برده، از دورم پراکنده شده بودند. چون به حضور
رفتم... آقامحمدخان فرمود: ترا بجهت امری احضار کرده ام که
هر چه استفسار کنم سخن به راستی گویی تا در امان باشی. گفتم:
— هر چه سؤال فرمائید از واقع جواب دهم که در سخن راست در
حضرت پادشاهان بیشتر امید اثر و نجات است.
گفت:

— چون با لطفعلی خان زند مخالفت کردی و حقوق نوکری او را کنار گذاشتی و برادرت را به تفریق و آشوب اردوی او اشاره نمودی و دروازه شیراز را بروی او بستی، لطفعلی خان ناچار به سواحل و بندرات شیراز رفته که جمع آوری لشکری کند و تسخیر شیراز نماید و ترا به هلاکت رساند، تو از او هراس کردی و در صدد چاره جویی برآمدی و به نوشتن عریضه به من و اظهار خدمت کردن، ما و او را به هم در انداختی تا دو صاحب داعیه به یکدیگر پردازند و تو در میانه آسوده مانده طرف اعتنای یکی از آنان بشوی و محتاج الیه و اهل مدد واقع گردی و شهر شیراز را که در حصانت با چرخ برابر است، به تصرف خود گیری و کسی را بدرون راه نداده و خود مختار باشی و اگر ناچار شوی تابع و فرمان بردار باشی. آیا خیالت همین طورها بود، یا نه؟

حاجی ابراهیم خان گوید که:

در جواب عرض کردم بلی خیال من چنین بوده است.

آنگاه فرمودند:

ما تدبیر ترا دانستیم که اگر لطفعلی خان در وهله اول مغلوب و منکوب گردد، دیگر تو سرداران و عساکر ما را به شهر شیراز راه نخواهی داد و شهر را نگاه خواهی داشت. آنگاه ما باید چندی با تو منازعت کنیم تا حصار شیراز را متصرف شویم، لهذا محض سهولت کار، هر سردار را که به دفع لطفعلی خان فرستادیم، به او سپردیم که در مصاف لطفعلی خان تدلیس کند و غالباً خود را مغلوب سازد.

مصطفی قلی خان قاجار چنین کرد و خود را مغلوب ساخته وارد شیراز شد. دیگر باره تو از ترس خیانتی که به لطفعلی خان نموده بودی، از ما استمداد نمودی. جان محمدخان را با همین دستورالعمل فرستادیم تا سپاه ما در حدود فارس افزوده شد. آنگاه رضاقلی خان را با سپاهی فراوان به دنبال او روانه داشتیم او نیز کاری نکرده، بلکه گرفتار لطفعلی خان شد. به این جهت هر ساعت اضطراب تو افزون شده، بیشتر به ما ملتجی شدی و استعانت جستی و سرداران ما را

بشهر راه دادی و برای حفظ خود ایشانرا جمع آوری نمودی، چون زیاده از ده هزار نفر از عساکر ما در شیراز جمع شدند، ما نیز آمدیم و لطفعلی خان را هزیمتی نمودیم و وارد شیراز شدیم و توناچار به ما تمکین کردی و به سهولت شهر را به تصرف ما دادی. در اینصورت تدبیر ما از تدبیر تو بهتر بود چنانکه باز هم خواهی دید. کنون به منزل مراجعت کن و خاطر جمع دار و ترک تدبیر کن و راست رو باش.

من دعا و ثنا بجا آورده... به سرای خویش عودت کردم.^۸

بدین ترتیب حاجی، خدمت خود را به ارباب جدید ادامه داد. پس از آنکه خان قاجار به سلطنت رسید، حاجی ابراهیم را بعنوان صدراعظم خود انتخاب کرد و آنگاه که سلطنت به فتحعلیشاه رسید، باز حاجی صدراعظم بود و قدرتی شگفت انگیز داشت.

نفوذ و قدرت فراگیر کلانتر

درباره میزان نفوذ و قدرت حاجی ابراهیم کلانتر، داستانی را از قول سر جان ملکم نقل می‌کنند. قصد ملکم از بیان این حکایت آنست، که روحیه لطیفه گویی و حاضر جوابی اصفهانی‌ها را ثابت کند و در عین حال خود حکایت - ولوبی اساس - می‌تواند ملاکی برای شناخت اقتدار حاجی و نیز عوامل سقوط او باشد:

... بازرگانی که از دست محصلان مالیاتی اصفهان به ستوه آمده بود، شکایت نزد حاکم [که برادر حاجی ابراهیم بود] برد. حاکم به وی توصیه کرد که اگر از سکونت در اصفهان ناراضی هستی به شیراز برو. بازرگان پاسخ داد که: قربان برادر شما حاکم شیراز است.

حاکم پیشنهاد کرد که بازرگان... می‌تواند برای دادخواهی به تهران برود. بازرگان جواب داد: قربان برادر ارشدت وزیر شاه است. حاکم برآشفته فریاد زد: پس برو به جهنم! بازرگان بی‌درنگ پاسخ داد: قربان آنجا هم ایمن نخواهم بود زیرا چندین سال است پدر شما به آنجا مشرف شده است.^۹

برای شناخت حاجی ابراهیم کلانتر، ما از بیان آنچه گذشت ناگزیر بودیم. کلانتر در حوادث سیاسی اواخر زندیه و اوایل قاجاریه نقش‌های حساسی داشته است و طبعاً باز هم با او روبرو خواهیم بود.

دنباله کارهای لطفعلی خان

اینک که با نیم‌رخ از چهره‌های لطفعلی خان و حاج ابراهیم کلانتر آشنا شدیم به دنباله مطلب می‌پردازیم:

در این مقطع که جناح وابسته به صید مرادخان حکومت را در دست گرفته بود، لطفعلی خان در مغرب فارس، مأمور حفظ بنادر و سواحل خلیج فارس بود. او در این زمان هیجده یا نوزده ساله بود. او پس از تصرف لار، عازم فتح کرمان شد. کرمان را در محاصره داشت که خبر قتل پدر را به او دادند. شاهزاده دریافت که خطراتی تهدیدش می‌کند. بسیاری از لشکریان و همراهانش او را رها کردند. بنابراین به یکی از دوستان معتمد خود، شیخ نصرخان، پسر شیخ ناصر، حاکم بوشهر، پناه برد.

شیخ نصرخان، تعدادی سپاه - حدود سیصد نفر - از چریک‌های دشتستانی در اختیار لطفعلی خان گذاشت. شاهزاده با این تعداد می‌بایستی سلطنت را از چنگ صید مرادخان درآورد. این سپاه البته کافی نبود، اما در

۹- خاطرات ایران - ملکم. جلد اول. به نقل از تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران. دکتر ابوالقاسم طاهری. جلد اول.

شیراز، اقداماتی چند در شرف انجام بود که در نهایت بسود لطفعلی خان تمام می‌شد. حاجی ابراهیم کلانتر، به کمک میرزا محمدحسن فراهانی (وفا) عم میرزابزرگ (قائم مقام بعدی) وزیر فارس، شاه‌میرادخان برادر صیدمیرادخان را که با سپاهی عازم مقابله با لطفعلی خان بود، دستگیر و بقتل رساندند و بدین ترتیب تمام سپاه زند به لطفعلی خان پیوست. لطفعلی خان شیراز را گرفت و بقول سرهارفورد جونز ورودش به پایتخت (شیراز) با همه و خروش و شادی اهالی همراه بود. و چنانکه اشاره کردیم، صیدمیرادخان را به انتقام خون پدر به قتل رساند.

در تصرف شیراز و به تخت رساندن لطفعلی خان، حاجی ابراهیم کلانتر، نقش اول را برعهده داشت.

یورش آقامحمدخان

آقامحمدخان به قصد محاصره شیراز حرکت کرد. این قشون کشی در شرایطی انجام می‌گرفت که شاه جوان زند هنوز، در مقام خود بطور کامل مستقر نشده بود. خان جوان زند، اداره پایتخت را - که وضعیتی آشفته داشت - به دو تن از خان‌های زند واگذار کرد. (محمدعلیخان زند) به فرماندهی دژ و (برخوردارخان) به فرماندهی پادگان گماشته شدند و خود به استقبال دشمن رفت.

امور داخلی شهر را حاجی ابراهیم کلانتر، با تشکیل یک نیروی ضربتی مرکب از بازاریان و کسبه که زیر فرمان محمدحسین خان برادر کلانتر قرار داشتند، تحت اراده خود گرفت. در رویارویی دو سپاه - که برتری از لحاظ تعداد نفرات با خان قاجار بود - لطفعلی خان با وجود رشادت‌های فراوان شکست خورد و به شیراز بازگشت.

قابلیت دفاعی حصار پرشکوه شهر، و ایستادگی مدافعان موجب شد تا خان قاجار موفق به گشودن شهر شیراز نشود. بنابراین در چند فرسنگی شهر شیراز در (بیضا) اردوزد و پس از یک ماه توقف به تهران بازگشت.

محاصره کرمان

آقامحمدخان، برخلاف انتظار دولتمردان شیراز، بسوی آذربایجان لشکر کشید. به روایت عبدالرزاق دنبلی در مآثر سلطانیه:

... صادق خان شقاقی را عزم مقابله با خاقان بلند جناب [آقامحمدخان] به خاطر نقش بست. خاقان مغفور یکشب بیست و چهار فرسنگ ایلغار کرده، به یک تاختن سراب را خراب و آتش غارت و تاراج در آن حدود برافروخت و خانه های آنجا را بسوخت و صادق خان شقاقی گریخته به قراباغ رفت.^{۱۰}

خان قاجار، برخی از حکام آن حدود را پس از گرفتن گروگان - به مناصب قبلی خود گماشت و حاکمی از پیوستگان خود برای تبریز تعیین کرد.

این سرگرمی آقامحمدخان به شاه زند فرصت داد که به تدارک آذوقه و تجهیز سپاه پردازد و برای اینکه قشون را بیکار نگاه ندارد، دست به یک اشتباه بزرگ زد و به کرمان لشکر کشید.

بسیاری از اطرافیان وی را از این لشکرکشی که خطرات بسیاری را بدنبال داشت، برحذر داشتند. امکان حمله ناگهانی آقامحمدخان در پیش بود و او نمی بایست سپاه خود را در پای دیوارهای کرمان فرسوده کند، اما خان جوان به توصیه های اطرافیان گوش فرانداد و با لشکری انبوه به محاصره کرمان پرداخت. شرایط (حسین خان خاکی) حاکم کرمان را که پادشاهی

لطفعلیخان را برسمیت می‌شناخت و حاضر بود، باج هم بپردازد ولی در دربار حضور نیابد، نپذیرفت او خواهان اطاعت کامل بود.

فرا رسیدن زمستان، دشواری تامین آذوقه و خاصه بی‌آبی در آن بیابان کویری، تلفات سنگینی به سپاه او وارد ساخت. به ناچار محاصره را رها کرد و با سپاهیان خود که اینک بکلی خسته، دلسرد و آزرده خاطر بودند، به فارس برگشت. وضع شیراز اینک بیش از پیش به زیان لطفعلی خان خطرناک می‌شد:

... دیگر باره همه ناراضی شده بودند، دستهای نیرنگ و ریا، ساده‌ترین مسئله را بصورت کلافی تودرتو، درمی‌آورد.^{۱۱}

دریای نور و تاجماه

معهدا خان جوان زند در تدارک سپاه برآمد. او تصمیم داشت سپاهی که در سایه قدرت آن بتواند کار آقامحمدخان را یکسره سازد، تجهیز کند. ظاهراً در همین اوقات بود که او درصد فروش دو قطعه از بزرگترین الماس‌ها - یکی موسوم به «دریای نور» و دیگری معروف به «تاجماه» برآمد.*

برای فروش این دو گوهر بی‌مانند، اقدامات گسترده‌ای صورت گرفت و از چند انگلیسی برای خرید آن دعوت شد و چون بهای بسیار سنگین این دو الماس در توان یکی دو نفر نبود، لذا قرار شده بود، خریداران شرکتی برای انجام این معامله تشکیل دهند، اما ظاهراً سرعت حوادث و وقایعی که پیش آمد، فرصتی برای این معامله نگذاشت.

۱۱ - آقامحمدخان قاجار. امینه پاکروان. همان.

* - در مورد تفصیل فروش این دو الماس، سرهارفورد جونز که خود یکی از طرف‌های معامله بوده مطالب مفصلی نوشته است. ر. ک. آخرین روزهای لطفعلی خان زند.

کودتای حاجی

خان قاجار بار دیگر تهران را بقصد اصفهان و شیراز با لشکری مجهز پشت سر گذاشت. سپاهی به فرماندهی ولیعهد او، فتحعلیخان [فتحعلیشاه بعدی] در روستای (چمن گندمان) اردوزده بود.

لطفعلی خان با بیست هزار سپاهی که آماده کرده بود، عازم جنگ شد. در آستانه حرکت مرتکب دو اشتباه بزرگ دیگر شد. نخست آنکه فرماندهی سپاه خود را به (عبدالرحیم خان) یکی از برادران کلانتر محول کرد.

دوم اینکه هنگام خروج از شیراز پسر خردسال کلانتر را بعنوان گروگان با خود برد و با این بی اعتمادی، رشته پیوندی را که هنوز گسسته نشده بود، پاره کرد.

این بار نیز (محمد علیخان) و (برخوردارخان) فرماندهی نظامی شهر را بر عهده داشتند.

... شاهزاده هنوز با لشکر خود چندان از شیراز دور نشده بود که کلانتر به یاری چریکهای خود، شخص برخوردارخان و محمدعلیخان را دستگیر و به شیوه‌ای که امروز کودتا گفته می‌شود، دست بر روی چرخهای اداری گذاشت.^{۱۲}

برخوردارخان، ابلهانه، با پای خود به دیدن حاجی رفته بود که بلافاصله دستگیر شد.

سپاه لطفعلیخان در سمیرم علیا، اردوزد. حاجی بلافاصله با خان قاجار تماس گرفت و او را در جریان جزئیات نقشه‌ها و تعداد سپاهیان لطفعلی خان قرار داد.

فصل سیزدهم

اتحاد خان‌ها

... توطئه حاجی عبدالرحیم (برادر کلانتر) که با دقت طراحی شده بود، با موفقیت اجرا شد. دمدمه‌های صبح، آشوبی در اردو افتاد.

... میرزا حسین وفا گفته است که: پانزده روز قبل از حرکت قشون از شیراز، جزئیات نقشه حاجی ابراهیم را نزد لطفعلی خان مطرح کردم و از او خواستم که حاجی را بازداشت کند لیکن او با بی‌اعتنایی گفت: اگر او را دستگیر کنم، همه چیز مختل خواهد شد. لطفعلی خان بعدها از این غفلت خود بسیار پشیمان شد...

... قابلیت‌های جنگی و شاهکارهای پهلوانی لطفعلی خان در دوران آوارگی او، به اوج خود رسید. او با کمک همراهان معدود و از جان گذشته خود ماهها سپاهیان منظم و سازمان یافته آقامحمدخان را بستوه آورد.

... حاجی ابراهیم شیراز را به خان قاجار تحویل داد... فتح شیراز، ضربتی قاطع بر امیدهای لطفعلی خان وارد کرد.

... حکایت می‌کنند که در قتل عام مردم کرمان، آقامحمدخان هفتاد هزار جفت چشم آدمی را در سینی‌هایی شمارش کرده بود...

فصل سیزدهم

من در طول زندگی با سه ماجرای خارق العاده روبرو
شده‌ام:

اول: ای حاجی ابراهیم: با وسعت و عظمت و سیاهی
خیانت تو!

دوم: با شهامت و جسارت لطفعلی خان درمن!
سوم: با سرسختی خودم، هنگامی که همه چیز از دست
رفته بود ولی من تا سپیده دم برجای بودم!

(آقامحمدخان. به روایت سرهارفورد جونز)

اتحاد خان‌ها

سه ماجرای خارق العاده از نظر خان قاجار

یاران لطفعلی خان از مدتها قبل دریافته بودند؛ که گروهی از خان‌های
صاحب قدرت، به سرکردگی کلانتر و برادرش حاجی عبدالرحیم، اتحادی
علیه لطفعلی خان تشکیل داده‌اند. از برخی از خانهای دشتستان و گرمسیر و
نیز از خان کرمان و بعضی خان‌های دیگر برای تشکیل یک حکومت متحد،
دعوت شده بود.

سرهارفورد جونز از قول میرزا حسین وفا می‌نویسد:

... همگی بر این شده‌اند که وقتی حاجی ابراهیم در فتح شیراز
موفق گردید، لطفعلی خان را در چادرش به آسانی سرب‌به‌نیست
کنند.

اما این اتحاد شکست خورد و حاجی که ظاهراً اجرای آنرا غیرممکن
می‌پنداشت، تصمیم قطعی خود را مبنی بر تسلیم شهر به خان قاجار گرفت:
لطفعلی خان که چندان نقشه‌های وسیع حاجی را جدی نگرفته بود، در

سمیرم علیا اردوگاهی استوار ساخت و آماده به کمین نشست و بانتظار بنه سپاه آن شب با خیال آسوده روی نمد زینی به خواب رفت:

... عبدالرحیم خان برادر کلانتر، به بهانه بحث در مسائل نظامی، نخبه سران عشایر فارس را در مجلس فراهم آورد. او مدتی دراز برای آنان سخن گفت... او کوششهای صبورانه مدعی [آغامحمدخان] را در ده سال اخیر شرح داد و ثابت کرد که پیروزی آغامحمدخان حتمی است.

پایداری او را با سبکسری زندیه مقایسه کرد... دست آخر به آنها فهماند که قرار است در همان شب آشوبی در اردوگاه افتد. هرکس می‌تواند در پرتو آن، بی‌رودر بایستی سرخویش گیرد. x۱

توطئه‌ی حاجی عبدالرحیم که با دقت طراحی شده بود، با موفقیت اجرا شد. دمدمه‌های صبح بود که آشوبی در اردو افتاد. ظرفهایی که بهم می‌خورد - یا بقول ژان گوره، شترانی که مشعلهایی بر پشت آنها روشن شده بود بسوی اسب‌ها، که قبلاً طناب عنان آنها بریده شده بود، رها شده بودند، و آنها را رم داده بودند، همراه غلغله و غریو و هیاهو، انتظام اردو از هم گسست. لطفعلی خان خود، ماجرای آن شب را برای سرهارفورد جونز این چنین حکایت کرده است:

... تازه شمعدانها را در چادر من روشن کرده بودند که ناگهان همه‌ی زیادی در اردو پیچید و گویی این هیاهو، بیش از پیش به من نزدیک می‌شد...

قبل از اینکه احدی متوجه گردد، خود را از سر پرده بیرون انداختم. اولین فکری که به سرم رسید این بود که حتماً قاجارها شبیخون زده‌اند، با پای پیاده بطرفی که صداها بیشتر می‌شد، و تیراندازی تندتر براه افتادم... و در آن میان صدایی شنیدم که می‌گفت:

لطفعلی خان کجاست؟... صدای زال خان به گوشم خورد که می‌گفت: ملعون‌ها به داخل چادر لطفعلی خان هجوم برده‌اند ولی او را بدست نیاورده‌اند... فریاد زدم: زال خان مگر چه شده؟ قاجارها رسیده‌اند؟ آقامحمد اخته هم با آنهاست؟ جواب داد: نه قربان. حاجی ابراهیم شیراز را تصرف کرده، تعدادی از قشون به تحریک برادران حاجی دست به طغیان زده رو به چادرشاهی آورده‌اند تا حضرتعالی را دستگیر کنند و اردو در معرض شورش و غارت قرار گرفته است. من گفتم: پس سعی کنیم اسب‌هایمان را بدست بیاوریم و از اردو دور شویم و تا صبح... بتوانیم دوست را از دشمن تشخیص بدهیم...

در راه همچنانکه می‌رفتم، ناگهان، مردی طپانچه‌ای بروی من خالی کرد و گلوله آنچنان از نزدیکم گذشت که من گردباروت را روی صورتم حس کردم...

با شمشیر ضربه‌ای به ضارب خود وارد کردم که به زمین افتاده، دیگر نه صدایی شنیدم و نه ناله‌ای. معلوم شد که سر از تنش جدا کرده‌ام. هنوز از این نقطه فاصله زیادی نگرفته بودیم که به یک دسته سوار برخوردیم... چند لحظه بعد یکی از آنها فریاد زد: ایست! حرامزاده بگو لطفعلی خان کجاست؟ میرآخورباشی من بود... خود را پپای من انداخت و گفت: فرار کن، فرار کن! سوار شو... جز (قرآن) همه چیز را از دست داده‌ای.^۲

عجیب اینکه، میرزا حسین وفا گفته است که: پانزده روز قبل از حرکت قشون از شیراز، حاکم بندر ریگ جزئیات نقشه حاجی را در اختیار من گذاشت و من موضوع را نزد لطفعلی خان مطرح کردم... و از او خواستم که حاجی را بازداشت کند... لیکن او با بی‌اعتنایی گفت: وقت حرکت قشون به اندازه‌ای نزدیک است که اگر او را دستگیر کنم، همه چیز مختل خواهد شد.

حاجی کار را از جای دیگر هم محکم کرده بود. او زنان و فرزندان سران سپاه لطفعلی خان را در شیراز به گروگان گرفته بود و طی نامه‌هایی به آنها نوشته بود که چنانچه از اطراف لطفعلی خان پراکنده نشوند، سرنوشت شومی در انتظار خانواده آنهاست.

این نامه‌های تهدیدآمیز اثری را که حاجی در انتظارش بود بخشید. فردای روز واقعه آنها نامه‌ها را به لطفعلی خان نشان دادند و بصراحت گفتند که چون امیدی ندارند که به شیراز دست یابند، لذا حاضر نیستند زن و بچه‌هاشان را در چنگال حاجی ابراهیم رها کنند.

سران سپاه راه شیراز را در پیش گرفتند. برخی از آنها به سپاه دشمن پیوستند. آنها که به درون حصار شیراز رفته بودند، با نیرنگ حاجی، خلع سلاح شدند:

... [حاجی] دستور داد تا به همه [آن] جنگجویان وعده عطیه‌ای نقدی بدهند و شبی را قرار گذاشت که برای دریافت آن به اقامتگاه او آیند. خانه حاجی ابراهیم... پروسعت بود و پیرامون آنرا کوچه پس کوچه‌های پیچ اندر پیچ، فرا گرفته بود. خانه از یکسویه حصار شهر می‌رسید و دو دروازه چندان دور از هم داشت که اگر کسی در آستانه در بود، از آنچه در کریاس دیگر می‌گذشت بویی نمی‌برد. سواران عشایر دعوت حاجی را اجابت کرده، سراپا مسلح حاضر شدند و با چکاچک سلاحها غوغایی برآوردند. به بهانه پرهیز از اشتباه و شلوغی وادارشان کردند که مشت مشت وارد شوند، و از اسب به زیر آیند، آنگاه هر گروهی را از پیچ و خم دالانها می‌گذراندند تا سرانجام به یکی از حیاطهای اندرون می‌رسیدند که گروهی از افراد مسلح چریک در انتظارشان بودند. فرمانده گروه به ایشان تکلیف می‌کرد که اگر به زندگی خود علاقمندند، بی چون و چرا سلاح خود را تسلیم کنند. پس از خلع سلاح کاری به کارشان نداشتند جز آنکه آنها را به محله نامسکون کنار حصار می‌رساندند.

بدین سان یکهزار و دویست نفر بی سروصدا، تا بیایند بخود بجنبند،
خلع سلاح شدند...^۳

دیگر کارها رو براه بود، حاجی ابراهیم به آقامحمدخان نوشت، که
شیراز آماده ورود موکب اوست اما خان قاجار، برادر خود مصطفی قلی خان را
بهمراه دو فرزند (جانمحمدخان) و (میرزاقلی) به شیراز فرستاد. حاجی
ابراهیم به لقب (اعتمادالدوله) مفتخر شد.

دوران آوارگی

روزهای آوارگی لطفعلی خان از این پس آغاز شد. سپاهیان از دور و
برش پراکنده شده بودند. نوشته اند که فقط ۵ تا ۱۰ نفر در رکابش باقی مانده
بودند. با همان عده به دشتستان و از آنجا به بندر ریگ رفت. (امیرعلی خان
حیات داودی) او را پذیره شد و قوای درخور وسع خود در اختیارش
گذاشت.

او با این قوای کوچک شکست‌هایی به همدستان آقامحمدخان - شیخ
بوشهر و حاکم کازرون* - وارد ساخت. و سپس قوای خود را در (دشت
زرقان*) بین خرابه‌های تخت جمشید و شیراز استقرار داد. نیروهای رزمنده،
کمابیش به او می‌پیوستند.

در این مرحله قابلیت جنگی و شاهکارهای پهلوانی لطفعلی خان، به
اوج خود می‌رسد. حاجی ابراهیم به محض آگاهی از استقرار لطفعلی خان
در دشت زرقان دو دسته سپاه برای جلوگیری از پیشروی او فرستاد ولی هر دو

۳- آقامحمدخان قاجار. همان.

• - حاکم کازرون (رضاقلی خان) هنگامیکه لطفعلی خان به بوشهر فرار می‌کرد، اسباب او را به
ینما برده بود. لطفعلی خان در این موقع ویرا بچنگ آورد و کور کرد. (تاریخ نگارستان).

• - چهارمین جنگ نادر با اشرف افغان در این محل اتفاق افتاد.

دسته به سختی شکست خورد. کلانتر از خان قاجار کمک طلبید. لشکر ۲۰ هزار نفری آقامحمدخان، که فرماندهی آنرا مصطفی قلی خان قاجار برعهده داشت در برابر یورش های شجاعانه و تاکتیک جنگی لطفعلی خان از هم پاشیدند. در این رویارویی که در (صحرای قبله) صورت گرفت، مصطفی قلی خان درحالیکه زخمی شده بود، گریخت.

بار دیگر آقامحمدخان سپاهی به فرماندهی (جانمحمدخان) و (رضاقلی خان) برای مقابله با خان جوان زند گسیل داشت. از لحاظ عدد، این سپاه، ده برابر سپاه لطفعلی خان بود. خان زند، نه تنها این لشکر را نیز درهم شکست و متواری ساخت، بلکه (رضاقلی خان) فرمانده سپاه را نیز به اسارت کشید.

ناچار، خان قاجار خود با ۴۰ هزار سپاهی عازم منطقه جنگی شد. نوشته اند که لشکریان لطفعلی خان در این نبرد فقط سه هزار نفر بودند. این جنگ که در خلال آن، سپاهیان زند جلوه های درخشانی از دلیری و فداکاری از خود در تاریخ به یادگار گذاشتند، در محلی بنام (شهرک) واقع در ۱۴ فرسنگی بر سر راه شیراز و اصفهان جریان داشت.^۴ این جنگنده های از جان گذشته، ماهها سپاهیان منظم و سازمان یافته آقامحمدخان را در کابوس شکست نگه داشتند. شیخون های دلیرانه آنها، خان قاجار را بیش از پیش دیوانه می کرد.

ضرب شست های شبانه

در یکی از معروف ترین شیخون ها، لطفعلی خان تا نزدیک سراپرده خان قاجار پیش راند. این شیخون که در دمدمه های صبح صورت گرفت، با

۴ - با استفاده از: تاریخ ایران. از ماد تا پهلوی. حبیب الله شاملویی.

صدای تیر و فریادهای وحشیانه و صدای سم اسبان و برهم خوردن آلات و ادوات جنگی، اردوی مجهز دشمن را به آشوب کشید. لطفعلی خان در پیشاپیش دسته خود، سوار بر اسب معروف خود (قران) در دل خیمه‌های واژگون شده و از هم دریده دشمن جولان می‌داد و با فریادهای رعدآسا، یاران خود را به پیش می‌خواند. او در این تاخت و تاز جنون‌آسا و شمشیرزنی‌ها و تیراندازی‌ها، اردوگاه بزرگ خصم را دچار بهت و حیرت کرده بود. همراهان رزمنده او فقط سیصد نفر بودند. اردوگاه دشمن زیر و رو شده بود. سپاه خان قاجار سررشته را گم کرده بود. عده‌ای در دل شب تاریک بهر سو می‌گریختند. به نظر می‌رسید که همه چیز پایان یافته است. لطفعلی خان که در پی خان قاجار بود، به سراپرده او نزدیک شده بود.

خیانت

لطفعلی خان در یک تنفس کوتاه، گروه کوچک اما رزم آور خود را برای مشاوره فراخواند. در پرس و جوی سرنوشت خان قاجار، شایع شد که آقامحمدخان کشته شده است. (عبدالله خان) یکی از وفادارترین همراهان شاهزاده می‌گفت: اخته خان یا کشته شده یا فرار کرده است (میرزا فتح الله) سردار دیگرزند سوگند یاد کرد که جسد بیجان آقامحمدخان را خود به چشم دیده است. او با شعفی مصنوعی فریاد زد که: قاجارها فرار کردند، اینک باید به غارت اردوگاه آنها پرداخت. اما لطفعلی خان گفته بود که برای غارت بایستی منتظر روشن شدن هوا شد. او قبلاً تاکید کرده بود که سراپرده شاهی آقامحمدخان متعلق باوست و کسی حق غارت کردن آنرا ندارد.

اما این فریبی بیش نبود، توطئه‌ای از پیش ساخته، که (میرزا فتح الله)، عامل پنهانی آقامحمدخان مجری آن بود. آقامحمدخان نه کشته شده بود و نه گریخته بود. او، آنچنانکه نوشته‌اند، تحت مراقبت چند تن از خدمتگزاران

مورد اطمینان خود، در زیر شکم مادیانی پنهان شده بود. خان تیزهوش قاجار، در آن هیاهو، کاملاً بر اعصاب خود مسلط بود. او می دانست که این یک شبیخون است و نفرات دشمن هرگز باندازه ای نیست که بتواند با سپاهیان مجهز و انبوه او برابری کند. پس در کمال خونسردی به انتظار اذان صبح نشست.

بانک اذان، نشانه آن بود که خان قاجار زنده است و سپاه قاجار آماده تر از پیش بر جای خود ایستاده است. امیدهای لطفعلی خان و سپاه او بر باد رفت.

قبل از طلوع آفتاب، برای اینکه تعداد واقعی سپاهیان فاش نشود، آنها را فراخواند و بسوی کرمان گریخت. بازمانده اردوی او، وسیله سپاهیان قاجار غارت شد.

این شبیخون، که اگر خیانت و توطئه آنرا بی اثر نمی کرد، سرنوشت لطفعلی خان را دگرگون می ساخت، کینه شاه جوان زند را در دل آقامحمدخان صد چندان کرد.

آغاز انتقامجویی ها

آقامحمدخان، که اینک کار خان جوان زند را یکسره می پنداشت، بسوی شیراز حرکت کرد. روز اول ذیحجه سال ۱۲۰۸ هجری قمری در عمارت کلاه فرنگی، بر تخت سلطنت زندیه جلوس کرد. مقدمتاً دستور داد برج و باروی و حصار باشکوه شیراز را با خاک یکسان کردند* آرامگاه

* - فتحعلیخان صبا، شاعر معروف که نخست در خدمت شهریاران زند بود، درباره خرابی حصار شیراز رباعی زیر را گفته:

گردون به زمانه خاک غم ریخت، دریغ باشهد طرب، زهر غم آمیخت، دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت شیراز ز شیراز زهم ریخت، دریغ

کریم خان زند را شکافته و استخوان‌های وکیل‌الرعیایا را به تهران ببرند و در جایی که همیشه زیر قدمهای او باشد دفن کنند:

... پس به تصاحب هستی خاندان زند پرداخت. کاخها و خانه‌های شاهزادگان را در جستجوی گوهر و چیزهای گرانبها کاوش می‌کرد. در این هنگام بود که به قالی‌های پربهای تالار شورا برخورد که خود در گذشته با قلمتراش آنها را شکافته بود. از جنون گذشته خود پشیمان شد. با شاهزادگان و شاهزاده خانمهای زند که در شیراز باقی مانده بودند، با خشونت بسیار رفتار کرد. همه را یکجا گرد آورد تا به استرآباد روانه کند. در آنجا عاقبتی پر از خفت و خواری در انتظارشان بود. از جمله دختر وکیل را که در گذشته خواهر آقامحمدخان را ریشخند کرده بود، به یک قاطرچی شوهر دادند...^۵

فتح شیراز ضربتی قاطع بر امیدهای لطفعلی خان زند وارد ساخت. آقامحمدخان سپاهی را به دنبال لطفعلی خان فرستاد و خود به تهران بازگشت.

→

(نقل از: کریم خان زند - عبدالحسین نوایی)

حصار شیراز که بدستور کریم خان زند ساخته شده بود، بیست و پنج پا بلندی و ده پا پهنا داشت. در هر دروازه این دیوار دو برج مستحکم قرار داشت. خندق پشت دیوار نیز تا ده پا تعریض گردیده و گودی آن به ده پا رسیده بود. در فاصله هر هشتاد قدم، یک برج قرار داشت و در آن شش دروازه ساخته شده بود که از هر دروازه یک نیروی صد نفری نگهبانی می‌کرد. بدستور کریم خان تا خارج از باروی شهر، جلوی هر دروازه یک برج نگهبانی ساخته شده بود و این برج تا دروازه، باندازه برد یک تیر و کمان، فاصله بود. این بارو سیزده سال پس از مرگ کریم خان، بفرمان آقامحمدخان نابود گردید. مولف فارسنامه ناصری می‌نویسد که از شیرازیهای مسن شنیده است که تخریب دیوار با وسایل عادی ممکن نبود و بالاخره سنگتراش‌ها توانستند با وسایل مخصوص خود، دیوار را خراب کنند. در این حصار، سنگ و آجر و آهک و ساروج به کار رفته بود.

(خلاصه شده از: کریم خان زند و زمان او. پرویز رجیبی)

شاه کرمان

در جنوب، لطفعلی خان امیدی به تجدید قوا نداشت. گرچه خان بم به او اظهار دوستی کرد، اما دیگر خان‌ها — که بی ارتباط با آقامحمدخان نبودند، برای خوشایند قاجارها هم که شده — به او حمله می‌کردند و لطماتی به نیروهای اندک او وارد می‌ساختند. نوشته‌اند هنگامیکه عازم حرکت بسوی طبس شد، فقط یکصد تن با او مانده بودند.

(امیر حسن خان) فرماندار طبس قول دوستی و همراهی با او داده بود، از راه کویر — به ناچار — عازم طبس شد. چهارتن از مردانش در بیابانهای برهوتی کویر، جان بر سر تشنگی گذاشتند، خان طبس تعدادی سپاهی — دویست تن — در اختیار او گذاشت. و با این تعداد روی به ایالت فارس نهاد. در نبردهایی پراکنده، پیروز شد و ابرقورا گرفت. سپاهیانش به تدریج زیادتر شده به ۱۵۰۰ نفر رسیده بودند و او موفق شده بود، دارابجرد و نیریز را فتح کند.

حکومت شیراز سپاهی به جنگ او فرستاد ولی آنها کارچندانی از پیش نبردند. در این زمان امرا و بزرگان نرماشیر به او پیوستند و دوباره کرمان را گرفت و بسیاری از سپاهیان و مدافعان قاجار را نابود کرد و بعنوان پادشاه در کرمان، سکه بنام خود زد.

آقامحمدخان بسختی نگران شد زیرا که حریف را در حال قدرت یافتن دوباره می‌دید و بیم آن داشت که مجدداً به شیراز مسلط شود، خاصه که بی سروصدا، اهالی آن خطه به لطفعلی خان می‌پیوستند.

لطفعلی خان بلهوس زن و بچه اش بردند طبس
مانند مرغی در قفس طبس کجا، تهران کجا

بسوی طبس

خشم خان قاجار حد و اندازه نداشت. نوشته اند وقتی که سکه طلایی را که نام لطفعلی خان بر روی آن نقش بسته بود، به نظرش رساندند، از فرط غضب دستور داد فرزند خردسال لطفعلی خان (فتح الله خان) را مقطوع النسل کردند و گروهی از اسرای زندیه را به قتل رساندند. خود را به سرعت به کرمان رساند و شهر را در محاصره گرفت. مدت محاصره، چهار ماه طول کشید. قلت سپاه و بحران آذوقه، حساب کار را به مرگ و زندگی رسانده بود. بنابراین لطفعلی خان سرسختانه و با فداکاری بسیار مقاومت کرد و کرمانی ها نیز جانانه ایستاده بودند. کینه آقامحمدخان هردم افزونتر می شد. در یکی از همین روزها دستور داد چشم سربازی را که در گذشته جانش را از خطری حتمی نجات داده بود، کور کردند. ظاهراً آن سرباز گاهگاه به چهره او نگاه می افکند و می خواست آن واقعه را به یادش آورد.

سرانجام، خیانت، چهره کریه خود را دوباره نشان داد (نجف خراسانی) که خان زند کمال اعتماد را به وی داشت، با کمک جمعی از پیادگان کرمانی، که مأمور حفاظت یکی از دروازه های شهر بودند، غروبگاه، بخشی از سپاه قاجار را به درون شهر کشیدند. لطفعلی خان حصار دشمن را شکست تا بسوی بم بگریزد:

... چون تخته پل شهر پوسیده بود، از روی خندق دور شهر جستن نموده، خود را به خندق تازه ای که آقامحمدخان کنده بود، رساند و از آن هم یکران را - که غران نام داشت - جهانیده و صباح روز بعد به قلعه بم رسید.^۶

۶- جامع جعفری. به نقل از: پیغمبر دزدان. باستانی پاریزی - مقدمه. امینه پاکروان می نویسد که: از رخنه شکافی که مهاجمان در حصار شهر پدید آورده بودند، بیرون جهید.

فاصله کرمان تا بم را که چهل فرسنگ بود، اسب باوفای او، ۲۴ ساعته پیمود و از آنجا باز بسوی امیرحسن خان، فرماندار طبس شتافت. حاکم طبس با ارزیابی اوضاع به او پیشنهاد کرد که با همسر و پسر جوان خود، به (تیمور شاه درانی) امیرقندهار پناه ببرد. اما در خلال اجرای این تصمیم، تیمور شاه درگذشت. در این اوضاع و احوال دو تن از امیران نرماشیر (محمدخان افغان) و (جهانگیرخان سیستانی) از او دعوت کردند. آنها در پیام خود نوشتند: کشور را بدست وحشیان رها نکنید. از یاد مبرید که شما پادشاه این کشور هستید. خان بم و طایفه های افغان با همه نیروی خود، پشتیبان شما هستند. محمد علیخان (یا نجف قلیخان) حاکم بم به استقبالش شتافت، اما برادر جوانش جهانگیرخان را که همراه لطفعلی خان به کرمان رفته بود، در میان همراهان خان زند، نیافت:

... دلهره وحشتناکی به او دست داد و شاهزاده را سؤال پیچ کرد. لطفعلی خان بیاد داشت که تا آخرین لحظه در کرمان او را دیده است ولی نتوانست بگوید که کی و کجا جهانگیرخان ترکش کرده است. سه روز گذشت بی آنکه از گمشده خبری بازآید. در دل برادر بزرگتر خشمی نابجا شعله می کشید و چنین می پنداشت که جهانگیرخان اسیر شده است، این اندیشه را در دل می پروراند که دوست و مهمان خود را به دشمن تسلیم کند تا برادر کوچکش آزاد شود.^۷

دوستانش در بم که قصد نجف قلی خان را دریافته بودند، وی را از توطئه آگاه ساختند و تشویق به فرار کردند، اما او باور نداشت. او حتی توجه نداشت که اطرافیانش تدریجاً از او روی برمی گردانند. وقتی بخود آمد که سپاهیان نجفقلی خان خانه مسکونی اش را محاصره کرده بودند.

۷- امینه پاکروان. همان. اسم حاکم بم را در اغلب منابع، محمدعلیخان نوشته اند، اما مولف آقامحمدخان قاجار، نام وی را نجف قلیخان می نویسد.

صیدی گرانها در دام

نوشته اند که آقامحمدخان برای زنده یا مرده لطفعلی خان جائزه تعیین کرده بود^۸ و انگیزه دیگر حاکم بم برای تسلیم لطفعلی خان، بهره مندی از آن جائزه بود.

خان زند در این دام هول انگیز و یاس آور، با افراد حاکم بم مردانه جنگید، چندین نفر را کشت، زخمهای سختی در شانه و پیشانی اش نشسته بود و با اینحال می جنگید، در این میان ضربتی قاطع و کاری از سوی مهاجمان وارد آمد:

... ناگهان غران از پا درآمد و لطفعلی خان سرنگون شد. همین که بر پای خاست دریافت که ساقهای تکاورش را بریده اند. آنگاه شاهزاده زند پی برد که خود و امید خاندانش بر باد رفته اند... دردی بیکران احساس کرد... و آنگاه لطفعلی خان گذاشت تا چون کودکی او را بگیرند و به زنجیر کشند....

خان خیانتکار بم، لطفعلی خان را به محمدولیخان قاجار تسلیم کرد. درحالیکه دستهایش را بسته بودند، سوار اسب یا سوار شترش کردند. در باب حوادثی که در طول سفر به لطفعلی خان گذشته، ژان گوره مطالب تفصیلی فراوانی نوشته است.

شعف خان قاجار از دستگیری رقیب در اوج خود بود.

۸- این مطلب را مولف خواجه تاجدار از قول دکتر کلوکه فرانسوی نقل می کند.

گران میاد شیشه زنان چون پایغر* از آسمان
مانند شاهین پرزنان چون باد و چون آب روان
نعلش طلا، زینش طلا

(از تصنیف بازم صدای نی میاد)

اسب لطفعلی خان

گران، اسب محبوب و باوفای لطفعلی خان، مانند اسبهای معروف، شهرت تاریخی یافته است. این اسب که از نژاد ترکمن و عرب بود، برو دوشی گشاده و پاهای نسبتاً کوتاه داشت. با اینحال با سرعتی شگفت انگیز می تاخت. رنگ پوست حیوان سیاه بود و لکه ای سپید، مانند ستاره در پیشانی اش قرار گرفته بود. سرهارفور جونز، نام این اسب را (کرن) نوشته و مفهوم آن برابر (برهان قاطع) اسب آل، همان اسب کردند و میدان کارزار است. اما در لهجه محلی آنرا (قران) یا (گران) نوشته اند. گران در بعضی کتب تاریخی با تشدید (غرّان) نوشته شده.

جونز می نویسد: آنگاه که لطفعلی خان و یارانش از جلوی افراد رضاقلی خان حاکم کازرون ناچار بودند از کوهستانها عبور کنند، جز (قران) هیچ اسبی قادر نبود از سرایشی راهها عبور کند. آنها گاهی مجبور بودند او را روی نمد بخوابانند و حیوان به مظلومی یک بره همه این رنجها را تحمل می کرد. گاهی او را بزور بازو بالا می بردند. مولف جامع جعفری در توصیف گران می نویسد:

... یکران او که گران نام داشت بنا باد صرصر در چابکی و بادپیمایی لوای همسری می افراشت.

غرّان همه جا با لطفعلی خان بود. در مهلکه ها و جدال های دلیرانه ی شاهزاده، یاوریش می کرد. در جنگ کرمان لطفعلی خان با این اسب فاصله

چهل فرسنگی کرمان - بم را بیست و چهار ساعته طی کرد.
دارودسته حاکم بم، در آن جدال ناجوانمردانه، چنانکه خواندیم،
ساقهای غران را بریدند.

یارب ستدی مملکت از همچومنی
دادی به مخنشی، نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد
پیش توجه دف زنی، چه شمشیر زنی
(لطفعلی خان زند)

چشمهای زیبای لطفعلیخان

خان قاجار در سر بازخانه کرمان به سر می برد که اسیر دلاور را دست
بسته بحضورش آوردند. این قسمت را مورخان با روایت های گوناگون
نوشته اند و هریک بصورتی خشم حیوانی و کردارهای ننگین آقامحمدخان را
مجسم نموده اند:
ژان گوره می نویسد:

... خواجه دانشمند و متدین و متشرع قاجار فرمان داد عده ای از
اصطبل بیایند... و فرمان ننگین و بیشرمانه ای... که هیچ مورخی
جرئت نکرده آشکار بنویسد و ما هم جرئت ابراز آنرا بطور آشکار
نداریم صادر کرد... آن روز لطفعلی خان مقید به زنجیر و پالهنگ
به گردن و بشدت مجروح بود... او را در اصطبل جا دادند. او در
آتش تب می سوخت و اظهار تشنگی می کرد... از بیم آقامحمدخان
نمی توانستند آب باو بدهند.

روز بعد... او را نزد آقامحمدخان بردند و خواجه قاجار گفت:
- لطفعلی خان بگو ببینم آیا هنوز غرور داری؟

سر لطفعلی خان زند بر اثر ضعف و تب روی پالهنک خم شده بود و نمی‌توانست پلک دیدگان را باز کند. ولی بعد از اینکه این حرف را شنید سر را بلند کرد و پلک دیدگان را گشود و آب دهان به طرف صورت آقامحمدخان پرتاب کرد و گفت:

— ای اخته فرومایه! من از تو نمی‌ترسم.

آقامحمدخان جلاد را احضار نمود... و گفت:

— دو تخم چشم لطفعلی خان را بیرون بیاور.

جلاد خان زند را به زمین انداخت و... سه انگشت سیابه و ابهام و بنصر را زیر پلک چشم راست لطفعلی خان زند قرار داد و تا آنجا که در بازوی خود زور داشت، فشار آورد چشمی که در زیبایی در بین چشم‌های جوانان ایرانی نظیر نداشت از کاسه بیرون آمد... و... انگشتان را بزیر چشم چپ برد... درحالیکه آقامحمدخان قاجار همچنان [صحنه را] می‌نگریست...^۱

صورتی را که (نصرت نظمی) در رمان تاریخی خود از این واقعه ترسیم کرده است، حکایتی است در خورشجاعت و دلیری لطفعلی خان: حتی اگر پرورده خیال و تصور و بیگانه با واقعیت تاریخی باشد:

... شاه قاجار... درحالیکه عصای مرصع خود را به گنبد دستش

می‌کوفت و لبخند چندش‌آوری در گوشه لبانش دیده می‌شد، پرسید:

— ها! لطفعلی خان... چرا سلام نکردی؟ مگر نمی‌دانی باید در

حضور بزرگان ادای احترام کرد؟

لطفعلی خان دستهای بسته خود را بالا آورد و... جمله تاریخی خود

را بر زبان راند:

— من در اینجا مردی ندیدم که به او سلام کنم!...

سلطان قاجار... ناگاه مثل یک حیوان سبع و خون‌آشام...
پنجه‌های باریک و استخوانی خود را بالا آورد و ناخنهایش را در

چشم امیرزند فروبرد... خون از حدقه چشمان زیبای او، جاری

گرنید... در همان حال بینایی و نابینایی، فشاری بدستهای خود وارد آورد، فشاری که بندها را مثل یک نخ پوسیده، پاره کرد... و با یک جهش شمشیریکی از نگهبانان را از کف او بیرون آورد و با یک حرکت سریع به گردن سرکش و شانه حاج ابراهیم کلانتر فرود آورد، سر سرکش بروی زمین غلتید... و حاج ابراهیم کلانتر فریادی کشید و بر زمین نقش بست.

آقامحمدخان که بسوی تخت سلطنتی می‌گریخت فریاد زد...

— اورا بگیرید... اورا بگیرید.^{۱۰}

و نگهبانان مثل مور و ملخ روی شاه جوان و نابینای زند افتادند و با مشقت فراوان توانستند دست و پای او را ببندند. و بالاخره، امینه پا کروان می‌نویسد:

... با آنکه در روایت‌های رسمی این موضوع مسکوت گذاشته شده است، گفته می‌شود که دست و پای شاهزاده کور را هم بریدند و پیکری که به تهران کشانیدند، چیزی نبود، جز همین تنه‌ای که هنوز جان داشته است.

سرنوشت سرداران لطفعلی خان

سرداران اسیر لطفعلی خان، که تعداد آنها را یکصد تن نوشته‌اند، در قتلگاه خود، در محضر خان قاجار، حماسه‌ای آفریدند. اینجا نیز روایت گزارشگران گوناگون است.

استاد دکتر باستانی پاریزی می‌نویسد:

... آقامحمدخان در بالای کوه دختران رفته، با دوربین تماشای

۱۰ - دلاور زند. زندگی پرماجرایی لطفعلیخان آخرین بازمانده سلسله زند. نصرت نظمی. انتشارات کتاب فرزاد. چاپ سوم. ۱۳۶۴.

شهر می‌کرد، آنجا دستور داد که سرکردگان لطفعلی خان رادرهمان چارطاقی که بالای کوه ساخته بودند، به مجازات رسانیدند. «هریک را در معرض عتاب پادشاهانه درمی‌آورد می‌فرمود تا گوش آنها را بریده و چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از اوج کوه به حوض ساهره زمین می‌افکندند» و این واقعه در سال ۱۲۰۹ رخ نمود.^{۱۱}

اما شرحی که امینه پاکروان داده است، بسیار موثر است:

... اینان را که در روزگار کوتاه پادشاهی لطفعلی خان در کرمان زبده نگهبانانش بودند، به نزد آقامحمدخان آوردند... ایشان را با تجاهل نیشخندآمیز و زیرکانه‌ای به بازپرسی گرفت:

— آیا لطفعلی خان را دوست داشتید؟
همه یکصدا پاسخ دادند:

— آری.

— عشق شما تا به کجا می‌کشید؟

— ما تا پای مرگ او را دوست داشتیم.

— آیا همدیگر را هم دوست دارید؟

— آری، زیرا ما به سبب همخونی و برابری جنگی و وفاداری با هم برادریم.

آقامحمدخان که هیچگاه لذت عفو را درک نکرده بود... فرمان داد که اسلحه افسران را به ایشان بازپس دهند تا با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند. اما گفته می‌شود که هریک از ایشان سلاح را بروی خویش برگرداند.

۱۱ - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، به نقل از جامع جعفری، پیغمبر دزدان، مقدمه چاپ هفتم.

داستان منشی لطفعلی خان

منشی لطفعلی خان (میرزا محمدخان کاشانی) را وقتی بحضور آقامحمدخان بردند، نمایشی از زبونی و خواری ارائه کرد. او نامه دشنام آمیزی را که برای آقامحمدخان - از جانب لطفعلی خان - نوشته بود به نظم درآورده بود. در تاریخ نگارستان آمده است که:

... [آقامحمدخان] از روی عتاب گفت:

— چگونه جرئت کردی به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی؟
منشی گفت:

— ای خداوند! من بنده درگاه او بودم و او حاضر بود و تو غایب. از این رو بیم من از وی در آن هنگام بیش از خوف تو بود.
خان قاجار چنان از این سخن در خشم شد که دردم فرمان داد تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را برکنند.
روز دیگر پسر وی را بخواست و گفت:

— شب گذشته حضرت رسول اکرم (ص) را در خواب دیدم که مرا بر این کردار ملامت فرمود. اکنون بگوی تا در جبران خاطر وی چه کنم؟
پسر گفت:

— پدرم را اراده آنست که اگر از چنگ اجل رهایی یابد بقیت زندگی را در نجف اشرف در کنار مرقد حضرت علی (ع) بگذراند.
خان قاجار اسباب رفتن وی را آماده کرد و سیصد تومان نیز برای وی فرستاد که در موارد دعای خیر، او را فراموش نکند.^{۱۲}

لطفعلی خانم کی میاد؟

آرام جانم کی میاد؟

(از تصنیف بازم صدای نی میاد)

سرنوشت خانواده لطفعلی خان

به سرنوشت افراد خانواده لطفعلی خان در صفحات پیشین اشاره کوتاهی کردیم. رفتار خان قاجار با آنها همان بازتاب سرشت پست و کینه جوی و وجدان حقیر و او با شانه او بود:

... همه افراد خانواده لطفعلی خان را به بی سیرتی کشانید. حتی شاهزاده خانم مریم [همسر لطفعلی خان] به سرنوشت بدبخت ترین زنان گرفتار شد.

نخست بازیچه دست سربازان افسار گسیخته اش ساختند و سپس جلوی شوهری پست افکندند. شاهزاده خانمهای خردسال و تازه بالغ شیرازی نیز قربانی همسران بی آبرویی شدند تا هیچگاه، هیچیک از فرزندان شان نتوانند دعوی شاهزادگی کنند...

... تا دیرزمانی، شاخه ای نه از بستگان سران زند، بلکه از عشیره ای بی نام و آواره، که بهر حال بازمانده بیچاره و آواره آن خاندان بود، همچنان بصورت گروهی چند صد نفری باقی بود و اینان در میان راه قم و عراق به چارواداری مشغول بودند و بارهای کوچک را همراهی می کردند.

در روزهای سوگواری مذهبی و مصیبت خوانی این بازماندگان خاندان در میدان ها و تکیه ها، با سرهای تراشیده و سینه های برهنه، پیش از آغاز نوحه سرایی درباره امام حسین و خاندان او، داستان دلیرانه و دردناک لطفعلی خان را دیباچه مرثیه دردناک خود می کردند.^{۱۳}

ظاهراً اینها همان تصنیف معروف (باز هم صدای نی میاد) را

می خوانده اند.

حاجی ترا گفتم پدر تو ما را کردی در بدر
«خسرو» ودادی دست فجر لعنت به ریش تو پدر

(از تصنیف بازم صدای نی میاد)

خسرو میرزا، فرزند لطفعلی خان

قبلاً اشاره کردیم، که آقامحمدخان، وقتی چشمش به سکه طلایی افتاد که لطفعلی خان در کرمان ضرب کرده بود و نام وی بر آن نقش بود، از فرط خشم، فرزند خردسال لطفعلی خان، (فتح الله خان) را مقطوع النسل کرد. فرزند دیگر او، خسرو میرزا سرنوشت دردناکی داشت. سرهارفورد جونز داستان غم انگیزی از دو دوره مختلف از زندگی این پسر نقل می‌کند، نخست موقعیکه جونز برای خرید جواهرات در دربار لطفعلی خان بوده است:

... در باغ [کلاه فرنگی شیراز] با پسر لطفعلی خان که پسر هفت ساله بود، روبرو شدم که همراه لاله اش ایستاده بود... او یکی از پیشخدمت‌ها را بسراغم فرستاد. وقتی نزدیکش شدم و سلام گفتم رو بمن نمود و گفت:

— شما همان فرنگی هستید که پدرم بارها حرفتان را زده است. شما برای او یک ساعت موسیقی دار هدیه آورده بودید. برای من هیچ چیز نیاورده‌اید؟ من فردا در غیاب پدرم پادشاه خواهم شد و شما باید به دیدن من بیایید همانطور که بدیدن پدرم می‌آمدید. من از این کودک خیلی خوشم آمد. پرسیدم:

— میل حضرت والا چه چیز است؟

جواب داد:

— میرزا حسن بمن می‌گوید بهترین چاقوهای جیبی را در کشور شما می‌سازند حاضرید یک چاقو بمن بدهید؟ دده هم می‌گوید بهترین قیچی‌ها را هم در مملکت شما درست می‌کنند، شما را بخدا یک جفت قیچی هم به دده ام بدهید.

از روی اتفاق یک چاقوی جیبی بسیار نفیس با خود داشتم. فوراً به او تعارف کردم و گفتم: وقتی به کشورم بازگردم دو سه چاقو برای خودش و دو سه قیچی هم برای دده اش خواهم فرستاد. کودک در اوج شادی فریاد زد:

— وای! چقدر شما آدم خوبی هستید!

سپس تقریباً یک ساعت در کنار من راه رفت و حرف زد و من هرگز کودک کی مودب تر و زیباتر و باهوش تر از او ندیدم...^{۱۴}

دوره دوم ایامی بود که هارفورد جونز بعنوان سفیر پادشاه انگلستان به ایران آمده بود و در آذربایجان بحضور فتحعلیشاه رسیده بود. در اینجا هم او، خسرومیرزا را ملاقات کرد. اما این بار بقول جونز: او برده ای چروکیده و اخته بود:

... در او جان، به حکم تصادف، فتحعلیشاه، که از دوستی و سوابق الفت میان هارفورد جونز و خاندان زند آگاه بود، پیشنهاد کرد که شاید جونز بی میل به دیدن خسرومیرزا فرزند لطفعلی خان نباشد. خود هارفورد جونز با احساس تمام جریان آن دیدار را در کتابش وصف کرده است. وی می نویسد که آن جوان رشید و زیباروی که بدست آقامحمدخان بی رحم کور شده بود، در ساعت مقرر به چادر جونز آمد و همینکه سفیر انگلیس او را در آغوش گرفت، گریه سر داد و در حالیکه بغض گلویش را می فشرد گفت:

— دو خواهش از خدا داشتم که هر دو را اجابت کرد، اکنون او را سپاس می گزارم که زنده ماندم تا اولاً آن مرد بی غیرت، حاجی ابراهیم را کور کردند و ثانیاً به ملاقات شما... نائل آمدم.

روز بعد که فتحعلیشاه را دیدم از من پرسید:

— راستی تو چه بلایی بر سر آن بیچاره [خسرومیرزا] آوردی که چون از ملاقات تو بازگشت، همه شب اشک می ریخت؟...^{۱۵}

۱۴ - سرهارفورد جونز. آخرین روزهای لطفعلی خان زند. همان.

۱۵ - ابوالقاسم طاهری. به نقل از خاطرات جونز. تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران. همان.

قتل عام در کرمان

آغامحمدخان از مردم کرمان، انتقام وحشتناکی گرفت. ویکتور برار

می‌نویسد:

... حکایت می‌کنند که وی هفتاد هزار جفت چشم آدمی را که خود با نوک کاردش در سینی‌هایی شماره کرده بود، به مزایده گذاشت.^{۱۶}

لشکریان خود را اجازه داد که به دختران و زنان و پسران جوان شهر بهر کیفیتی که می‌خواهند دست درازی کنند. استاد باستانی پاریزی می‌نویسد:

... بسیاری از دختران را پدران و مادران در سوراخهای بخاری و کندوهای خانه‌ها نهادند و آنرا تیغه کردند و به گل گرفتند...

با همه اینها روایتی هست (ظاهراً اغراق آمیز) که روزی که لشکریان او از دروازه شهر بیرون رفتند، هزارها دختر حامله را پشت سر نهاده بودند که ناچار شدند سقط جنین کنند.^{۱۷}

خان قاجار نمونه‌هایی بس شرم‌آورتر از آنچه مغول و تیمور مرتکب شده بودند، در کرمان به مرحله اجرا درآورد و ظاهراً الگوهای آن خونخواران را بیاد داشت و می‌کوشید، که آن الگوها را تکمیل کند:

... ای بسا پسران کوه سرین، موی میان که خون حلقوم خود را غازه رخسار دختران ساختند و بفرموده همایون، جلادان بی باک به اتمام کارشان پرداختند. حکم فرمود تا بقیه السیف سکنه آن خطه را، از اعلی تا ادنی، و از پیر تا برنا، از عارف تا عامی، از عالم تا اُمی از مرد تا زن. و از مشایخ تا صبیان... همگی را به ربقه اسیر درآورده، ملتزم اردو به دارالخلافت تهران برسانند...^{۱۸}

۱۶- انقلابات ایران: ویکتور برار. همان. هفت هزار جفت تا بیست هزار جفت هم نوشته‌اند.

۱۷- آسیای هفت سنگ. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی.

۱۸- تاریخ اجتماعی ایران. به نقل از تاریخ خطی دانشکده ادبیات. همان.

مولف فارسنامه می نویسد:

... نزدیک به هشتهزار زن و بچه آن بلد را، مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید و تمامت مردان آنرا یا کشت یا کور کرد...
مردان خانواده‌ها از بیم اینکه زنان و دختران مورد تجاوز سربازان قرار نگیرند، بدست خود آنها را به قتل می‌رساندند. در گواشیر مردم به خانه یکی از مجتهدان - که از تجاوز مستثنی شده بود پناه بردند. حکم به قتل عام شهر صادر شده بود.

... مردم اردو از تراکمه و استرآباد و طبرستان و سایر سپاه، بنای قتل و اسرو نهب را گذاشتند. در آن شهر شور محشر و فزع اکبر واقع شد... قتل عام چنگیزی را، آوازه نوشد، و جنگ خاص هلاکویی آئین، تجدید یافت. از مرد و زن کرمانی آنقدر در خانه‌های آقاعلی پناه جستند و هجوم کردند که پنج نفر زن و طفل در زیر دست و پا به خبه درگذشتند. روز دیگر، حکم پادشاهی به نفاذ پیوست که متعلقان آقاعلی با هرکس از مرد و زن که پناهنده خانه او هستند، از شهر بیرون بروند، منسوبان آقاعلی با ده دوازده هزار نفر اناث و ذکور که به آن خانه‌ها التجا بسته بودند، به جانب فریزن که ملک آقاعلی بود برفتند و حکم به تخریب شهر و قتل مردمش شد.^{۱۹}

ماجرای یک تصنیف

مردم کرمان این تاوان سنگین را بخاطر پایداری، شجاعت و حمایت از لطفعلی خان پرداختند. در محاصره چهار ماهه شهر، کرمانیها تا وقتیکه ذخیره غذایی داشتند، مقاومت کردند.

دکتر باستانی پاریزی می نویسد:

۱۹- تاریخ کرمان. احمد علی خان وزیری کرمانی. به تصحیح دکتر باستانی پاریزی.

... شبها از صدای طبلها در برجها خواب به چشم مردم نمی آمد.
بچه ها و گاهی اوقات زنها از فراز برج و بارو، با آهنگ، این
تصنیف را می خواندند:

آق مسم خان اخته تاکی زنی شلخته
قدت میاد روتخته این هفته نه اون هفته
شاید کینه ای را که آقامحمدخان از شنیدن این ابیات، آنهم از زبان
زنان - که حاکی از یک نقص بزرگ عضوی او بود - به دل
می گرفت، برای نابودی کرمان از همه عوامل مهمتر و بزرگتر بوده
است. ۲۰

سرنوشت مأمور مالیاتی آقامحمدخان

مردم کرمان نفرت خود را از آقامحمدخان هیچگاه پنهان نمی کردند.
نمونه آن رفتاری بود که بدستور علینقی خان حاکم آنجا با مأمور مالیاتی
آقامحمدخان کردند.

... در همان سال آخر عمر آقامحمدخان، مأموری بنام (آقا بابا
سلطان) برای جمع آوری مالیات به کرمان آمد و علینقی خان
مشکلات مردم را باو حالی کرد. اما مأمور گفت:
- یا اکنون در این مجلس تمامت وجه را باید کارسازی کرد و مرا
راهی ساخت، و یا سر و دست و پای مرا شکست.
علینقی خان هم نامردی نکرد، فرمود تا: او را به فلک برکشیدند و از
عصری بلند تا هنگام غروب آفتاب هر قدر فراشانی که در دربار فلک
مدار، عز ملازمت داشته... به تقدیم شرایط ضرب دربار او دامن
بسته... وزیر، به دستاویز اینکه آفتاب مشرف به غروب گشته و
کار فریضه ظهر و عصر سرکار خان به تقدیم نرسیده، آن دولتیار را
متوجه نماز ساخت، و لوای استخلاص او را فراهم ساخت. ۲۱

۲۰ - مقدمه پیغمبر دزدان. همان.

۲۱ - پیغمبر دزدان. همان. به نقل از: جامع جعفری.

یادبود دستگیری لطفعلی خان

هرگاه که پیروزی با عفو همراه نباشد، جنون قدرت چه بیدادها که نمی‌کند و چه آثار شوم و ننگینی که بجای نمی‌گذارد. سرپرسی سایکس می‌نویسد:

... فاتح دستور داد بیست هزار جفت چشم به او تقدیم نمایند... برای اینکه خاطره دستگیری لطفعلی خان محفوظ بماند، دستور داد ۶۰۰ نفر اسیر را گردن زده و سرهای آنها را به توسط سیصد نفر اسیر دیگر، که آنها را بعداً کشتند، به بم حمل کردند و در آنجا، در نقطه‌ای که لطفعلی خان دستگیر شده بود، از سرهای آنان هرم‌هایی [کله منارها] ساختند. پوتین جر Potingere در سال ۱۸۱۰ میلادی این هرمها را شخصاً دیده است.

کشتن، همراه با غارت هستی مردم بود. انگیزه‌ای که همواره برای سپاهیان غارتگر نویدی معجزه‌آسا است. سپاهیان آقامحمدخان هر چه را که قابل بردن بود، می‌بردند و بقیه را بجا می‌گذاشتند تا بعداً ببرند. خانه فقیر و غنی با هم غارت می‌شد، حتی یک دیگ مسین هم مستثنی نمی‌شد. فقرا را مورد شکنجه قرار می‌دادند تا محل دفینه‌های زر و سیم و جواهر را نشان بدهند. غارتگران آدمکش از کسی قبول نمی‌کردند که زر و سیم ندارند و با بیرحمی زن و مرد را شکنجه می‌دادند. هیچ شکنجه شده‌ای جان سالم بدر نمی‌برد. مدت قتل عام و غارت را یک الی سه روز نوشته‌اند، اما گرانت واتسن می‌گوید که تردیدی نیست که تا سه ماه شهر کرمان هدف قتل و غارت بوده است.

همچنانکه اشاره شد، خان قاجار در کشتار و چپاول، روش‌های چنگیز و تیمور را تکمیل می‌کرده است. مولف رستم التواریخ می‌نویسد:

... پس از خواندن تواریخ و قصص، چنگیزخان و امیرتیمور گورکانی را پسندید و انتخاب نمود و خود به راه و رسم و آئین و قواعد و قوانین این دو سلطان جهانگیر... رفتار می نمود. فرموده بود صورت چنگیزخان را در مجلسی، بالای سرش و صورت امیرتیمور گورکانی را پیش رویش نصب نموده بودند.^{۲۲}

به روایتی او خود را بازمانده مغول می دانست و همواره بدان مباحثات می کرد.

ژان گوره می نویسد: با اینکه آقامحمدخان چند نقطه را منطقه امنیت اعلام کرده بود، معهذا مردانی را که بآن نقطه ها رفته بودند، کور کرد. کور کردن خود آداب و رسومی داشت که خان قاجار آنرا تکمیل کرد. در گذشته فقط میله نازکی که در آتش سرخ شده بود، روی حدقه چشم قربانی می کشیدند تا بینائی او را از بین ببرند ولی جلادان آقامحمدخان، تخم چشم مردم را آنهم با فشار انگشت ها از حدقه بیرون می آوردند. آنها فرصت نداشتند دست و پای محکوم را بعد از خارج کردن تخم چشم باز کنند زیرا می بایست عده کثیری از مردم را نابینا کنند و چشم ها را هرچه زودتر تحویل فاتح خونخوار دهند (این مطلب را ژان گوره تصریح کرده است).

فاجعه ای که مردم کرمان از آقامحمدخان متحمل شدند، چنان سنگین و دردآلود بود که ساکنان این منطقه تا سالهای دراز نتوانستند کمر راست کنند، خاصه که جانشینان این مرد سفاک به پاس احترام او، به کرمان توجهی نداشتند.

فصل چهاردهم

شهرگشایی ها

... پس از قتل نادر و در جریان کشاکش جانشینان او، مردم مناطق آذربایجان به تشکیل خان نشین ها مبادرت کردند. خان نشین ها همواره مورد تهاجم شاهرخ نادری و محمدحسن خان قاجار بودند.

... آقامحمدخان علاوه بر اینکه میل داشت هجوم های ناموفق پدر را به ایالات آذربایجان به توفیق برساند، به جاذبه های اقتصادی و تجاری این مناطق غنی و بارآور هم توجه داشت.

... مورخان نوشته اند که مشکل است عده کسانی را که در قتل عام گرجستان کشته شدند، تخمین زد. متجاوز از پانزده هزار مرد و زن، خاصه دختر و پسر، به اسارت درآمدند و بتهران اعزام شدند.

... لشکریان آقامحمدخان در تفلیس دست بغارت گشادند و چندانکه دانستند و توانستند از زر و سیم و اشیاء نفیس را به یغما بردند... کشیشان را دست بسته به رود ارس انداختند و کلیساها را سوختند.

فصل چهاردهم

شهرگشایی‌ها وحدت خان‌نشین‌های آذربایجان

نادرشاه در تاخت و تازهای خود کلیه خانها و حکومت‌های مستقل آذربایجان را سرکوب و شش‌هزار نفر از خانوارهای اطراف تفلیس را به خراسان کوچاند.

این کشتارها و هجوم‌ها منجر به عصیان نیرومندی در آذربایجان شد که (پناه‌علی بیگ) فرمانروای قراباغ در رأس آن قرار گرفت. نادر فرمان قتل پناه‌علی بیگ را صادر کرد و مردم ایالت قراباغ را به سرخس کوچ داد. پناه‌علی همراه سران عصیان به کوهستان پناه‌گزید و منتظر فرصت ماند.

پس از قتل نادر و درجریان جدال بین جانشینان او، مردم مناطق آذربایجان به تشکیل خان‌نشین‌ها مبادرت کردند و خان‌نشین‌های ماکو، خوی، قراباغ، شیروان، باکو، گنجه، شکی و جز آن بوجود آمد. اکثر این حکومت‌ها از پناه‌علی بیگ الهام می‌گرفتند و استمداد مادی و معنوی می‌کردند. پناه‌علی برای مقابله با شاه‌رخ نادری، قلعه‌هایی مستحکم در (بایات) و (شاه‌بولاق) ایجاد کرد و دربار خانی خود را به همین محل انتقال داد.

وی در سال ۱۱۳۳ شمسی دژ استواری که در حیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آذربایجان نقش مهمی ایفا کرد، یعنی (شهر شوشا) را بنا نهاد. محمدحسن خان متجاوز از هفت بار به این ایالت هجوم برد ولی موفق به تسخیر آن نشد.

در این ایام پناه‌خان درگذشت و پسرش (ابراهیم خلیل خان) جای او را گرفت. وی نیز دنباله‌اندیشه‌های پدر را گرفت.

اینک که آغامحمدخان قدرت را بدست گرفته بود، خلیل خان به تحکیم وحدت خان‌نشین‌ها توجه خاصی داشت.^۱

در این زمان، سالی چند می‌گذشت که خان‌نشین‌ها دیگر از پادشاهان ناپایدار ایران اطاعت نمی‌کردند.

آغامحمدخان، علاوه بر اینکه میل داشت هجوم‌های ناموفق پدر را به این سرزمین‌های سرکش و مقاوم به توفیقی برساند، به جاذبه‌های اقتصادی و تجاری این مناطق غنی و بارآور هم توجه داشت.

ماشین جنگی او، هزینه‌هایی آن‌چنان سرسام‌آور داشت، که غارت‌ها و چپاول‌های داخلی، جوابگوی آن نبود. بنابراین، سرزمین‌های زرخیز و ثروتمند آذربایجان، بهترین و مناسب‌ترین هدف‌ها بود.

گرجستان

قدرتی که به بهای کور کردن‌ها و کشتن‌های وحشت‌انگیز، امنیتی ظاهری را فراهم آورده بود، اینک میدان تازه‌ای برای عرض وجود می‌طلبید. نیروهای نظامی را که تازه با روشهای خون‌آلود و شگفت‌انگیز خان قاجار آشنا شده بودند، بیکار و بلااثر نمی‌شد گذاشت. گرجستان، زمینه آماده‌ای برای حرکت و زورآزمایی بود. امیرسالخورده گرجستان، هراکلیوس، از عهد نادرشاه خراجگذار ایران شده بود. جدالهای داخلی جانشینان زند و سپس آغامحمدخان با لطفعلی خان زند فرصتی را برای هراکلیوس فراهم ساخته بود تا همچون دیگر خان‌نشین‌های آذربایجان شانه از زیر بار دست‌نشانده‌گی

خالی کند. کاترین دوم، ملکه امپراطوری روسیه، او را زیر پر و بال گرفته بود.

خان قاجار، سرشار از قدرت نویافته خود امیر گرجستان را به اجرای تعهدات خود و پرداخت باج و خراج، بدانسان که در گذشته مورد عمل بوده، فراخواند و بقول گرانت واتسن: حتی به وی امر کرد که برای عرض احترامات در دربار او حاضر شود و سوگند وفاداری یاد کند - مسئله از اهمیتی بسیار برخوردار بود - علاوه بر تحکیم سلطه سلسله نونیاد قاجار، سرزمین های گرجستان و ارمنستان و آذربایجان منبع مواد خام و بازار فروش برای ایران بود و برای حکومتی که اقتصادش از پایه در بحران هول انگیزی بود، جاذبه کافی داشت.

پاسخ هراکلیوس روشن بود: فقط فرمان بردار امپراطریس روسیه است. ارتش قاجار که همانندش پس از نادر شاه دیده نشده بود، در اردبیل آماده حرکت شد. تعداد آنرا شصت هزار نفر نوشته اند. در نقشه جنگی خود، آقامحمدخان، لشکر را به سه دسته عمده تقسیم کرد:

- دسته اول از کناره غربی دریای خزر عازم دشت مغان و شیروان و داغستان شد.

- دسته دوم از جانب مغرب آذربایجان، بسوی ایروان، مرکز ارمنستان، عازم گردید.

- دسته سوم، با فرماندهی شخص آقامحمدخان، به منظور گشودن قلعه شوشی به جانب قراباغ رفت.

محاصره شوشی

از این سه شاخه، لشکر اول که مأمور رام کردن امیران محلی و وصول باج های عقب افتاده بود، موفقیت هایی کسب کرد. اما در بادی امر، نه لشکر ایروان و نه شاخه ای که خود به پای قلعه شوشی کشانده بود، هیچکدام

توفیقی بدست نیاوردند. مقاومت در قلعه شوشی، بکلی دور از انتظار بود. تجهیزات نظامی قاجار برای مقابله با سنگر بندیهای مدافعان، کفایت نمی‌کرد. او حتی موفق به فریفتن (ابراهیم خلیل خان) حاکم آنجا نشد. ابراهیم خان و پناهندگان دیگر ایالات به سختی مقاومت می‌کردند. در میان جمع آنها (ملا پناه واقف) شاعر بزرگ آذربایجانی نیز حضور داشت.

معروف است که خان قاجار، شعر زیر را روی کاغذی نویساند و برای ابراهیم خان بدرون قلعه انداخت:

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد

تو ابلهانه گرفتی میان شیشه (= شوشا) قرار

جواب آقامحمدخان را ملا واقف نوشت و بسوی وی فرستاد:

گر نگهدار من آنست که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

بخش کوچکی از سپاه خود را پای قلعه گذاشت و با سپاه همراه خود به لشکر شاخهٔ ایروان پیوست و بسوی تفلیس تاخت. هراکلیوس با سپاهی — حدود یک چهارم سپاه قاجار — در پانزده میلی بیرون شهر به مقابله شتافت و پیکاری خونین آغاز گشت:

... منقولست که گرجیان در این کارزار، غایت جلادت و بهادری ظاهر ساختند. اما بالاخره کثرت بر شجاعت غلبه کرده شکست بر گرجیان افتاد. هراکلیوس با جمعی از متعلقان و بعضی از لشکریان به کوه پناه برده، عساکر ایران داخل تفلیس شدند و قتل و غارت شروع شد. یکی از مورخین مسلم که تاریخ آقامحمدخان را می‌نویسد، بعد از آنکه آثار عدوان و طغیانی را که از مسلمین در آن بظهور رسید، شرح می‌دهد، می‌گوید که بهادران آن روز را بر کفار گرجستان نمونهٔ روز محشر ساختند. مشکل است عدهٔ کسانی را که در آن داهیه‌ی عام بقتل رسیدند، تخمین کرد، تعصب مذهبی دامن زن شعلهٔ غضب سبعی بر سپاهیان گشت. هرجا کلیسایی بود با

خاک یکسان نمودند و هر جا کشیشی یافتند، بکشتنش شتافتند...
پسران نیکو شمایل و دختران مرضیه الخصال فقط از مرگ رستند و به
اسیری رفتند.^۲

مورخان نوشته اند که در کشتار تفلیس، تعصبی که در تاریخ ایران سابقه
نداشته است، به کار رفته است، آقامحمدخان تفلیس را، که هراکلیوس آنرا
رها ساخته و گریخته بود، در اختیار سپاهیان درنده خوی خود گذاشت تا بار
دیگر لذت تاراج و کشتار و اسیر گرفتن را به آنها بچشانند. مولف
ناسخ التواریخ می نویسد:

... آنگاه به شهر تفلیس درآمد و لشکر دست به یغما برگشادند و
چندانکه دانستند و توانستند از زر و سیم و دیگر اشیاء نفیسه حمل
دادند. پانزده هزار تن از زنان و دوشیزگان و مردان و پسران اسیر
ساختند و کشیشان را دست بسته به رود ارس انداختند و کلیساهای
ایشان بسوختند و بیوت و منازل ولات و رعایات و دیگر مردم پست و
هدم کردند.^۳

پانزده هزار زن و مرد، به خصوص دختر و پسر به اسارت درآمدند و بتهران
اعزام شدند. این اسیران که زیبایی نژاد، اینک مصیبت مضاعفی را برای
آنها بیار آورده بود، چونان بردگان به خانها و بزرگان ایران فروخته شدند.
زندگی این اسیران، خواه آنها که بصورت کنیز یا غلام در خانه های بزرگان
به کار گرفته می شدند و خواه آنها که بصورت صیغه اسباب کامجویی بودند،
و خواه آنها که طالبی نداشتند و در شهر سرگردان بودند و از راه صدقه شکم
خود را سیر می کردند، بسی تلخ و ناگوار بود.

۲- سرجان ملکم. به نقل از: واقف، شاعر زیبایی و حقیقت. ح. صدیق. انتشارات پویا. چاپ
دوم. ۱۳۵۲.

۳- رستم التواریخ. محمد هاشم آصف. رستم الحکما. همان.

فصل پانزدهم

تاجگذاری

... روز و ساعت مناسبی وسیلهٔ منجمان در نظر گرفته شد. او روی تخت مرمر جای گرفت. تاج کوچک زرینی که مرواریدها و گوهرهایی بر آن نشانده بودند، بر سر گذاشت. بر گردن و دست او، مرواریدهای (تاجماه) و (دریای نور)، همانها که روزی زیب پیکر لطفعلی خان بوده، آویزان بود...

... روزی، جزو مراسم تاجگذاری، افسری رفیق خود را متهم کرد که قصد دارد شاه را بکشد. مراسم تعطیل شد، قریب دو ساعت از عده‌ای بسیار بازجوئی شد و... سرانجام تمام آنهایی را که بعنوان مفتری، متهم، و گواه بازجوئی شده بودند، خفه کردند...

فصل پانزدهم

تاجگذاری

قتل و غارت در گرجستان، بعنوان پیروزی بزرگ در پایتخت استقبال شد. از مدتها پیش سران و سرداران قاجار از وی خواسته بودند که تاجگذاری کند و سلطنت سلسله قاجار را رسمیت بخشد، اما او همواره سکوت کرده بود. این بار مجلسی از مشاوران همیشگی خود فراهم آورد و پس از مقدمه‌ای گفت:

— آیا شما به من تکلیف می‌کنید که پادشاه باشم؟
در پاسخ او زمزمه‌ای به نشانه تصدیق برخاست و همگی بله قربان گفتند.

آقامحمدخان با همان بیان ادامه داد:

— خدا گواه است که من به سراغ این تاج که سالهاست سری را افسر نگشته نرفته‌ام. ولی این را بدانید از حالا که پادشاه هستم. هر طغیانی را بشدت سرکوب خواهم کرد و کوچکترین تجاوزی به مقام سلطنت را بیرحمانه کیفر خواهم داد بطوری که هرگز در ایران سلطانی با چنین استبدادی سلطنت نکرده باشد.^۱

مقدمات تاجگذاری را فراهم کردند یا از پیش فراهم شده بود. روز و ساعت مناسبی وسیله منجمان در نظر گرفته شد. او روی تخت مرمر جای گرفت، تاج کوچک زرینی که مرواریدها و گوهرهای گرانبها بر آن نشانده شده بود بر سر گذاشت. جامه‌های زربفت و ابریشمی و قبایی مروارید نشان

۱— امینه پاکروان. آقامحمدخان قاجار. همان.

پوشید. بر گردن و دست‌های او (تاجماه) و (دریای نور) — همانها که روزی زیب پیکر لطفعلی خان بوده — آویخته بود. شمشیر بلند و باریک شاه اسماعیل صفوی را که از اردبیل آورده بودند بر کمر بست و پادشاه ایران شد. با همه شهرتی که درخت داشت، در مراسم تاجگذاری ظاهراً دست و دل‌بازی نشان داد. به روایت (ژان گوره) از زرگرهای اصفهانی و کرمانشاهی خواست که بتهران بیایند و تاج او را بسازند. نقشه تاج را هم خود کشیده بود. وزن تاجی که در نهایت انتخاب کرد یک من و نیم بود. ژان گوره اضافه می‌کند:

... درحالی‌که زرگرها و جواهرسازان مشغول ساختن تاج آغامحمدخان قاجار بودند، عده‌ای از خیاطان برای او قبایی زربفت می‌دوختند که بعد از دوختن باید ترصیع شود. قبای مزبور در آن عصر، زیباترین لباسی بود که امکان داشت در شرق برای یک پادشاه بدوزند...

... مدت یکساعت روی تخت نشست و در تمام آن مدت توپ‌ها شلیک می‌کردند و نقاره‌خانه در سردر ارک سلطنتی زده می‌شد. در همان موقع به شکرانه سلامتی خواجه قاجار بتعداد سنوات عمرش، هر سال ده گوسفند ذبح کردند و گوشت آنها را در آشپزخانه سلطنتی طبخ کردند. در آن روز مردم تهران غذای خود را از آشپزخانه آغامحمدخان دریافت نمودند. به تمام بزرگان که در مراسم تاجگذاری حضور داشتند، سکه طلا داد...^۲

کشف یک کودتا — عدالت آغامحمدخانی

از واقعه‌ای که در زیر نقل می‌شود چه استنباطی می‌توان داشت؟ ظاهراً جزو مراسم تاجگذاری، قرار بود از سربازان و لشکریان خود سان ببینند. شاید این

۲ — خواجه تاجدار. ژان گوره. ترجمه ذبیح‌الله منصوری. جلد دوم. چاپ سوم. ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

مراسم، قربانی هم لازم داشت و خان قاجار این قربانی ها را از میان، مشتی انسان - که با خدمت هم کرده بودند و مشغول خدمت بودند، انتخاب کرد:

... روزی، اندکی پس از تاجگذاری، شاه آماده می شد که با فتحعلیخان از سربازان مازندرانی سان ببیند... ناگهان یکی از افسران حاضر، در برابر شاه تعظیم بلندی کرد... و مدتی در گوشی با وی صحبت داشت...

پس از چند لحظه آقامحمدخان اظهار درد کرد و رنگ پریدگی مرده وار سیمایش، موید اظهارش بود. یکی از وزیران را به مرخص کردن سربازان برگماشت زیرا که حال سان دیدن نداشت.

همین که مجلس خالی از اغیار شد، تغییر حالت داد، ولیعهد و نزدیکان حاضر را روانه اطاقهای دیگر کرد و فرمانده قره چوخاها را خواست و دو ساعت تمام با وی گفتگو کرد... در آن میان افسرانی را برای بازجوئی به درون تالار می آوردند... فتحعلیخان در دیوانخانه مجاور منتظر دستورهای عم خود بود. سرانجام برادرزاده را نزد خود خواند و گفت: افسری که زیر گوشی با من صحبت می کرد یکی از رفیقان خود را متهم می کرد که قصد دارد شاه را بکشد... منم در این دو ساعت بازجویی دقیق کردم تا معلوم شد که مدعی با افسر متهم دشمنی شخصی داشته و اتهام را سراپا از خود ساخته است...

حالا پسر جان تو که روزی به پادشاهی خواهی رسید بگو ببینم به عقیده تو چه باید کرد؟

جوانک با شور ساده لوحانه ای گفت: باید مفتری را تنبیه کرد و کسی را که باو بهتان بسته اند، پاداش داد.

آقامحمدخان گفت: به این ترتیب تو دستوری می دادی که از نظر عدالت انسانی معقول و منطقی بود ولی فرمانی نبود که در شان پادشاه باشد. باز هم برو بیرون و منتظر دستور من باش...

ساعتی بعد [فتحعلیخان] را به تالاری که شاه در آنجا بود خواندند. وی چیزی در آنجا دید که از نفرت و وحشت خون در رگهایش بند

آمد... نعل چند افسر را در آنجا دید و در آن میان، مفتری، متهم، و همه کسانی را که به عنوان گواه باز پرسى شده بودند، باز شناخت. شاه گفت: من دچار اشتباه شدم که دو طرف را رویاروی کردم. روی اینگونه چیزها نباید بحث شود، زیرا که شایسته نیست در میان اطرافیان شاه... کسانی آمد و شد داشته باشند که امکان شاه کشی به گوششان خورده است... من برای جبران اشتباهی که کردم چاره‌ای نداشتم جز آنکه بدهم همه کسانی را که بهر عنوان، پایشان به این قضیه کشانیده شده بود، خفه کنند.^۳

او خود گفته بود که استبدادی بی نظیر را پیشه خواهد ساخت و این عمل یگی از مظاهر آن استبداد شوم و سیاه بود و در عین حال آنرا عدالت آقامحمدخانی می‌شد بحساب آورد.

فصل شانزدهم

گوهرهای بی مانند دهلی

... دست یابی به جواهرات و خزائن نادری، لحظه ای خان قاجار را آسوده نمی گذاشت.

... شاهرخ بالاخره زیر شکنجه رها شد و به فاش ساختن جای دقینه ها پرداخت.

... پس از آنکه همه گوهرها را روی سفره کتانی بزرگی چیدند، آقامحمدخان روی آنها دراز کشید، نخست چهره و سپس همه تنش را بر آن ها مالید و غلطاند...

... بیاد کینه دیرینه خانوادگی دستور داد قبر نادرشاه را شکافتند و بقایای جسد او را به جای دیگر بردند.

... زبان نادر میرزا، آخرین بازمانده سلاله نادر را، بدستور فتحعلیشاه از دهانش کردند، دستهای او را از تن جدا کردند، میله سرخ آهن به چشمهایش کشیدند و سپس او را کشتند...

فصل شانزدهم

گوهرهای بیماند دهلی شاهرخ نادری

اینک سال ۱۲۱۵ هجری قمری بود. هنوز ایالت خراسان رسماً تحت تسلط شاهرخ میرزای نادری و فرزندش نادر میرزا بود. آقامحمدخان ظاهراً بعنوان زیارت مرقد حضرت رضا (ع) حرکت کرد و از راه ساری و استرآباد به خراسان رسید. امرا و نواحی مختلف خراسان می‌باید مطیع شوند. شدت عمل آقامحمدخان در کرمان و گرجستان و تفلیس، زهره چشمی از آنها گرفته بود. تک‌تک به او ملحق شدند. نادر میرزا پدرپیر و کورخود را در چنگ دشمن رها کرد و به افغانستان گریخت. شاهرخ، در ناتوانی و عجز مطلق با جمعی از بزرگان از جمله میرزا مهدی، روحانی نامدار مشهد به استقبال رفت و بدین ترتیب مشهد بدون کوچکترین حادثه‌ای تسلیم او شد. از دروازه مشهد تا حرم را پیاده طی کرد و حرم را چندین بار بوسید و مدتها به دعا پرداخت.

دست‌یابی به جواهرات و خزاین نادری، انگیزه نیرومندی بود، که لحظه‌ای آرامش نمی‌گذاشت. هرکس را که احتمال می‌داد از محل جواهرات مطلع است، دستگیر کرد و به شکنجه گرفت و سرانجام باین نتیجه رسید که تنها شخص شاهرخ از محل دفاین باخبر است.

شاهرخ اظهار اطاعت کرد و آمادگی خود را برای هرگونه فداکاری اعلام داشت. اما آقامحمدخان از وی گوهرهای بی‌مانند دهلی را مطالبه کرد. نخست عده‌ای را برای گفتگو و رساندن پیامها برگزید ولی شاهرخ با سماجت عجیبی مقاومت نشان می‌داد. تمام کاخها و گوشکهای او را

اشغال کردند و عده‌ای، که در شکنجه‌های گوناگون مهارت داشتند، شاه‌رخ را تحت بازجوئی گرفتند. مدت‌ها این شکنجه‌ها دوام یافت بدون اینکه کلمه‌ای از وی بروز کند. حتی خویشاوندانش با التماس از او درخواست می‌کردند که اگر چیزی می‌داند بگوید و جان خود را برهاند، اما او اعتنائی نمی‌کرد (نوشته‌اند که شکنجه‌گران خان قاجار، دور سر شاه‌رخ را خمیر گرفتند و در آن سرب مذاب ریختند).^۱

ماجرای انگشتی میرزامهدی

عده‌ای به وساطت برخاستند تا شاید بتوانند این کور ۶۳ ساله را از چنگ اخته خونخوارهایی بخشند. یکی از وساطت‌کنندگان میرزامهدی بود که همراه شاه‌رخ به استقبال رفته بود. این مرد روحانی از شاه وقت ملاقات گرفت و نیمه شب که عازم دیدار او بود، با صحنه‌ی شگفت‌انگیزی روبرو شد:

... از شکاف پرده‌ای که جلودری را گرفته بود، شاه را در تالار کم نوری دید که به زمین نشسته و به چیزی مشغول بود... میرزامهدی توانست برق چند دانه گوهر گرانبها را که روی سفره قلمکار چیده شده بود، ببیند. آقامحمدخان در گوشه‌ای از این سفره... شمعی در دست... گوهرها را بدقت بررسی می‌کرد، به میهمان محترم اشاره زد تا در کنارش بنشیند... میرزامهدی انگشتی یاقوت خوش آب و رنگ بسیار خوش کاری، بر انگشت داشت... چشم شاه بر آن گوهر افتاده، خواست آنرا واری کند، میهمان با شتاب آنرا بیرون آورد تا شاه بتواند خوب ببیند. چون آنرا در دست زیر و رو کرد، در میان دیگر یاقوت‌های هم‌رنگ جا داد و گفت:

— سنگ شما بسیار زیباست و درست به کار سنجش اهل فن

می خورد. رنگ و درخشش آن می تواند محک اینگونه سنگها باشد...

بی تردید انتظار داشت که بنابر معمول میرزامهدی شیئی مورد توجه او را پیشکش کند... اما مرد خدا فرصت را از دست می دهد و بی مقدمه به دفاع از شاهرخ می پردازد که:

— اینکه او هیچ چیز را تسلیم نمی کند برای آنست که گنجینه ای که شما هم مانند ما صحبت آنرا شنیده اید در دوران های فترت سلطنت و جنگها بخش و پلا شده است. چه پادشاهی نابینا قادر نیست هستی خود را زیر چشم بگیرد...

آقامحمدخان به ناگهان از او می پرسد:

— آیا به راستی به آنچه می گوئید باور دارید؟ و شاهرخ چیزی را از من پنهان نمی کند؟

میرزامهدی جواب می دهد:

— من به چه دلیل می توانم باور نداشته باشم؟

شاه گوهرهایی را که روی سفره ریخته بود نشان می دهد، لبخندی تمسخرآمیز و تلخ می زند:

— چه دلیلی محکمتر از همین گوهرها؟

مهمان سکوت می کند و بهتش می زند... آقامحمدخان به اجاق نزدیک شد از آنجا سیخی برداشت و با زبردستی مردی کهنه کار، این ابزار زمخت را برای درآوردن نگین انگشتری میرزامهدی به کار برد، سنگش را در میان دیگر سنگها گذاشت، حلقه خالی را به میرزامهدی پس داد و گفت:

— بدهید در این جا یک عقیق بنشانند، عقیق برای شما از یک سنگ ظریف مناسب تر است.

و با اشاره باو فهماند که وقت گفتگو تمام است.^۲

شاهرخ بالاخره زیر شکنجه رها شده و به فاش ساختن جای دفینه ها

پرداخت. تمام گوهرها و از جمله یاقوت درشت اورنگ زیب، پادشاه معروف گورکانی را نزد آقامحمدخان آوردند. نوشته اند که:

... همینکه آسوده خاطر شد که دیگر چیزی را از او پنهان نداشته اند، فرمان داد سفره کتانی بزرگی در میان تالار بگسترند و تنهایش بگذارند...

پس از آنکه همه گوهرها را روی سفره چید، خود بر روی آن دراز کشید. نخست چهره و سپس همه تنش را بر آن مالید. غنیمت های دهلی را به چنگ می گرفت، درخشش سنگها را جذب می کرد، برق آنها را می بلعید، سنگها نیز خود را بدو سپرده بودند.

شاهرخ با اعضای خانواده اش را قرار شد بتهران کوچ دهند. پیرمرد کور در نزدیکی دامغان درگذشت.

استخوان های نادرشاه

آقامحمدخان که اینک بیاد کینه دیرینه خانوادگی که با نادر داشت، افتاده بود، دستور داد قبر او را بشکافند و بقایای جسدش را به جای دیگر برند.

استخوان های نادر پس از سالهای دراز که در تهران مانده بود، طی تشریفات در سالهای اخیر به مشهد بازگردانده شد و در آرامگاه نخستین دفن شد.

نکته عجیب اینجاست که آقامحمدخان با مرده دشمن شخصی خود، یعنی عادلشاه که او را به آن مصیبت هولناک دچار ساخته بود، کاری نداشت.

ماجراهای آخرین بازمانده سلسله افشار

گفتیم که در جریان تصرف مشهد و دستگیری و شکنجه و مرگ شاهرخ، فرزند او نادر میرزا به افغانستان گریخت. او، تا زمانیکه آقامحمدخان زنده بود، به ایران بازنگشت. در اوایل سلطنت فتحعلیشاه که فتنه و شورش از همه جا بلند بود، نادر میرزا بخراسان آمد و سپاهیانی فراهم کرد و بانتقام خون پدر، آماده پیکار شد. ضعف حکومت مرکزی و درگیری با آشوب های گوناگون به نادر میرزا فرصت داده بود که در خراسان با استقلال حکومت کند. با اینحال نادر میرزا که ظاهراً سرسازش با شاه جدید داشت، برادر خود عباس میرزا را بعنوان تضمین و عبارت دیگر بنام گروگان به تهران فرستاد، اما سران و بزرگان خراسان مانع اتحاد بین شاه و این آخرین فرد از سلسله افشار شدند. شاه سپاهی به سرداری داماد خود به خراسان فرستاد. این سردار مشهد را در محاصره گرفت و کاربراهالی تنگ شد. با وساطت سید مهدی یکی از روحانیون بزرگ شهر، سپاه شاه دست از محاصره برداشت و به دامغان عقب نشست مشروط بر اینکه اهالی مشهد نادر میرزا را دستگیر سازند. تعهد دستگیری نادر میرزا وسیله اهالی عملی نشد و محاصره تجدید گردید. نادر میرزا تصمیم به مقاومت گرفت. به روایت گرانت واتسن، برای آنکه از عهده مخارج قشون و حراست شهر برآید، با جسارت تمام به صحن حضرت رضا (ع) رفت و در حالیکه در شان امام روضه خوانی می کرد، آنجا را در میان گرفت، ضریح را عقب زد و طلاهای گنبد را برداشت.

این اقدام نه تنها موجب عصیان مردم متعصب و درگیری آنها با سربازان نادر میرزا شد، بلکه مقدمه فرود آمدن ضربه نهایی بروی شد. شاهزاده گستاخ، روز بعد از حمله به بارگاه امام، با خشونت وارد خانه سید مهدی شد و او را که در حال ادای نماز بود، با تبرزین جنگی خود نقش بر زمین کرد. این عمل ابلهانه موجب شد که مردم متفقاً دروازه های شهر را بروی سپاهیان

شاه بگشایند. نادر میرزا از راه آب عمومی فرار کرد اما به تعقیبش پرداختند و در چهار فرسنگی مشهد دستگیرش ساختند. دست و پایش را به زنجیر کشیدند و با همان وضع بتهران، نزد فتحعلیشاه فرستادند. وقتی از او پرسیدند چرا سید مهدی را کشتی؟ به انکار آن پرداخت.

شاه فرمان داد زبانش را از دهانش بکنند و دستهای او را از تن جدا کنند و میله سرخ آهن به چشمهای او بکشند و کسانی را هم که در آن عمل، وی را یاری کرده بودند، به قتل رساندند.

بدین ترتیب آخرین مدعی تاج و تخت از سلاله نادرشاه، با چنین سرانجام هولناکی از صحنه کشاکش حذف شد.^۳

۳- با استفاده از: لطفعلی خان زند و آغامحمدخان قاجار. ابوالفضل وکیل قمی. انتشارات ابن سینا. ۱۳۴۸. و نیز: تاریخ ایران. گرانت واتسن. همان.

فصل هفدهم

درختی که با خون پا گرفت

... پادشاه قاجار همهٔ نفرات روس را که در تفلیس اسیر ساخته بود، بقتل رساند و دستور داد تمام افراد آن ملت را که در انزلی، سالیان، بادکوبه و دربند بودند، دستگیر کنند.

۲۷ تن ملاح را به زنجیر کشیدند و روانه تهران کردند و سرانجام همه این تیره‌بختان را خفه کردند.

... جعفرقلیخان، برادری که همواره مطیع و یار و یاور او بود، در توطئه‌ای رذیلانه به قتل رسید تا هیچ مدعی برای سلطنت ولیعهدش باقی نمانده باشد.

فصل هفدهم

درختی که با خون پا گرفت کشتار مدعیان تاج و تخت

پس از دستیابی به گنجینه‌های نادری، آقامحمدخان درصدد جنگ با امیر بخارا برآمد. این امیر مردی ریاکار و حيله گر بود، ثروتی بیکران داشت و با اینکه ظاهر تقدس آمیزی بخود گرفته بود و از خيوه تا بخارا، او را مانند یک پیشوای روحانی تقدیس می‌کردند، معهذاً بزرگترین تجارت برده را اودر دست داشت. عده بسیاری از ایرانیها و از جمله افراد ایل قاجار در اسارت او بودند. آقامحمدخان پیام سختی برای او فرستاد و خواستار آزادی اسرای ایرانی شد. او امیر کابل را تشویق به جنگ با وی ساخت اما در گرما گرم تدارک جنگ بخارا اطلاع یافت که جمعی از قوای روس برای حمله به سرحدات آذربایجان از راه قفقاز به گرجستان پیشروی می‌کنند.

کاترین دوم که درصدد تلافی شکست‌های گرجستان و تفلیس بود دو سپاه یکی بفرماندهی ژنرال (گودوویچ) و دیگری به سرداری (ژنرال سوبوف)، اعزام داشت. این دو سپاه به سرعت در بند، باکو، شکی، قراباغ و گنجه را تصرف کردند و در حال پیشروی بودند که در این میان کاترین درگذشت و جانشین او، تزار (پل اول) دستور بازگشت این سپاه را صادر کرد.

اولین عکس العمل آقامحمدخان در قبال پیشروی روسها بسیار ناجوانمردانه بود. گرانت واتسن می‌نویسد:

... پادشاه قاجار همه نفرات روس را که در تفلیس اسیر ساخته

بود، بقتل رساند و دستور داد تمام افراد آن ملت را که در انزلی، سالیان، بادکوبه و دربند بودند دستگیر کنند. در نتیجه ۲۷ تن ملاح را زنجیر و روانه تهران کردند. بعد از ورود آنها به پایتخت اولین مجازاتشان این بود که مجبورشان کردند چشم چهل تن ایرانی را که از خدمت سربازی خودداری کرده بودند، دریاورند. سپس آنها را در شهر سرگردان رها کردند تا بوسیله اعانه از ارامنه محدود ساکن شهر اعاشه کنند.

آقامحمدخان یک هفته پس از بازگشت از خراسان خشم و غیظی را که بواسطه پیروزی های کنت والرین سوبوف در او تولید شده بود، درباره این ملاحان تیره بخت فرونشانید. باین معنی که همه آنها را دستگیر و خفه کردند.^۱

قتل برادر

پادشاهی آقامحمدخان تقریباً تثبیت شده بود. مسئله آذربایجان هم در دستور کار خان قاجار قرار داشت. از آنجا که همه عوامل بر سر استقرار سلسله قاجار و بسود این هدف بایستی به کار می افتاد و چون فتحعلی خان برای این برنامه در نظر گرفته شده بود لذا پاک سازی حول و حوش از وجود مدعیان احتمالی سلطنت ضرورت داشت ولو این مدعی برادری چون جعفرقلی خان، یار و یاور و همدم دوران تبعید، محرم راز، مطیع و فرمان بردار باشد.

جعفرقلیخان در تمام مراحل دشوار مبارزات آقامحمدخان درکمال صداقت و یکرنگی همراهی و همگامی کرده بود، برخلاف برادران دیگر، هرگز حرکتی مبنی بر عصیان یا ناهماهنگی از او سر نزده بود. روابطش با آقامحمدخان بر مبنای احترام شدید بود. او، آقامحمدخان را پدر خویش

۱- گرانت واتسن. به نقل از سفرنامه اولیویه.

می شمرد.

اما جعفرقلیخان در میان طوایف قاجار، وزن و احترام و شخصیت ممتازی داشت که تجارب شخصی وی آنرا به حاصل آورده بود و این مهمترین گناه او بحساب می آمد:

... آقامحمدخان نگرانی داشت که مبادا پس از مرگش، پادشاهی برادرزاده او، مورد مخالفت برادر ناتنی اش جعفرقلی خان واقع گردد... وسیله ای که برای از بین بردن هرگونه نگرانی از این بابت به کار برد بشرح ذیل بود:

مادرش را واداشت که این برادر را در راه اصفهان که وعده حکومت آنجا را به اوداده بود، تشویق آمدن به تهران کند و به قرآن قسم خورده بود که فقط یک شب بیشتر او را در تهران نگاه ندارد... بدینوسیله شکار خود را بدام آورد.^۲

دنباله مطلب را از قلم امینه پاکروان بخوانیم:

... دیدار در عمارت مخصوص شاه انجام گرفت و برای پذیرایی برادر، همه وسایل غدر و فریب را که از دستش برمی آمد به کار برد... درباره جزئیات مأموریتی که به جعفرقلی خان می سپرد چنان بدقت سخن گفت که آخرین بدگمانیهای برادر کهتر از میان رفت. پس از خوردن شامی که رنگین تر از معمول آن دربار بود، دو برادر برای آن شب از هم جدا شدند... آن شب به آرامش تمام سپری شد.

در صفای آشتی دیگر چه جای تردید بود؟ فردای آن روز با نزدیک شدن ساعت فراق، شاه به برادر گفت:

— شما هنوز آذین بندگان تازه ای را که من در کاخ کرده ام ندیده اید. اگر بخواهید، فتحعلی خان با کمال میل همه را نشانتان خواهد داد. و گردش در کاخ آغاز شد. چند تن افسر آنان را همراهی

می‌کردند... به هنگام عبور از زیردالانی، فتحعلی‌خان، برادرزاده‌اش، کمی عقب ماند، در همان لحظه دو نفر که در جایی مقرر پنهان شده بودند، خود را بروی او افکندند و خفه‌اش کردند. جنازه‌اش را به نزد برادرش بردند تا از اجرا شدن امرش مطمئن گردد...

باباخان جوان را... به کناری کشید و با خشم و نفرت بر او بانگ زد که:

—... برای تست که درست‌کارترین، صدیق‌ترین و بهترین برادران را فدا کردم. برای اینکه تو در محیطی امن پادشاهی کنی و ترتیب وراثت و سلطنتی را که پیش‌بینی کرده‌ام برهم نخورد، در برابر آدمیان و خداوند، گناه و جنایتی هولناک را به گردن گرفتم. برای آنکه تو روزی سلطنت کنی، چه خونها که نریختم!^۳

بقول گران‌ت واتسن، شاه با این رفتار وحشیانه برخلاف گرامی‌ترین اصول قوم و خویشی، شرافت و مهمان‌نوازی رفتار کرد. در صورتیکه منظورش با عملی سبک‌تر از آن جنایت مخوف تأمین‌شدنی بود و اگر جعفرقلی‌خان را محبوس هم می‌کرد، او نمی‌توانست برای شاه آینده در دسری ایجاد کند. آقامحمدخان قول خود را که سوگند خورده بود حفظ کرد چون در همان روز قتل، نعش برادر را به خارج شهر فرستاد.

فصل هیجدهم

حکومت ترس و اطاعت

... در همان ایامی که علما در کشورهای مرفعی مغرب زمین سرگرم تعقیب رشته‌های هنری مسالمت‌آمیز بودند، و بسوی ترفعی گام برمی‌داشتند، در ایران جمجمه‌ها بر روی هم انباشته می‌شد و بدستور آقامحمدخان از چشمهای مردم تپه‌های کوچک درست می‌شد...
... یک سیاح انگلیسی می‌نویسد که: آقامحمدخان به نوشیدن شراب علاقه مفرط داشت و باده‌نوشی وی بی‌پرده و آشکارا بود.
... او گاهی وزراء خود را جریمه می‌کرد. یکی را به دیگری می‌فروخت و خریدار را بجهت تحصیل مبلغی که از وی خواسته بود، بر جمیع مایملک آن شخص مختار می‌ساخت. در این زمینه حکایت فروختن میرزاشفیعی به حاجی ابراهیم کلانتر، خواندنی است.

فصل هیجدهم

حکومت ترس و اطاعت

اینک با قتل نابکارانه برادر خیالش از هر حیث راحت بود. امنیتی یکدست برقرار شده بود. اما این امنیت ظاهری بود و چون پوششی زمخت بر تراکم وحشت‌ها، نارضایی‌ها و خفقان‌ها کشیده شده بود.

مردی غافل از عبرت تاریخ

تصویری که گرانت واتسن از این اوضاع بدست می‌دهد، عبرت‌آموز

است:

... آقامحمدخان در سراسر قلمرو خود نظم برقرار ساخت، راه‌ها برای مسافران و کاروانها امن شد، مالیات‌ها منظم دریافت می‌گردید و گروگان‌هایی که از جانب امیران دوردست در اختیار بودند، برای الزام فرمانبرداری آنها نسبت به شاه، وسیله کافیه بشمار می‌رفتند. اما در باطن این ظاهر آرام، نارضامندی از فکرتسلط و حکومت و بلکه ترس و نگرانی ناشی از وجودی که بنا بر عادات ایرانی نیز وضع صوری او مانع کافیه احراز تخت و تاج پادشاهی بود، وجود داشت این احساسات که خیلی طبیعی بود، شاید هیچگونه اثر مثبتی تولید نمی‌کرد بشرط آنکه سفاکی دیوانه‌وار خود آقامحمدخان موجب آن نمی‌گردید. وی غافل از عبرتهای بسیاری بود که تاریخ کشور او شاهد آن بوده و بی‌خبر از این بود که حتی صبر و

تحمل مردم ایران حدی دارد و موقعی که افراد از جان ایمن نباشند، درصد چهاره برخواهند آمد.^۱

وقتی گاوآهن قربانی شمشیر می شود

وصول منظم مالیات ها که واتسن به آن اشاره می کند، دلیل بهبود اوضاع اقتصادی ایران در این دوران خونین نیست. این مالیات عصاره آخرین رمق مردم بود که وصول منظم آن تنها در سایه اعمال روش های خونبار و خشونت آمیز میسر شده بود و عواقب وحشتناکی بدنبال داشت. در عمق مملکت پایه ها در حال فرو ریختن بود. یک سیاح بیگانه، چه خوب چه نه این حکومت ویرانگر را تشریح می کند:

... در این صفحات خونین تاریخ، بیهوده است اگر در جستجوی نشانه هایی حاکی از پیشرفت و ترقی و یا ذکری از هنر دوران صلح و صفا باشیم، در سراسر ایران، گاوآهن فدای شمشیر شده بود. به دشواری می توان تصور کرد که در همان هنگامی که آقامحمدخان در مشرق زمین نام خود را با حروف خونین در صفحه تاریخ می نگاشت، منظومه ای از اسامی پرشکوه و جلال کسانی که به کارهای هنری مسالمت آمیز سرگرم بودند در آسمان مغرب زمین می درخشید. در آن زمان افرادی در اروپا و آمریکا می زیستند که یا به تعقیب یکی از رشته های فرهنگی اشتغال داشتند و یا زندگی خود را وقف پیشرفت و ترقی کرده بودند. بتھون، شوبرت، گوته، چارلز لمب، کارلایل، جرج واشنگتن، فارادای، تورنر، رومنی، استیفنسن، رنی و از این قبیل مردان بودند. در همان ایامی که علما در کشورهای مرفعی مغرب زمین سرگرم تعقیب رشته های هنری مسالمت آمیز بودند، و بسوی ترقی و تعالی گام برمی داشتند، در ایران

جمعیه‌ها بر روی هم انباشته می‌شد و برحسب دستور آقامحمدخان، از چشمان نابینایان تپه‌های کوچکی تشکیل می‌شد.^۲

محض اطاعت یا اطاعت محض

آقامحمدخان تصور می‌کرد که این گورستان خاموش را برای جانشینان ناپاک خود آماده می‌سازد. او به افق‌های دوردست و چشمهای حریص که به گورستان او دوخته شده بود، توجهی نداشت، یا شاید هم داشت و الزاماً جاده را برای عبور صاحبان آن چشمهای حریص، هموار می‌کرد. زیرا که دیدیم در سلطنت اولین جانشین او چه قراردادهای ننگین و کمرشکن و کشور بر باددهی با استعمارگران چپاولگر منعقد شد. این زمینه‌ای بود که عامداً و عالماً هموار می‌شد. مردم را با آن شیوه‌های بیرحمانه و شوم سرکوب می‌کردند و زبان‌ها را از پس گردن بیرون می‌کشیدند، زمامداران را از میان افرادی ناپاک‌دل و مطیع که فرمانبری گوسفندواری را، برای حفظ مقام خود پیشه ساخته بودند، انتخاب می‌کردند.

... شبی در طهران آقامحمدخان، حاجی ابراهیم خان [کلانتر] را که صدارت داشته احضار به اندرون فرمود و او را اذن جلوس داد و یک ساغر شراب به او احسان کرد که بنوشد و در اطاعت امر سلطانی بکوشد. بیچاره با آنکه در مدت عمر شراب نخورده بود فوراً اطاعت کرده، جام را گرفت و بیاشامید و پس از ساعتی از جا برخاست و قلمدان را از جیب درآورده نزد آقامحمدخان گذاشت و برفت. آقامحمدخان از او سبب اینکار را استفسار کرد. جواب داد که شرب کردن با صدارت منافات دارد. چون اعلیحضرت خاقانی بمن شراب داد، باید در امر صدارت دخالت نکنم و خویش را مخلوع و معزول دانم.

این سخن در آقامحمدخان نهایت اثر کرد و بر او تحسین نمود و او را همی بزرگ داشت.^۳

سلسله مراتب چپاول

این اطاعت و سرسپردگی، که طبیعتاً و در نهایت تثبیت مقام و موقعیت و به تبعیت از آن سود و رفاه مادی و زندگی انگل وار نتیجه اش بود، گاه صورت بسیار مضحکی بخود می‌گرفت که فقط در منجلاب حکومت‌های مستبد و خودکامه قابل رویت است. این سلسله مراتب چپاول اگر هدفی هم در محتوای خود داشته باشد. صورت مضحکه و بازی بخود می‌گیرد:

... آقا محمدخان، وزرا را جریمه کردی، بدین نحو که هرکس را مطمح نظر می‌ساخت به دیگری می‌فروخت و خریدار را به جهت تحصیل مبلغی که از وی خواسته بودند حکم بر جمیع مایملک آن شخص می‌داد. منقول است که قبل از ترقی حاجی ابراهیم به منصب وزارت، در ایامی که این عهده بر میرزا شفیع بود، شاه خواست مبلغی از میرزا شفیع وصول کند و بدین جهت او را به حاجی ابراهیم فروخت. بعضی نوشته‌اند که اول خواست حاجی ابراهیم را به میرزا شفیع بفروشد، لیکن میرزا شفیع به بعضی ملاحظات قبول این معنی نکرده، خود بفروش رسید. بنابراین نوکر

۳- تاریخ عضدی. تالیف احمد میرزا ملقب به عضدالدوله. فرزند فتحعلیشاه. به نقل از: صدرالتواریخ. تالیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. باهتمام محمد مشیری. انتشارات وحید. ۱۳۴۹.

مسئله شرابخواری آقامحمدخان ممکن است بازهد او که در برخی کتب تاریخی اشاره کرده‌اند، منافات داشته باشد. اما علاوه بر احمد میرزا عضدالدوله، (جورج فورستر) عضو شرکت بازرگانی هند شرقی در بنگاله که در سال ۱۸۰۳ به ایران مسافرت کرده در سفرنامه خود می‌نویسد: آقامحمدخان... به نوشیدن شراب علاقه مفراطی داشت و باده‌نوشی وی بی پروا و آشکارا بود. (رجوع شود به: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران)

حاجی ابراهیم رفته، در مجلس عام شال از کمر میرزاشفیعی باز کرده به گردش انداخت و بهمین صورت او را به خانه حاجی ابراهیم کشید. حاجی ابراهیم در خانه خود او را به لطف و مهمانی ملاقات کرده و به او فهماند که این عمل محض خشنودی آقامحمدخان بود و اگر او اینگونه سلوک نمی‌کرد احتمال داشت که میرزا شفیع در دادن مبلغ تامل می‌کرد و کار بجایی بدتر از این منجر می‌شد و چون میرزاشفیعی هر قدر سعی کرد نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند، بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و میرزا شفیع استخلاص یافته دوباره به سر کار خود رفت.^۵

آبگوشت افشاری

ماجرای زهرمار خان افشاری بعد دیگری از سیمای حکومت ترس و وحشت او را نشان می‌دهد.

برخی از اعمال و مجازات‌هایی که خان قاجار، در حق زبردستان خود اجرا می‌کرد، بصورت مثل‌های سایره درآمده است.

زهرمار لقبی بوده است که در ایام سلطنت او به (نصرالله خان افشار) داده بوده‌اند. این شخص که رئیس ایل افشار بود، مردی عبوس، بدخو، بسیار سخت‌گیر، متعصب، کج خلق و بد زبان بود، و بدین سبب او را چنین لقبی داده بودند.

از جمله داستانهای مربوط به این شخص، ماجرای است که به (آبگوشت افشاری) معروف شده است. عبدالله مستوفی این حکایت را چنین شرح داده است:

... هنگامی که آقامحمدخان در یکی از سفرهای جنگی خود بود، سفیری برای رساندن جواب نامه به دربار ایران آمد. مأموریت او

۵- روایت سرجان ملکم. به نقل از: صدرالتواریخ. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. همان

کاملاً تشریفاتی بود. اما شاه نمی‌آمد و سفیر بی‌تابی می‌کرد که: تاخیر من در بازگشت، سبب مواخذه ام خواهد شد. سرانجام رجال درباری بعد از مشاوره قرار گذاشتند خواهر شاه در تالار سلطنتی پشت پرده بنشینند و سفیر را بپذیرد و نطق او را بشنود و نامه او را توسط خواجه سرا دریافت کند و جواب نطق را هم یکی از درباریان از قول خانم بدهد و سفیر مرخص شود و همین کار را هم کردند.^۱

زهرمار خان برای سرکشی به ساوجبلاغ رفته بود که در دوازده فرسنگی تهران است و محل سکونت ایل و اتباع او بود. در مراجعت از قضیه خبر یافت و با تعصب شدیدی که داشت این عمل را سخت منافی عصمت حرم شاهی تلقی کرد و در مشاجره با اعیان دولت، بی‌مزگی بسیار کرد و حتی شلاق خود را به کمر زده، درب اندرون شاه رفت که خواهر شاه را بدین گناه شلاق کاری کند که خواجه‌ها البته او را بهر زبان که بود رد کردند.^۲

آغامحمدخان که از سفر بازگشت به محض اطلاع از واقعه فرمان داد زهرمارخان را بیاورند و در دیگ بجوشانند. همه می‌دانستند که نادانی و تعصب زهرمارخان او را به این جسارت واداشته و حقاً قابل ترحم است. در عین حال ایل چند هزاری نفری افشار هم که زیر پای تهران نشسته‌اند ممکن است بر اثر این اقدام سربه‌شورش بردارند. لیکن در عین حال استبداد رای آغامحمدخان هم در کار بود که هیچ شفاعتی را نمی‌پذیرفت و چه بسا که شفیع را نیز بهمان مجازات مجرم محکوم می‌کرد. این بود که هیچکس نمی‌خواست قدمی به شفاعت پیش بگذارد. در این حال دژخیمان در حیاط برابر

۱- دیگران نوشته‌اند که تصمیم به این اقدام را خواهر آغامحمدخان شخصاً اتخاذ کرده. علاوه بر آن، با سفیر نیز هم سخن شده بوده است.

۲- به تصریح منابع دیگر: نصرالله خان افشار از شنیدن خبر مواجهه سرخود خواهر شاه با سفیر چنان به خشم می‌آید که نزد او شتافته، زبان به دشنام گویی باز می‌کند و او را (بدکاره) یا چیزی در این حدود، می‌خواند.

عمارت اقامتگاه سلطنتی دست در کار اجرای فرمانند: دیگ بزرگ نزدیک است به جوش آید و زهرمارخان را هم گرفته، آورده اند، جبه و لباس رویش را از تنش بیرون کرده، در گوشه واداشته اند. یکی از رجال درباری از وجنات شاه دریافت از فرماتی که داده سخت پشیمان است و شاید نگران شورش ایل افشار است که، برخلاف عادت همیشگی، منتظر است یکی به شفاعت محکوم دهان باز کند. این بود که پیش آمد و گفت: بر قبله عالم پوشیده نیست که زهرمارخان این گناه ابلهانه را تنها از راه تعصب و افراط در دولتخواهی مرتکب شده و جای آن نیست که او را تصدق فرمایند.

چون شاه انکاری نکرد، دیگران نیز جرات یافتند و هریک در شفاعت محکوم چیزی گفتند تا سرانجام شاه پس از چند دشنام که به زهرمارخان داد، او را عفو کرد.

صدای (عفو کردند، تصدق فرمودند) از اتاق بلند شد و به راهرو و حیاط رسید و این درست در لحظه ای بود که دیگ به جوش آمده، دژخیمان به گریبان محکوم چسبیده بودند و او را پیش می کشیدند... فراشبازی هم عبارت (عفو فرمودند) را به زبان جاری کرد و دژخیم ها... دست از گریبان محکوم برداشتند ولی با حیرت تمام دیدند که زهرمارخان هم چنان با شتاب به سوی نردبان کنار دیگ می رود. جلوش را گرفتند که: شاه شما را بخشید، مگر متوجه نشدید؟. گفت: چرا، اما زهرمار از لب دیگ بر نمی گردد! و می خواست از نردبان بالا رفته خود را در دیگ بیندازد که دژخیمان نمی گذاشتند و مدتی این کشمکش میان آنها ادامه داشت تا سرانجام به اشاره فراشبازی دیگ را واژگون کردند و وسیله انتحار از دست او خارج شد. جمله زهرمارخان از لب دیگ بر نمی گردد، مثل سایر است و امروز هم در نظایر به کار می رود.^۱

فصل نوزدهم

بسوی دام مرگ

... با مرگ کاترین دوم، امپراطوری روسیه به پل پتروویچ رسید. کمتر پادشاهی سرنوشتی غم انگیزتر از (پل پتروویچ) امپراطور روسیه تزاری داشته است. اعمال و رفتار و سرانجام قتل عجیب او، ماجرای شگفت آور را بیان می‌کند.

... در آخرین سفر خود به آذربایجان، آقامحمدخان که گویا مرگ خود را در انتظار داشت، به میرزا شفیق و محمدخان قاجار دولو دستور داد که اگر حادثه‌ای رخ داد، هیچیک از شاهزادگان و وزرا را بشهر تهران راه ندهد، تا ولیعهد به پایتخت برسد...

... در شوشی به صادق خان دماوندی و دونوکر دیگر که باتهام خوردن خربوزه شاه، محکوم بمرگ شده بودند، اجازه داده شده بود که تا روز اعدام به کارهای معمولی خود پردازند. نیمه شب آنها به چادر شاه رفتند و به زندگی او خاتمه دادند.

فصل نوزدهم

بسوی دام مرگ پل پطروویچ

آقامحمدخان پس از مراجعت از خراسان که مصادف با اوایل زمستان بود، سپاهیان خود را مرخص کرد تا به خانواده‌های خود سرکشی کنند و غنایم غارتی را جابجا سازند و در آغاز بهار خود را با معرفی کنند. هدف لشکرکشی مجدد به آذربایجان و پس گرفتن سرزمین‌هایی بود که سپاه تزاری تصرف کرده بود. زمینه از نظر سیاسی و نظامی نیز آماده بود زیرا چنانکه اشاره کردیم، با درگذشت کاترین دوم و احراز مقام او توسط تزار (پل اول) اوضاع در امپراطوری روسیه دگرگون شده بود. پل اول موجودی بود سرخورده درست کاریکاتور آقامحمدخان:

... کمتر پادشاهی سرنوشتی غم‌انگیزتر از (پل پطروویچ) داشته است. این پادشاه بلافاصله پس از تولد از آغوش پدر و مادر برده شد و هنگامیکه بیش از هشت سال نداشت، مادرش [کاترین دوم معروف به کاترین کبیر] پدر را از سلطنت خلع کرد و وسایل قتلش را فراهم آورد و پسر در مدت سی و چهار سال فرمانروایی مادر تحت نظر قرار داشت و در انتظار تخت و تاجی بود که به وسایل نامشروع از او برده و غصب شده بود...

پل از پدرش صورتی زشت و جثه‌ای ضعیف و طبیعتی بی‌تعادل به میراث داشت. شوقی مفرط به نظامی بازی از پدر بارث برده بود... اگر یادداشتهای آموزگارش (پوروشین) را بخوانیم، احساس می‌کنیم که کودکی تیزهوش و کنجکاو بوده است ولی قریح طبیعی او

فرصت عمل نیافت و مادرش که همواره از بروز انقلابی علیه خود و به نفع پسرش بیمناک بود، به هیچوجه او را در امور کشور مداخله نمی‌داد و درباریان و معشوقه‌های مادر با او بدرفتاری می‌کردند. مادرش حتی فرزندان او را از کنارش ربود تا آنان را مطابق سلیقه خود تربیت کند... شاهزاده ولیعهد ناچار بود... در اوقات بیکاری از سربازان پادگان کاخ مسکونی خود مانور بگیرد... این زندگانی غیرعادی موجب شد که کینه‌توزی و خودپسندی و غرابت اخلاقیش بیشتر شود... او می‌گفت:

— در روسیه فقط آن کسی بزرگ است که من با او صحبت می‌کنم و در همان مدتی بزرگ است که مخاطب من است.

کالسکه‌هایی را که در سر راه او پیدا می‌شد و ادا می‌کرد بایستند و مسافریشان در مقابل او در گل یا برف زانو بزنند... بیش از همه نسبت به آزادیخواهان کینه و تنفر ابراز می‌داشت و پوشیدن هر نوع لباس را که مردان دوران انقلاب کبیر فرانسه به تن می‌کردند، ممنوع ساخت... و اما در مورد (سرف‌ها) علاوه بر اینکه از تعداد آنها نکاست، بلکه کشاورزان روسیه جدید را به زمین وابسته کرد، آنانرا بین نزدیکان خود تقسیم کرد و با این رویه ۵۰۰/۱۰۰۰ سرف تازه به وجود آورد..

(کنت پاهلن) در رأس توطئه‌ای... چند تن از توطئه‌گران من جمله (افلاطون زوبوف) آخرین معشوقه کاترین دوم را به خوابگاه پل داخل کرد... نامه‌ای مبنی بر استعفای امپراتور به او عرضه داشت و بین آنها مباحثه شده و بعد کشمکش درگرفت. چراغ اطاق شکست. امپراتور در تاریکی به زمین کوفته شد و بعد حمایل افسری را به گردنش بسته و خفه اش کردند.^۱

۱- تاریخ روسیه. کلنل والتر. ترجمه نجفقلی معزی. انتشارات حافظ. درباره این حادثه جزئیات غم‌انگیزی نقل می‌کنند از جمله اینکه پل وقتی حمایل به گردنش بسته شد در حال نزع بود فریاد کرد: والاحضرت رحم کنید بگذارید نفس بکشم. بیچاره تصور می‌کرد پسرش کنستانتین او را خفه می‌کند. (زیرنویس تاریخ روسیه)

یک پیش بینی عجیب

پل اول لشکریان روسیه را از آذربایجان فراخواند (گودویچ و سوبوف) با سربازان خود قفقاز و داغستانرا تخلیه کردند.

بدین ترتیب بهترین فرصت ممکن از لحاظ سیاسی و نظامی برای آقامحمدخان فراهم شد. دولت روسیه تزاری گرچه در این زمان، با بحرانی که در دربارش ایجاد شده بود، مواجه بود، اما بعلت اشتغال تش در اروپا، اساساً مایل به دامن زدن درگیریهایش در ایران نبود. آقامحمدخان با شتاب از این فرصت طلایی برای باز پس گرفتن مناطقی که در طول اقامت در خراسان، سپاهیان کاترین اشغال کرده بودند آماده شد.

پایتخت را به میرزا محمد شفیع مازندرانی و میرزامحمدخان قاجاردولو که سمت بیگلربیگی تهران را داشت سپرد. این کارناشی از سوءظن او به مدعیان سلطنت بود، که احتمال می داد پس از او برای ولیعهدش باباخان پیش آید. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه می نویسد:

... گویا به دل ایشان در اصابت خطر اثر کرده بود که این سفر، سفر آخر است، لهذا بعضی از شاهزادگان هنگامه طلب وداعیه جورا همراه بردند و حاجی ابراهیم خان [کلانتر] را هم در سلک ملتزمین رکاب ملحوظ داشته، دارالخلافة طهران را که کرسی بلاد ایران است به دست امینان خاص خود، میرزا شفیع صدرو میرزامحمدخان قاجاردولو، بیگلربیگی طهران... سپرد و به میرزا شفیع سپرد که اگر حادثه رخ داد، هیچکس از شاهزادگان و وزراء و امرا را به شهر راه ندهد. تا آنکه ولیعهد... [فتحعلیشاه] که والی فارس بودند، بطهران بیایند.^۲

آقامحمدخان عازم آذربایجان شد. در ساحل رود ارس اردوزد، سپاهیان ابراهیم خلیل خان پل های ارتباطی بین دو ساحل ارس را منهدم کرده بودند،
۲- صدراالتواریخ. شرح حال میرزاشفیع مازندرانی. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. همان.

تا سپاه قاجار نتواند از ارس عبور کند:

... با وجودیکه رود ارس سخت طغیان کرده بود، و عبور از آن محال به نظر می‌رسید، با سپاهیان خود به آب زد و بعد از آنکه جمعی از همراهانش در آب غرق شدند، خود را به شوشی رساند.^۳ او که کینه شخصی خود را با قتل عام اسیران و ملاحان گرجی فرونشانده بود، اینک می‌رفت تا با استفاده از موقعیت هدف‌های سیاسی خود را نیز تحقق بخشد.

سیل در اردوی قاجارها

سپاه آقامحمدخان، در نزدیکی ملتقای رودخانه ارس در منطقه‌ای بنام (آرپه‌چای) اردوزد. مدافعان قراباغ نیز خود را برای مقاومت آماده کردند. به ابتکار جنگجویان (ابراهیم خلیل) حاکم قراباغ، با قایق‌هایی که در آن سنگ انباشته شده بود، در بخش سفلی رودخانه، سدی موقتی ایجاد شد، این سد در نیمه شبی قسمت عظیمی از آب رودخانه را در اردوی آقامحمدخان جاری کرد و بخشی از بنه سپاه او را نابود ساخت. این سد بزودی از جانب سپاه قاجار کشف و بوسیله توپ منهدم گردید.^۴ این هجوم غافلگیرانه و جالب گرچه فقط بخشی از ساز و برگ نظامی قاجاریان را تلف کرد، اما در مجموع در نقشه جنگی آقامحمدخان تاثیری چندان بجا نگذاشت.

خان‌نشینها و فرمانرویان آذربایجان و دیگر سرزمین‌های قفقاز با سرعت و حدت بسیار سرگرم تدارک و تجهیز نیروهای خود برای مقابله با دشمن

۳- حبیب‌الله شاملویی. تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. همان.

۴- چگونگی این ابتکار جنگی ابراهیم خان خلیل در کتاب (خواجه تاجدار) تالیف ژان گوره به تفصیل شرح داده شده.

شدند. دربار ابراهیم خان خلیل مرکز تبادل نظرها و تصمیم ها و رهبری بود. ملا پناه واقف شاعر معروف و محبوب آذربایجان اینک سمت وزیر اعظمی در این دربار را داشت. او نیروهای تدافعی محلی را برای پایداری در قبال هجوم های آقامحمدخان تجهیز می کرد و تمام کوشش خود را در راه تحکیم و بهره برداری از وحدت خان نشینها مصروف می داشت. اما اینهمه تلاش و جانبازی میهن پرستان آذربایجانی در برابر سپاه غدار آقامحمدخان نتیجه ای نداد:

مقاومت در قلعه پناه آباد

فرمانروای قراباغ، قلعه (پناه آباد) را که در سه فرسنگی پل خدا آفرین قرار داشت، استحکام بخشید و گروهی سرباز را برای مقاومت در برابر آقامحمدخان گماشت.

مقاومت این قلعه یک تاکتیک جنگی بود. مدافعان قصد داشتند، تا جائیکه ممکن است حرکت آقامحمدخان را به شوشی، به تاخیر بیندازند تا مدافعان شوشی، موقعیت خود را هر چه بیشتر مستحکم کنند. آذوقه و وسایل دفاع کافی ذخیره سازند.

آقامحمدخان بزودی قلعه پناه آباد را در محاصره گرفت. به روایت ژان گوره آنرا از سه طرف به توپ بست (جهت چهارم قلعه کوه بود). گلوله های توپ شبانه روز بدرون قلعه ریخته می شد. فتح این قلعه اهمیت نظامی ویژه ای برای خان قاجار داشت. او که عازم قلعه مستحکم شوشی بود، می بایستی از پشت سر خود مطمئن باشد. رها ساختن این قلعه می توانست ارتباط او را با نیروهای تقویتی پشت سرش قطع کند.

مدافعان قلعه با سرسختی هر چه تمام تر مقاومت می کردند. در این نبرد آنچنان که نوشته اند قریب دو هزار تن از سربازان قاجار نابود شدند یا

مجروح گردیدند.

سرانجام بخشی از حصار قلعه به تصرف سپاه قاجار درآمد، همین عده توانستند سنگچین پشت دروازه قلعه را بردارند و دروازه را بگشایند. تفنگداران آقامحمدخان سربازان دلاور مدافع را به گلوله بستند. ظاهراً فقط عده کمی (در حدود ۲۰۷ نفر) به اسارت درآمدند و بقیه به هلاکت رسیدند. بدین ترتیب قلعه پناه‌آباد با مدافعان دلیرش سقوط کرد و سپاه آقامحمدخان بسوی شوشی به حرکت درآمد.

شوشی در محاصره مجدد

قلعه مستحکم شوشی، برای دومین بار در محاصره آقامحمدخان قرار گرفت. اما مدافعان شهر به سختی از آن دفاع می‌کردند. موقعیت نظامی قلعه نیز چنانکه پیش از این اشاره شد، عالی بود، اما خان قاجار که پیش از این نیز شوشی را در محاصره گرفته بود و تجارب و آگاهی‌های جدیدی پیرامون آن داشت، حصار شهر را به توپ بست. گلوله‌های توپ حصار را به تدریج فرومی‌ریخت اما مدافعان شبها با سرعت شگفت‌آوری فروریختگی‌ها را دوباره ترمیم می‌کردند. این شیوه موجب شد که سپاه قاجار بر شدت تهاجمات توپخانه خود بیافزایند. بدین ترتیب ویرانی حصار شهر رو به فزونی نهاد. مدافعان بدستور ابراهیم خلیل‌خان تصمیم گرفتند، دروازه‌ها را بگشایند و به توپخانه قاجار حمله برند. این نقشه عملی شد و ابراهیم خلیل‌خان خود در راس سپاه‌یانی که مأمور حمله بودند، از شهر خارج شد. رویارویی این سپاه با نیروی توپخانه آقامحمدخان با آنکه جنگ خونین و پرتلفاتی را در پی داشت معه‌ذا توفیقی بسود مدافعان شوشی حاصل نکرد. در عقب‌نشینی مدافعان شوشی، جنگ به اوج شدت خود رسید. قوای قاجار بمراتب از نظر ساز و برگ و تعداد نفرات بر شوشی‌ها برتری داشت اما

جنگجویان شوشی دلیرانه نبرد می‌کردند. سرانجام بخشی از سواران قاجار بین سربازان شوشی و حصار شهر قرار گرفتند و ارتباط آنها را با شهر قطع کردند.

معهدا در این وضع خطرناک رزمندگان شوشی که بین آنها از پیرمرد شصت ساله تا جوان هیجده ساله دیده می‌شد، سرسختانه می‌جنگیدند و هدف خود را که تصرف توپخانه قاجارها بود، با شدت دنبال می‌کردند. با اینکه این حمله جسورانه مرگ و نابودی حتمی را با خود همراه داشت، ابراهیم خلیل خان و همراهان او بآن مبادرت کردند. آنها موفق شدند توپخانه را از کار بیندازند، گروه بسیاری از مهاجمان را به قتل برسانند، اما موفق به دخول مجدد در شهر نشدند. این مانور دلیرانه در اساس کاری اشتباه‌آمیز بود، ابراهیم خلیل نتوانست به شهر بازگردد و ناچار با معدودی از سپاهیان همراه خود به شمال رانده شد و بدین ترتیب شانس سقوط شهر برای آقامحمدخان چندین برابر شد. ابراهیم خلیل خان خود را به داغستان رساند.

تردیدها و اختلاف نظرها

واقعه خروج ابراهیم خلیل خان در منابع تاریخی به دو صورت کلی منعکس شده است. برخی منابع خروج او را به صورتی که ذکر شد گزارش داده‌اند. ژان گوره، مولف (خواجه تاجدار) یکی از آنهاست. بعضی منابع معتقدند که او، از شهر فرار کرد زیرا دریافت که قدرت مقابله با سپاه قاجار را ندارد.

عده‌ای نوشته‌اند که سران و بزرگان شهر شوشی، فرمانروای خود را از شهر بیرون رانده‌اند و از خان قاجار دعوت کرده‌اند که بشهر بیاید و زمام امور را در دست گیرد.

خان قاجار از حرکت ابراهیم خلیل خان استفاده تبلیغاتی وسیعی کرد و چنین نمایاند که وی شهر را رها کرده و جان از مهلکه بدر برده است. این شایعات را گرچه گروه کثیری از مدافعان باور نکردند، اما در مجموع در شهر تردید و یاس فراوانی بوجود آورد. ژان گوره می نویسد:

... در داخل شهر، اکثر مدافعین بر اثر رفتن ابراهیم خلیل خان دچار یاس شده بودند و به آینده امیدوار نبودند. و چون از علمای روحانی شهر گوش شنوایی داشتند، بآنها مراجعه و کسب تکلیف نمودند که چه کنند؟ علمای روحانی از بیم آقامحمدخان که می دانستند مردی قسی القلب است نگفتند که از شهر دفاع کنید و نگفتند که تسلیم شوید بلکه باستناد اینکه مردانی روحانی هستند و امور دنیوی مورد توجه آنها نمی باشد، تکلیف را بر خود مدافعین وا گذاشتند...

آقامحمدخان به مدافعان شهر اتمام حجت کرد که اگر شهر را تسلیم کنند، جان مال و ناموسشان مصون خواهد بود و اگر مقاومت کنند... بعد از اشغال شهر، مردان را قتل عام و زن ها را به سربازان خواهم سپرد و اموال سکنه شهر را به غنیمت خواهم گرفت.^۵

به روایت همین مولف: تردید و دودلی بیشتر شد. علمای روحانی با وصول اتمام حجت موافق تسلیم شهر بودند. اسماعیل شماخی یکی از سرداران اصرار داشت که باید مقاومت کرد. او تاکید می کرد که در شهر آذوقه و سلاح بحد کافی هست، او می گفت که قول خان اخته قاجار اعتباری ندارد. او مردم تفلیس را که هیچ مقاومتی نکرده بودند و باو اطلاع داده بودند که شهر آماده تسلیم باوست، بباد غارت داد و تمام مردان را کشت.

حاج بابک مجتهد شوشی معتقد به تسلیم بود. سرانجام خود وی به ملاقات خان قاجار رفت و پس از مذاکرات طولانی از آقامحمدخان قرآنی مهر شده گرفت که بموجب آن مهاجم قاجاری سوگند می خورد که شهر را

دستخوش قتل عام و غارت نسازد. اما مردم بایستی دویست هزار اشرفی اشرف خسارت جنگی او را بپردازند. و بدین ترتیب بود که شوشی پس از آنهمه مقاومت دلیرانه، بر اثر نفاق و دودستگی، تسلیم شد.

رهای شگفت انگیز

با تصرف شوشی وسیله آقامحمدخان، ملاپناه واقف، شاعر آزاده، که آنهمه با قلم و قدم با خان قاجار مبارزه کرده بود، دستگیر و زندانی شد تا اعدام شود، اما او بطور معجزه آسایی از زندان آقامحمدخان نجات یافت. این آزادی را قتل آقامحمدخان نصیب واقف کرد. این واقعه را، واقف در شعری خطاب به دوستش (ودادی) که او نیز از شعرای معروف آذربایجان بود بدینسان مطرح کرده است (اصل شعر به ترکی است و ترجمه منظوم آن از دکتر احمد شفایی مترجم فارسی آثار واقف است):

ای «ودادی» بنگر این ایام کج رفتار را
گردش دوران بی سامان و بی کردار را
کرده بر خاک مذلت شاه را در لحظه ای
حال بنگر ظالم با قدرت و قهار را
شب فروزان بُد چراغی، این سحر خاموش شد
بنگر آن اقبال شب، این صبح پر ادبار را
چون جدا شد از بدن آن تاج زرین، غفلتا
بنگر اینک در لگدها آن سر سردار را
کرد ظالم دوش بر قتل من بیچاره امر
حال بنگر قدرت آن خالق غفار را^۶

مرگ هنرمند

بدینسان شاعر آزاده انقلابی، از زندان نجات یافت، گرچه:

... دشمنان خودی در کمین بودند. محمدبیک جوانشیر که به دستگیری نیروهای سیاه اشراف نائسان و کودن از آشفتگی اوضاع سود جسته، زمام امور را در شوشا بدست آورده بود و، واقف سیاستمدار شاعر را سد راه خویش می‌دید، او را با دسیسه روحانیان و سرمایه‌داران خونخوار در سال ۱۱۷۶ شمسی - ۱۷۹۷ میلادی در سن هشتاد سالگی به‌مراه فرزندش بطرز فجیعی در مشرق شوشا در محلی موسوم به (جیدردوز=میدان مسابقه) به دار زد... و دستور داد خانه اش را تاراج کردند و دستنویس‌های اشعارش را به آتش سوزاندند.^۷

اما، بیش از دویست و پنجاه سال بعد از قتل واقف (مروارید دل‌بازی) شاعر آذربایجانی، بیاد واقف سرود که:

در آغوش شوشا، عروس سرزمینم،
قلل مه آلود، سرفراز ایستاده‌اند،
واقف، پاپای ستیغ آنها برجاست
که مرگ هنرمند، افسانه‌ایست.

کشمکش دو میوه دزد

تاخت و تازها و قتل و غارت‌هایی، بدینگونه در آذربایجان فقط می‌توانست از یکسو تمایلات شخصی و اجدادی آقامحمدخان را ارضا کند و دلش باین خوش باشد که هجوم‌های نابکام محمدحسن خان قاجار را،

۷- واقف، شاعر زیبایی و حقیقت. همان.

سرانجام به کامیابی رسانده و از سوئی، بخشی از نیازهای مالی و اقتصادی سلسله نوبینادش را از این چپاول‌ها و برده‌سازی و برده‌فروشی‌ها تامین نماید، بی آنکه به عواقب و نتایج تلخ سیاسی و تاریخی بعدی آن بیندیشد.^۸

تاخت و تازهای آغامحمدخان در گرجستان و تفلیس و قراباغ، فرصت و بهانه‌ای بدست روسیه تزاری برای هجوم به ایران فراهم ساخت. کینه‌ها و عقده‌های محلی و ملی زمینه‌ای مناسب در عرصه سیاست و بدانگونه فراهم‌آورد که اندکی نه چندان دور، در زمان نخستین جانشین آغامحمدخان، منجر به جنگهای طولانی و معروف ایران و روس شد. که نتایج نهایی آن، از دست رفتن بسیاری از شهرهای شمالی ایران و انعقاد عهدنامه ترکمانچای شد. این حاصل بینش تنگ سیاسی و بی‌خبری از اوضاع جهان بود. ظاهراً برخلاف آنچه نوشته‌اند دانش آغامحمدخان، چیزی چندان بیش از دانش مردی که تربیت ایلی یافته، نبود، این آگاهی حتی در زمینه دینی و مذهبی - که علی‌الاصول در جوامع بسته، بیش از سایر دانشهاست - فوق‌العاده محدود و سطحی بود:

... یکی از خوانین شامبیاتی حکایت کرد که پدرش در زمان آن پادشاه وفات یافته، چون از امرا و اکابر سلسله بود، آغامحمدخان و چند تن از بزرگان قاجار به تسلیت اعقاب و ختم مجلس عزا آمدند و پادشاه خود خطاب فرمود که هرکس آیه‌الکرسی از بر دارد بخواند. چون هیچیک نمی‌دانستند، به قرائت سوره‌ی اخلاص اکتفا شد.^۹

۸- با استفاده از: رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان. پیو کارلو ترنزویو. ترجمه عباس آذرین. انتشارات علمی و فرهنگی.

۹- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان. شرکت سهامی کتابهای ایران. ۱۳۴۱.

یک بار خربزه

شهر شوشی به ترتیبی که ذکر شد به تصرف آقامحمدخان درآمد. در همان روزهایی که نطفهٔ یک فاجعهٔ ملی برای سالهای آتی، بشکلی تازه، بسته می‌شد، آقامحمدخان نیز به ساعات آخرین حیات خود نزدیک می‌گردید.

کار فتح شوشی و استقرار قوای نظامی در شهر برنامه منظم خود را طی می‌کرد. گزارش وصول باج‌ها، غنائیم، مالیات‌ها و پیشکشی‌ها را، میرزا اسماعیل مستوفی، که از آغاز کار خواجه قاجار، همواره در دستگاه او بود به او داد. چند تن از سرداران و امیران را بحضور پذیرفت و گزارش آنها را گوش کرد:

... به رسم معمول، همه جا در رهگذار شاه، سیل هدیه‌های جنسی سرازیر گشته بود... از جمله یک بار خربوزه هم رسید. این میوه‌ها که به دقت دست چین و در سراسر زمستان محفوظ از سرما نگهداری می‌شوند، در بهار لطف دیگری دارند. همان فردای ورود [به شوشی] از همان خربوزه‌ها بر سرشام سادهٔ شاه آوردند. و این او را به فکر انداخت خربوزه‌ها را که تازه دست خورده بود، شماره کند... وقتی به آبدارباشی دستور داد که آنها را زیر نظریک افسر بشمارد، او آشکارا پریشان گشت و دو پیشخدمتی که مأمور سفره بودند، رنگشان پرید. معلوم شد که چندین خربوزه، کسی نمی‌دانست چگونه، ناپدید شده است. نوکران مسئول را زیر فشار بازجویی گذاشتند... اقرار آوردند که آن دلگی از ایشان سرزده و آبدارباشی نیز با آنها همدست بوده است. با همهٔ سختگیری و خشونت‌های که در آقامحمدخان سراغ داشتند، کسی انتظار نداشت که چنین گناه کوچکی، کیفر سنگینی در پی داشته باشد. میان نوکرها، پس از اعتراف، جدال می‌افتد و گویا صدای فریاد آنها به گوش شاه می‌رسد و او را خشمناکتر می‌سازد...

کشمکش دو میوه دزد که آرامش شبانه شاه را برهم زده بود، شاه را به فکر کشتن آنها انداخت. حکم قتل داده شد و در شرف اجرا بود که (صادق خان شقاقی) که آنجا بود، با ادب و احترام یادآور شد که پنجشنبه شب است، و بنابراین، جمعه شروع شده و کیفر اعدام در این روز که مخصوص دعا و نیاز است، جائز نیست. شاه، که تقدس خشک او پیوسته رنگ خرافه داشت، این استدلال را پذیرفت و اشکالی ندید که اعدام آن ناکسان را تا روز شنبه پس اندازد... شاید آقامحمدخان در این هنگام عقل خود را تا اندازه‌ای از دست داده بود...^{۱۰}

سرانجام یک باج‌گیری

این واقعه شگفت‌انگیز تاریخی، بصورت‌های مختلف در نوشته‌های مورخان آمده است. بعضی آنرا منکرند و معتقدند که توطئه قتل، بسیار گسترده‌تر و دامنه‌دارتر از این واقعه ساده بوده است. ژان گوره، میوه دزدیده شده را زردآلو ذکر کرده است و اصولاً به روایت او، واقعه‌ای که منجر به توطئه قتل آقامحمدخان شد، زمینه و صورت دیگری داشته است. وی می‌نویسد که: صادق خان نهاوندی که در دستگاه خواجه قاجار دارای نفوذ بود، بعد از ورود به شماخی باتفاق دو نفر از فراشان خلوت شبانه به منزل یکی از اغنیای شهر وارد شده و به نام آقامحمدخان از وی مطالبه پنجهزار تومان پول کرد و معادل این مبلغ از وی پول و زینت‌آلات طلا گرفت. این واقعه در شبی اتفاق افتاد که صادق خان می‌دانست که بامداد روز بعد، صبح زود باید از شماخی حرکت کنند و در این صورت صاحب‌خانه به خان قاجار دسترسی نخواهد داشت. مرد غارت شده، با کمک (حاجی بابک) مجتهد

شوشی داستان را با اطلاع آقامحمدخان رساند و شاه با صحنه سازی مناسبی، غارتگران را وسیله شاکی شناسایی کرد. شاه برای بازرسی عمیقتر، صادق خان را احضار و به قریه ای واقع در سه فرسنگی شوشی فرستاد تا مقداری از زرد آلوهای معروف آن منطقه را بیاورد. و در غیاب او، دستور داد محل سکونت و بار و بونه اش را تفتیش کردند. و جواهرات آن مرد را یافتند.

صادق خان زرد آلوها را آورد. خان قاجار بی آنکه از مسئله سرقت حرفی بمیان آورد، در یکی از دو جعبه را گشود و یکی دوزرد آلو خورد و بقیه را به صادق خان سپرد که به آبدارخانه ببرد. همدستان صادق خان او را در جریان تفتیش خانه اش قرار دادند و در این جریان، جاسوسان شاه، همدستان صادق خان را که دو تن از فراشان خلوت بودند، شناسایی کردند.

غروب آنروز، شاکی و مجرمین احضار شدند. جواهرات بدست آمده از بار و بونه صادق خان و بقیه را از دو مجرم دیگر گرفته و تحویل صاحب مال دادند. شاه قاجار از شاکی پرسید آنچه از تو گرفتند به تو رسید؟ وی پاسخ داد دو بیست تومان از پولی که از من گرفتند، کم است. بامر آقامحمدخان دو بیست تومان از صندوق خانه به متظلم دادند. شاه گفت، این مبلغ را از اموال این سه نفر بعد از کشته شدنشان جبران خواهد کرد. هر سه آن گفته را از دهان خواجه قاجار شنیدند و توطئه از همان لحظات شکل گرفت.^{۱۱}

می خواستی زبانت را نگهداری

زمینه موضوع هر چه بود، نتیجه تاریخی یگانه ای را بدنبال داشت. توطئه کنندگان که اطمینان داشتند، حکم قتل، بی تردید اجرا خواهد شد، تصمیم نهایی خود را گرفتند. گرانت واتسن می نویسد:

۱۱ - در کتاب خواجه تاجدار این جریان با تفصیل بسیار در جزئیات نوشته شده. در اینجا موضوع با فشردگی، نقل به معنی شده است.

به پیشخدمت باشی شاه [منظور صادق خان نهاوندی] اجازه داده شده بود که درعین محکومیت به مرگ، خدمت معمولی خود را انجام دهد. این نوکر که نامش صادق بود، همراه نوکر دیگر که قرار بود صبح اعدام بشود، نیمه شب به چادرشاه رفتند و با همدستی شخص سومی به زندگی شاه خاتمه دادند.

تاریخ نویس ایرانی [روضه الصفا] تعریف کرده است که آخرین حرف آقامحمدخان سرزنش قاتلان خود بود که چرا او را در آن موقع کشتند که در نتیجه آن حتی یک تن از سربازانش امید رهایی از چنگ دشمن را نداشتند...

آقا محمدخان موقع فوت پنجاه و هفت سال داشت و... بر قسمت عمده سرزمین ایران هیجده سال و دو ماه سلطنت کرد.^{۱۲}

نوشته اند که سالها بعد، ناصرالدینشاه، روزی هنگام حضور در سرگور آقامحمدخان، با نیک پا ضربه ای به قبر نواخت و گفت: می خواستی در آن شب اقلاً زبان خودت را نگاه داری!!

فصل بیستم

تکرار تاریخ

..، پس از مرگ دیکتاتور، نظم و نسق سخت و به ظاهر خدشه ناپذیر او، در همان لحظات اول فروپاشید و هرج و مرج جای آنرا گرفت. ... در اندک مدتی، هریک از سران و بیش از همه برادران و برادرزادگان آقامحمدخان، درحالیکه هنوز نعش او بر زمین بود، درصدد تهیه قوایی برای بدست آوردن تاج و تخت برآمدند. ... صادق خان شقاقی دو قطعه جواهر معروف (تاجماه) و (دریای نور) را همراه دیگر گوهرهای سلطنتی بچنگ آورد. او که عمده‌ترین وسیله دستیابی بر فرمانروایی ایران را بدست آورده بود، سرانجامی وحشت انگیز یافت. ... بجنازه آقامحمدخان را به نجف بردند و قاتلان او را یکی بعد از دیگری دستگیر کردند و با شکنجه به قتل رساندند و جسد آنها را سوزاندند.

فصل بیستم

تکرار تاریخ

وقایع بعد از قتل آقامحمدخان

خبر قتل آقامحمدخان، صبح فردا در اردو منتشر شد، آشوب و ولوله‌ای عجیب در آن سپاه پیروزمند و مجهز افتاد. این طبیعت رژی‌های مستبد و خودکامه است که پس از مرگ دیکتاتور، نظم و نسق سخت و بظاهر خدشه‌ناپذیر او، در همان لحظات اول فرومی‌پاشد و هرج و مرج جای آنرا می‌گیرد. وقتی راس اهرم قدرت که همه فقط از او اطاعت می‌کنند، از صحنه حذف می‌شود، هرکس بفکر بدست آوردن قدرت، یا لااقل بستن بار خودش می‌افتد.

در اندک مدتی، هرئیک از سرداران خواجه قاجار، با سودائی در سر سپاه خود را برداشت و از طرفی به دررفت چنانکه تا مدتی جسد شاه بر زمین بود و همه در اندیشه خود بودند و بیش از همه، برادران و برادرزادگان وی در صدد تهیه قوایی برای بدست آوردن تاج و تخت افتادند. ولیعهد رسمی، فتحعلی خان، اینک در شیراز اقامت داشت. ژان گوره می‌نویسد: اولین کسی که از قتل آقامحمدخان آگاه شد، محمدحسین خان قاجار، صاحب منصب کشیک بود. او در ضمن سرکشی اطاق‌ها، به اطاق شاه نیز نزدیک شد و مشاهده کرد که دو نفر از نگهبانان اطاق به زمین افتاده‌اند و خون آنها زمین را سرخ کرده است. این سرنخی بود، برای آگاهی از توطئه‌ای که به ثمر رسیده بود. محمدحسین خان قاجار وارد اطاق شد و در همان لحظات اول جستجو، دستش، رطوبت خون شاه را لمس کرد. او پس از آگاهی از قتل،

دوست خود (میرزا رضاقلی نوایی ملقب به منشی الممالک) را در جریان گذاشت. فردا صبح، همه‌ی اردو از کشته شدن رئیس خود، آگاهی داشتند. هرکس می‌توانست و احتمال می‌داد پایش به ماجرا کشیده شود، از دروازه شوشی خارج شد و رفت. حتی محمدحسین خان قاجار و دوست او، منشی الممالک هم بقرار نوشته مورخان مقداری از جواهرات سلطنتی را برداشته و رفتند.

قاتلان آغامحمدخان

قاتلان آغامحمدخان، آنچنانکه در کتب تاریخی آمده سه نفر بودند. صادق خان نهاوندی، و دو نفر فراش خلوت بنامهای (خداداد) و (عباس). کشندگان شاه که دو قطعه جواهر معروف (تاجماه) و (دریای نور) و دیگر جواهرات سلطنتی را بچنگ آورده بودند، آنها را به (صادق خان شقاقی) تسلیم کردند. گرانت واتسن می‌گوید:

این سردار که عمده‌ترین وسیله دستیابی بر فرمانروایی را در ایران به دست آورده بود، پس از آشفستگی اردو در شوشی، در تعقیب دسته‌های متفرقی که رهسپار تهران بودند، براه افتاد. صادق خان شقاقی با عده خود، که به پانزده هزار تن می‌رسید، و تا اینجا با مقاومت عمده‌ای برخورد نکرده بود، ادعای پادشاهی کرد. برادر بزرگتر خود را فرمانده قراچه داغ و برادر کوچکتر را داروغه تبریز کرد و خود بسوی قزوین که خانواده اش در آنجا بودند، حرکت کرد.

صادق خان شقاقی، در راه تحقق داعیه سلطنت، در سرهای فراوانی برای فتح‌علیشاه بوجود آورد. اما سرانجام مغلوب شد. وی اظهار ندامت کرد و جواهرات سلطنتی را پس داد و به حکومت سراب منصوب شد. صادق خان شقاقی که در شرکت در توطئه قتل آغامحمدخان متهم بود،

در فرصت مناسب به تهران احضار گردید. ظاهراً فتحعلیشاه سوگند خورده بود که خون او را نریزد. گرانت واتسن می‌نویسد:

... در اطاقی در شهر تهران، او را بشدت سنگسار کردند و در همانجا انداختند تا از گرسنگی مرد.

اطاقی که برای سنگسار کردن آن سردار به کار رفت فعلاً در اختیار یکی از دبیران سفارت انگلیس در تهران است. یکی از نوکران پیر که شصت سال عمر خود را در آن خانه بسر برده نقل می‌کرد که صادق خان وقتی که آنجا زندانی بود، از شدت اضطراب، کف سیمانی اطاق را سوراخ کرده بود. سبب انتخاب این نحو مجازات قساوت‌آمیز، ترس خرافاتی شاه از جهت شکستن قسمی بود که قبلاً یاد کرده بود و گفته بود که خون صادق خان را نخواهد ریخت.^۱

غوغای جانشینی آقامحمدخان

وصیت و تاکید شاه قاجار هنگام لشکرکشی به آذربایجان به میرزا شفیع مازندرانی و محمدخان قاجار دولو، بطور کامل اجرا شد. آنها پس از وصول خبر قتل آقامحمدخان، هیچکس را بشهر تهران راه ندادند، مولف صدرالتواریخ می‌نویسد:

... چون آقامحمدخان در شوشی به شهادت رسید، شاهزاده حسینقلی خان برادر نواب جهانبانی [منظور فتحعلیشاه] و حاجی ابراهیم خان صدر و سایر امرا بطرف تهران روان شدند. میرزا شفیع، هیچکدام را بشهر راه نداد. حسینقلی خان هرچه پیغام داد و تهدید کرد، اثر ننمود و میرزاشفیع و میرزامحمدخان قاجار فوراً از تهران به شیراز عریضه نگار شده، وارث حقیقی نواب جهانبانی را به سلطنت دعوت کردند.^۲

۱- تاریخ ایران، دوره قاجار. گرانت واتسن. همان.

۲- محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. صدرالتواریخ. همان.

واتسن می‌نویسد که فتحعلیشاه هنگام تماشای تعزیه شهادت امام حسین (ع) خبر مرگ عمویش را شنید. پس از سه روز درنگ معمولی که صرف عزاداری مرگ شاه و اقدامات احتیاطی برای حفاظت قسمت جنوبی ایران شد، رهسپار تهران گردید. کار نخست وزیری به میرزاشفیعی و حاجی ابراهیم کلانتر بالاشتراک محول گردید. در این شرایط نفوذ میرزاشفیعی که پایتخت را برای ولیعهد حفظ کرده بود، از حاجی ابراهیم بیشتر بود.

میرزاشفیعی مازندرانی

میرزاشفیعی مازندرانی که تهران را برای ولیعهد آغامحمدخان، دست نخورده نگاه داشت، از سرسپردگان باوفای قاجار بود. در شرح حال او نوشته اند که: از طلاب مازندران بود که بوسیله حاکم بندپی (حاجی خانجان) که از بستگان وی بود، به حضور آغامحمدخان قاجار - که در اوایل فرمانروایی در تعقیب سرکشان مازندران بود - معرفی گردید و بعلت خدمات و راهنمایی‌ها مورد توجه و عنایت خان قاجار قرار گرفت و سپس سمت منشیگری یافت و کمال محرمیت را از وی پیدا کرد و در مدت سلطنت او، گاهی به وزارت و زمانی به منشی‌گری می‌گذراند و در بسیاری از سفرها در رکاب بود...

او به محض دریافت خبر قتل آغامحمدخان با پیک سریعی فتحعلیشاه را از شیراز دعوت کرد. و تفنگچی‌های مازندرانی بزرگها و دروازه‌های تهران گماشت.

پس از جلوس فتحعلیشاه، میرزاشفیعی با حاجی ابراهیم کلانتر، با اشتراک امور وزارت (صدارت عظمی) را عهده‌دار شدند و پس از قتل کلانتر، میرزاشفیعی بدون مشارکت کسی به صدراعظمی برگزیده شد و قریب بیست سال در کلیه جریانهای جنگ ایران و روس و عهدنامه‌های آن دولت و دولت فرانسه و انگلیس با ایران، دخالت داشت.^۳



تصویر فتح‌علیشاه قاجار: از کتاب تاریخ ایران. تالیف: سرپرسی سایکس. متن اصلی.

داستانی از میرزاشفیع مازندرانی

نویسنده صدرالتواریخ، به نقل از سلطان احمد میرزا عضدالدوله مولف تاریخ عضدی حکایت جالبی را از میرزاشفیع مازندرانی نقل می‌کند:

... در سنه هزار و دویست و هفده، خاقان مغفور [فتحعلیشاه] دختر میرزامحمدخان قاجار، بیگلربیگی طهران را که به رکن الدوله مقلب شده بود، به ازدواج نواب نایب السلطنه عباس میرزا درآوردند و هفت شبانه روز عروسی و جشن بزرگی گرفتند. جمیع امرا و ارکان در هرگونه عیش آزاد و مختار بودند، خاقان مغفور درین جشن بزرگ یک پیاله شراب [به میرزا شفیع] دادند، فرمودند:

— یا بخور و با این اشخاص سرخوش باش، یا جریمه بزرگی از تو خواهم گرفت.

صدراعظم دادن جریمه را بر خوردن ساغر ترجیح داد و حسب الامر، پنج هزار تومان ترجمان داد، و خود را از آنچه نخورده بود، معاف داشت و چون می‌خواست تقدس خود را بر علمای آن عصر، معلوم نماید، تفصیل این فرمایش شاه و عرض خود و ادای جریمه را به قدوة المجتهدین مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین نوشت.

مرحوم میرزا در جواب نوشته بود:

— بسیار غلط کردی که یک پیاله شراب حلال که به حکم سلطان بود نخوردی، می‌خواستی آن پیاله را صرف کنی و پنج هزار تومان را برای فقرا و ضعفا مبذول داری. ۴

چشمهای علیقلی خان

یکی از نخستین اقدامات فتحعلیشاه پس از ورود بتهران و حتی قبل از

۳- شرح مأموریت آجودانباشی (حسین خان نظام الدوله). باهتمام محمد مشیری. انتشارات

اشرفی. چاپ دوم. ۱۳۵۶.

۴- صدرالتواریخ. محمدحسن خان اعتماد السلطنه. صفحه ۵۲-۵۳.

جلوس بر تخت سلطنت اجرای وصیتی بود که آقامحمدخان، پیش از عزیمت به آخرین سفرش، کرده بود.

این وصیت به علیقلی خان، برادر خواجه قاجار و عموی فتحعلیشاه مربوط می‌شد. خان قاجار دستور داده بود، که چشمهای عموزاده را از کاسه درآورد تا خیال سلطنت در سر تپورواند. فتحعلیشاه به وساطت ملکه مادر پیر هم وقعی تنهاد (و این هم از سفارش های آغا بود) و چشمهای عمورا کند و وی را به بارفروش (بابل) تبعید کرد و پس از آن در چهار صفر سال ۱۲۱۲ به تخت سلطنت جلوس کرد.

جنازه آقامحمدخان و سرنوشت قاتلان او

جسد آقامحمدخان را با تشریفات مفصل به تهران حمل کردند و در حضرت عبدالعظیم به امانت نهادند. بدستور فتحعلیشاه دسته های سینه زنی با لباس سیاه نوحه می خواندند و سینه می زدند، موافقت دولت عثمانی جلب شد تا جسد در نجف اشرف، دفن شود. خان قاجار قبلاً جایی در جوار مرقد امام اول برای خود تدارک دیده بود. ژان گوره می نویسد که آقامحمدخان یک ضریح نقره و مطلا برای آرامگاه حضرت علی (ع) ساخته بود و گنبد آرامگاه را با طلا ساخته بود.

فتحعلیشاه شصت نفر قاری قرآن را استخدام کرده بود که با جسد از تهران به نجف بروند و میزرا موسی منجم باشی، رئیس این هیئت شصت نفری بود و در شهرهای سر راه: قزوین، همدان، کرمانشاه و قصر شیرین مردم می بایستی مراسم عزاداری و سیئه زنی بر پا کنند و یک روز فقرا را اطعام کنند. آیا اینهمه برای آمرزش گناهان مردی که کارنامه زندگیش را با خون رقم زده اند، کفایت می کرد؟

قاتلان او، صادق، خداداد و عباسعلی را یکی پس از دیگری دستگیر کردند و با شکنجه به قتل رساندند و جسد آنها را سوزاندند. پایان

منابعی که درتالیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته:

- ۱- آغامحمدخان قاجار: نوشته امینه پاکروان. ترجمه جهانگیر افکاری. کتابفروشی زوار. چاپ اول. ۱۳۴۸.
- ۲- صدرالتواریخ: تالیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. باهتمام محمد مشیری. انتشارات وحید. ۱۳۴۹.
- ۳- دولت نادرشاه افشار: م. ر. آرونوا - ک. ز. اشرافیان. ترجمه حمید امین (حمید مومنی). انتشارات شبگیر. چاپ دوم. ۱۳۵۶.
- ۴- سفرنامه نیبوز: ترجمه پرویزرجبی. انتشارات توکا. ۱۳۵۴.
- ۵- خلسه، مشهور به خوابنامه: نوشته محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. به کوشش محمود کتیرائی. چاپ دوم. انتشارات توکا. ۱۳۵۷.
- ۶- کریم خان زند: دکتر عبدالحسین نوایی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ دوم. ۱۳۵۶.
- ۷- پیغمبر دزدان: دکتر باستانی پاریزی. چاپ هفتم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۸.
- ۸- مآثر سلطانیه: عبدالرزاق مفتون دنبلی. باهتمام غلامحسین صدری افشار. انتشارات ابن سینا. چاپ دوم. ۱۳۵۱.
- ۹- تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی. چاپ سوم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۶.
- ۱۰- نادرشاه: دکتر لکههارت. ترجمه مشفق همدانی. چاپ دوم. ۱۳۵۷.
- ۱۱- تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران: دکتر ابوالقاسم طاهری. انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۵۴.

- ۱۲ - تاریخ روسیه: کلنل والتر. ترجمه نجفقلی معزی. انتشارات حافظ. ۱۳۶۳.
- ۱۳ - انقلابات ایران: ویکتور برار. ترجمه ضیاء الدین دهشیری. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۵۵.
- ۱۴ - خواجه تاجداز: ژان گوره. ترجمه ذبیح الله منصوری. چاپ سوم. امیرکبیر. ۱۳۶۱.
- ۱۵ - تاریخ ایران (دوره قاجاریه): رابرت گرانث واتسن. ترجمه. ع وحید مازندرانی. چاپ چهارم. کتابهای سیمرخ. ۱۳۵۶.
- ۱۶ - تاریخ گیتی گشا: میرزا محمد صادق نامی اصفهانی. تحریر و تحشیه دکتر عزیزالله بیات. چاپ اول. انتشارات اقبال. ۱۳۶۳.
- ۱۷ - رستم النواریخ: محمد هاشم آصف (رستم الحکما). باهتمام محمد مشیری. چاپ سوم. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۷.
- ۱۸ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند: سرهارفورد جونز. ترجمه هما ناطق. جان گرنی. چاپ دوم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۶.
- ۱۹ - سفرنامه بن تان: آگوست بن تان. ترجمه منصوره نظام مافی (اتحادیه). ۱۳۵۴.
- ۲۰ - تاریخ ایران: محمد جواد مشکور - اسماعیل دولت آبادی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۱.
- ۲۱ - تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم: تالیف پنج تن از خاورشناسان شوروی. ترجمه کریم کشاورز. چاپ سوم. انتشارات پیام. ۱۳۵۳.
- ۲۲ - واقف، شاعر زیبایی و حقیقت. ح. صدیق. چاپ دوم. انتشارات پویا. ۱۳۵۲.
- ۲۳ - خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله: بکوشش حافظ فرمانفرمائی. شرکت سهامی کتابهای ایران. چاپ اول. ۱۳۴۱.
- ۲۴ - تاریخ نگارستان: قاضی احمد بن غفاری کاشانی. با تصحیح و تذلیل آقا مرتضی مدرس گیلانی. کتابفروشی حافظ. چاپ اول. ۱۴۰۴ قمری.
- ۲۵ - تاریخ ایران از ماد تا پهلوی: حبیب الله شاملویی. بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه. چاپ اول. ۱۳۴۷.
- ۲۶ - رقابت های روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکارلو ترنزویو. ترجمه عباس آذرین. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم. ۱۳۶۳.
- ۲۷ - شرح مأموریت آجودانباشی (حسین خان نظام الدوله) به کوشش محمد مشیری. انتشارات اشرفی. چاپ دوم. ۱۳۵۶.
- ۲۸ - جامع جعفری (تاریخ یزد در دوران نادری، زندی و عصر سلطنت فتحعلی شاه): تالیف

- محمدجعفر بن محمدحسین نائینی متخلص به طرب. به کوشش ایرج افشار. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۵۳.
- ۲۹- ابراهیم کلانتر: سیاوش دانش. چاپ وحیدنیا. ۱۳۴۹.
- ۳۰- دلاورزند، زندگی پرماجرایی لطفعلی خان، آخرین بازمانده سلسله زند. نصرت نظمی. انتشارات فرزاد. چاپ سوم. ۱۳۶۴.
- ۳۱- لطفعلی خان زند و آقامحمدخان قاجار: ابوالفضل وکیلی قمی. انتشارات ابن سینا. ۱۳۴۸.
- ۳۲- کریم خان زند و زمان او: پرویز رجیبی. گروه فرهنگی مرجان با همکاری موسسه انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۲.
- ۳۳- حرکت تاریخی کرد خراسان. کلیم الله توحدی (اوغازی). چاپ کوشش. مشهد. ۱۳۵۹.
- ۳۴- سفرنامه ژان اوتر: عصر نادرشاه. ترجمه دکتر علی اقبالی. سازمان انتشارات جاویدان. چاپ اول. زمستان ۱۳۶۳.



... آغامحمدخان با بیرحمی فوق العاده ای که خوی او بود، از مردم کرمان که به لطفعلی خان یاری کرده بودند، انتقام گرفت و زنان جوان کرمان را به کنیزی میان پاهیان خود تقسیم کرد و امر داد تا تمام مردان را کور کنند. لشکریان او بیست هزار جفت چشم تحویل آن مرد مستبد مطلق العنان دادند...

... آغامحمدخان مخالفان حقیقی و خیالی خویش را هزار هزار نابود می کرد. بعضی را شمع آجین می نمود و برخی را در قفس ببران گرسنه می انداخت.

تاریخ ایران: تالیف خاورشناسان شوروی



ناصر خسرو کوجه امام جمعه بلاک ۱۷

نفس - ۳۱۸۲۹۹